

فرهنگ
وندهای زبان فارسی

(پیشوندها، میانوندها، پسوندها)

دکتر ضیاء الدین هاجری



طرح واجرا: نمادرسا گستر



مؤسسه انتشارات آوای نور

تهران- صندوق پستی: ۱۴۱۸۵/۸۳۵
تلفن:۸۸۶۶۲۲۱ فاکس: ۸۸۵۳۰۴۹
شابک: ۹۶۴-۶۰۶۳-۲۴-۱
ISBN: 964-6063-24-1



فرهنگ وندهای زبان فارسی

دکتر ضیاء الدین هاجر



فرهنگِ

وَندهای زبان فارسی

شامل:

(پیشوندها، پسوندها، میانوندها)

تألیف:

دکتر ضیاءالدّین هاجری



انتشارات آوای نور

تهران - ۱۳۷۷

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ





▣ نام: فرهنگِ وَندهای زبان فارسی

▣ مؤلف: دکتر ضیاءالدّین هاجری

▣ ناشر: مؤسسه انتشارات آوای نور

▣ نوبت چاپ: چاپ اوّل ـ ۱۳۷۷

▣ تیراژ: ۴۰۰۰ جلد

▣ چاپخانه: معراج

▣ شابک: ۱ ـ ۲۴ ـ ۶۰۶۳ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 6063 - 24 - 1

صندوق پستی: ۸۳۵ ـ ۱۴۱۸۵ / تلفن: ۸۸۶۶۲۲۱ فاکس: ۸۸۵۳۰۴۹

تهران ـ بلوار کشاورز ـ خیابان وصال شیرازی ـ نرسیده به خیابان ایتالیا ـ کوچه مریم

پلاک ۲۰۹ ـ طبقه دوم

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

پیشکش به شادروانِ پُردانش استاد بزرگوار علی‌اکبر دهخدا و زنده یادِ فرهیخته دکتر محمود حسابی و دکتر محمد معین که در راه دانش و ادب و فرهنگ این مرز و بوم از هیچ کوششی دریغ نداشتند.

درود به روان پاکشان باد. خدایشان بیامرزاد.

دکتر ضیاءالدّین هاجری

نشانه‌های آوانگاری و کوتاهواره‌هایی که در "فرهنگ‌وندهای زبان فارسی" به کار رفته است.

نویسه‌ها و آواها	نشانه‌های آوانگاری	نمونه
آ	ā	ābād آباد
اَ، ـَ، ـه، ةَ، عَ	a	جـــویدن، عـــطّار، خـــنده ǰavidan, attār,xanda
او کشیده	aw	awžan اَوژن
اِ، ـِ، ـه ، هِ	e	ebrāhim ابراهیم xande خنده
اُ، ـُ، و	o	ostād اُستاد
اُو، ـُو (کشیده)	ow	velow, owžan وِلو، اُوژَن
او، ـُو، وُ	u	ǰurāb جوراب
ای، یِ، ي	i	istādan ایستادن
ء	?, ⊃	dā?r, dā⊃r دائر
ب	b	bāš باش
پ	p	par پَر
ت،ط	t	tar, tāher تر، طاهر
ث، س، ص	s	ثـــواب، ســـر، صـــابون savāb, sar,sābun
ج	ǰ	ǰamšid جمشید
چ	č	čahār چهار
ح، ه	h	hālat, xāheš حالت، خواهش
خ	x	xoršid خورشید
د	d	davidan دَویدن
ذ،ز،ض،ظ	z	ظـــرف، ذنب، زهـــرا، ضـــرب zarf,zanb,zahrā,zarb

rāsti راستی	r	ر
žulida(e) ژولیده	ž	ژ
širin شیرین	š	ش
		ع،عَ : ← آ
qobād, γobād قباد	q ,γ	غ، ق
fārsi فارسی	f	ف
kabud کبود	k	ک
gol گُل	g	گ
loγat لغت	l	ل
mādar مادر	m	م
nāder نادر	n	ن
vāhed واحد	v	و
yektā یکتا	y	ی

نشانه‌ها (کوتاهواره‌ها)

پ. م	پیش از میلاد مسیح
← (پیکان)	رجوع کنید به
تر	ترکی
خ	خورشیدی
ش	شمسی
عر	عربی
فا	فارسی
فر	فرانسوی
ق	قمری
م	میلادی
ما	ماوراءالنهری
هـ	هجری
/	یا
/ /	نشانه‌ی واج‌نویسی

فهرست وندهای «فرهنگ وندهای زبان فارسی»

آ

ا

ب

ل

م

ه

ی

سرآغاز

۱ ـ گفتارهای پژوهشی و تاریخی

۱ ـ ۱ ـ در روزگاران گذشته ـ پیش‌تر از آن که کشورهای اروپایی پدید آیند و در جهانخواهی و جهانخواری بدانجا رسند که در هر کار، تنها به سوزیان دارایی و سوداگری خویش بنگرند و میان مردمان کشورها، مرزهای ساختگی پدید آورند و به نیروی اندوخته‌یی که از همان کشورها فراچنگشان می‌آید، چندان بدان مرزهای ساختگی ارج بنهند که خویشان و نزدیکان دو سوی مرز را با یکدیگر دشمن گردانند تا بر سر همان مرزها با یکدیگر بستیزند ـ در نوشته‌های ایرانی، جهان به هفت کشور بخش شده بود. یکی کشور «میانین» بود که آن را «خونیرث بامی» یا «ایران درخشان» می‌نامیدند. شش کشور دیگر نیز در شش سوی آن بود که هر کدام به نامی خوانده می‌شد.

۲ ـ ۱ ـ در تاریخ گیتی هر روزگاری را ویژگیهایی است که به خود آن روزگار بستگی دارد. در آغازِ تاریخ، آدمیان دسته‌یی می‌زیستند و آن زمان، روزگاران افسانه‌ها بود. پس از پیدایش کشاورزی و روایی آن، دوره‌ی ده‌نشینی و شهرنشینی آغاز شد. سپس زمان جهانگیری و برپایی پادشاهیهایی بزرگ چون شاه‌فرمانی هخامنشیان و اسکندر و فرمانروایی روم روی داد. آن گاه دوره‌ی فراتازی تیره‌ی بربرها پیش آمد که به فروپاشی شهریاریها و فرمانرواییهای گوناگون یاد شده و شهرنشینی و بالندگی آنان انجامید. سرانجام دوره‌ی بازخیزی(رُنسانس) فرارسید.

۳ ـ ۱ ـ چند سده‌یی است که پاره‌یی کشورهای نوخاسته‌ی بی‌بنیاد چنگ بر جای

جای گیتی افکنده و گریبان بسیاری از کشورها را گرفته‌اند و سخت می‌فشارند. همه چیز را برای خود می‌خواهند. هر چیز بی‌بنیاد و ریشه را که در سرزمینهایشان پدید می‌آید به ناخواست و به زور جنگ‌افزارهایشان به دیگر کشورهای جهان سرازیر می‌کنند. بالاتر از آن، خود را جهان نخست و ابرنیرو می‌پندارند و کشورهای دیرپای کهنسال را، جهان سوم می‌نامند. تازه به این اندازه بسنده نکرده، زبانشان را نیز به همه‌ی مرزهای گیتی گسی می‌دارند. به فرهنگ و زبان مردمان سرزمینهای کهن می‌تازند. با وانگاری و گردانیدن سخن و دگرگونه نمایی و واژگونه پراکنی فرایافتها در دیگر کشورها، آن چنان آشوب و نابسامانی مالی و درهم ریختگی اندیشه‌یی پدید می‌آورند که مردمان ساده‌دل و نیک‌پندار سرزمینهای دیگر خام و گمراه شده فرزندانشان را به خواندن و یادگیری زبانهای نورسته‌ی این زورگویان و جهانخواران فرامی‌خوانند و به پندار خویش فرزانگی را تنها در سخن گفتن به زبانهای آن بیگانگان می‌دانند و در آموزش و گسترش زبان ایشان چنان می‌کوشند و تا آن جا پیش می‌روند که در اندیشه‌ی خود زبان آن بیگانه‌ها را برتر و بالاتر و گسترده‌تر از دریای ژرف و پردامنه و بی‌کران زبانهای کهن و باستانی خویش می‌پندارند.

۴ ـ ۱ ـ از آن هنگامی که دانش ایرانیان و خاوریان به سبب رخ‌داد جنگهای چلیپایی به سوی اروپا روی نهاد و اروپاییان به برگرداندن دفترهای ایرانی و آموختن آن پرداختند، دیرزمانی نمی‌گذرد. برای ایران، این سرزمین دانش و دانشمندخیز و پایگاه فرهنگ و فرنود که دست کم ۴۲۰۰ سال گذشته «دستگاه پالایش آب» داشته و «آیین آوندهای پیوسته» را نیز چهل سده پیش از لاپلاس می‌شناخته و هفت سده پیش از گالیله «شکست پرتو و گذشت آن را از شیشه برجسته و گرد آمدن پرتوهای آن را در کانون» با یکدیگر در میان می‌گذاشته‌اند و چهار هزار سال پیش از اروپاییان در ساختمانهای خود «خرپا» به کار می‌برده‌اند و یک هزار و هفتصد سال پیش از ایشان با «کایت»(گونه‌ای دستگاه پرواز) پریده‌اند؛ باید گفت که این پنج یا شش سده‌ی گذشته زمانی چندان دراز به شمار نمی‌آید و نباید دست از کوشش و تلاش برداشت.

۵ ـ ۱ ـ اما در سه یا چهار سده‌ی پیشین همین بیگانگان گذشته و جهانخواران امروزی، برای رهروی و کنکاش در ایران و شناخت بیشتر این مرز و بوم کهن سال و پایگاه دانش و فرهنگ، کسانی را راهی کردند تا بدانند که زادگاه این گروه فرهیخته و دانش‌پرور کجاست و چگونه است و چسان می‌توان از آن سرزمین بهره‌برداری کرد.

۶ ـ ۱ ـ هنگامی که اروپاییان، با ترفندهای گوناگون، آگاهیها و دانشهای بایسته را از ایران و دیگر سرزمینهای خاور به چنگ آوردند، دیگر اروپا آن اروپای گذشته‌ی

سده‌های میانی و درگیر با پندارهای پوچ و بازدارنده نبود بلکه برای خود دانشگاههای بزرگ و کانونهای پژوهشی و کتابخانه‌های فراوان برپا کرده‌بود. اکنون چرخش کارها دگرگون شده‌بود، بدبختانه ایران و خاور زمین واپس رفته‌بود. هنگامِ آن رسیده بود که ایرانیان و دیگر مردمان، فرزندان و جگرگوشه‌های خویش را برای پژوهش و دانش‌اندوزی به سرزمینهای همان بیگانگانی که روزی از ایران همه چیز آموخته و اندوخته‌بودند، روانه نمایند. دریغ از ایران و ایرانی و زبان فارسی! چون این پژوهندگان و دانشجویان ایرانی با دانش باختر زمین روبه رو شدند، برای فراگیری دانش آنان بناچار به آموختن واژه‌ها و فرنمودها و اندریافتهای آنان پرداختند. بدین سان بود که تازش واژه‌های اروپایی به ایران زمین آغاز شد و هر آن گسترش یافت و تا آن جا پیش رفت که سخن گفتن به زبان انگلیسی یا دیگر زبانهای بیگانه سرافرازی به شمار می‌آمد. پاره‌یی مادران و پدران ایرانی می‌کوشیدند جگرگوشه‌هایشان را به کودکستانی یا مهدکودکی بسپارند که آموزگاران آن بیگانه باشند؛ پیراهنی بر تن فرزندانشان می‌کردند که روی آن به انگلیسی نوشته شده‌باشد، برخی نیز آوازهای آنچنانیِ انگلیسی می‌خواندند و سیگار برگ امریکایی می‌کشیدند و گروهی سخنرانان ایرانی نیز برای خودنمایی و خودستایی در سخنرانیهایشان می‌گفتند که فلان واژه‌ی بیگانه برابر فارسی ندارد و ...

۷ ـ ۱ ـ آموختن زبانهای بیگانه برای خواندن و بررسی اندر یافتهای بیگانگان و برخورداری از دانش فرهیختگان کشورهای دیگر، کاری ناپسند نیست بلکه کاری بایسته و شایسته هم به شمار می‌آید ولی نباید آن را با آمیختن فارسی دری به واژه‌های بیگانه یکی دانست. در این رهگذر، آزمایش تلخ هندوستان و پاره‌یی کشورهای دیگر که زبان سره و نژاده خود را فراموش کردند و دربست در چنگال جهانخواران گرفتار شدند ما را بسنده است! آیندگان ایرانی ما، آن ایرانیی را که بر سر گنج دانش و زبان رسا و شیوای پارسی نشسته ولی از بیگانگان دریوزگی کند، به هیچ‌رو خرداندیش نخواهند پنداشت! پس بر ماست که برپای خیزیم و خویشتن را از بندها و تنگناهای وام خواهی و دریوزگی و سهش کهتری و نیاز و گرایش بیهوده به بیگانگان رها سازیم و اندیشه‌ی پرتوان خود را از پلیدیها بپالاییم و زبان شیوای خود را از واژگان انیران بپیراییم و از کاربرد واژه‌ها و فرنودهای بیگانه در نگارش به زبان فارسی دوری گزینیم، که آراسته و پیراسته‌ترین زبانهای گیتی و گویشهای دلپذیر را از مام زادگاه خود و از کام و دهان مادران رنج‌دیده و گرامی خویش آموخته‌ایم. اگر نیک بیاندیشیم و برای رهایی زبان مادریمان از چنگ واژه‌های بیگانه بکوشیم بزودی درخواهیم یافت که دیگران به ما نیاز دارند، نه ما درمانده‌ی آنان.

۸ ـ ۱ ـ از بازخیزی (رُنسانس) بدین سو، مردم باختر زمین کم‌کم به پیشرفتهای تُخشایی و شگردشناسانه و ساختن ابزارهای نو دست یافتند و پس از گذشت یکی دو سده، ابزار کار و جنگ‌افزارشان آن‌چنان رسایی و فزونی یافت که دیگر کشورها، یارای ایستادگی در برابر تاخت و تاز آنها را نداشتند. همگام و همزمان با این بالندگی و پیشرفت شگردشناسانه، ورزگانی و تخشایی دگرگونیی شگرف در فرهنگ و زبان باختر زمین پدید آمد زیرا برای بازگویی و بازنمایی دانشها و یافته‌های تازه، ناگزیر به داشتن واژگانی نو بودند و نرمک نرمک زبانهای اروپایی، برای گفتارهای گوناگون و اندریافتهای تازه، نیرویی بزرگ گشتند.

۹ ـ ۱ ـ در آغاز سده‌ی بیستم، مردم خاور زمین از یک سو به واپس‌ماندگی خود و از دیگر سو به تاخت و تاز بلاش و فرهنگی و شگردشناسانه‌ی باختر زمین پی بردند و کوشیدند تا برای رهایی از دنبال ماندگی خویش چاره‌اندیشی کنند و با این تازش فرهنگی بیگانگان نیز رویارویی نمایند. اما، اروپاییان نیز آرام ننشسته بودند و دست روی دست ننهاده بودند؛ آنها نیز آن چنان رفتار کردند و کارهای ساده‌ی خود را به شیوه‌یی بزرگ نمایاندند تا مردم خاور زمین دیگر به هیچ یک از کارها و کرده‌های خود باور نداشته باشند.

گویا سهش «خودباوری» از اندیشه آنان رخت بربسته بود. این مردم دانشمند و فرهیخته‌ی گذشته، اکنون برای پژوهشی ساده با دشواریها و بندهای فراوان روبه‌رو بودند و می‌پنداشتند که زبان مادریشان نارساست و یارای برابری با زبانهای بیگانه را ندارد.

۱۰ ـ ۱ ـ دانش‌آموز بی‌گناه ایرانی که از مرز دبستان می‌گذشت و به دبیرستان پا می‌نهاد باید سانیزهای(فرمولهای) فیزیک و شیمی را به زبان بیگانه می‌آموخت؛ جبر و مثلثات و لگاریتم را نیز پدیده‌های اروپایی می‌پنداشت. در زمینه‌ی تازه یافته‌ها و نوآوریها نیز مات و شگفت‌زده‌ی کوششهای اروپاییان می‌گردید. نویسندگان کتابهای درسی ما نیز در دفترهایشان ننوشتند که «جبر» از ایران به اروپا رفته، «مثلثات» را یک ایرانی پدید آورده، یا با پیشنهادهایی که «خوارزمی» دانشمند ایرانی کرده «لگاریتم» در جهان پدید آمده است یا نام «شیمی» از «کیمیای» ایرانی گرفته شده است. از «میکروب» تباه‌کننده‌ی پیکر در «اوستا» یاد شده و ایرانیان ۲۵۰۰ سال پیش آب را در سرزمینهای ناشناخته می‌جوشانیدند و پس از آن می‌آشامیدند یا برای پیشگیری از گندیدن خوراکیها بدان «نمک» می‌زده‌اند و نام فارسی میکروب «گند» است و «گندزدایی» شیوه‌یی آشنا برای کشتن و از میان بردن میکروب بوده است. دانش‌آموز بی‌گناه ایرانی به جای آشنایی

و شناخت و فراگیری نامهای پدیدآورندگان و نوآوران سرزمین خویش با نامهای فراوان و گوناگون بیگانگان برخورد نمود و پنداشت که هر چه هست از باختر زمین است و جهانیان باید وامدار و برده‌ی اروپاییان و امروزه هم وامدار امریکاییان باشند. تنها راه رهایی از این گرداب ترسناک و گرفتاری دشوار را نیز به فرمان آنان گوش فرادادن، و گفتارشان را نیوشیدن، و دانش و زبان آنها را آموختن، می‌انگاشت.

۱۱ - ۱ - مراد و پیامد گفتارمان این نیست که ایرانیان فرهیخته همه‌ی کوششهای اروپاییان را یکسره نادیده بگیرند و یا خدای ناکرده خُرد بپندارند، بلکه باید بخوبی بدانند که بهر ایرانیان در پیدایش پدیده‌های دانش و نوآوریها چیست و جایگاه پرارزش زبان فارسی کجاست و تا چه اندازه یارای بازگویی و بازنمایی زمینه‌های گوناگون دانشها را داراست. نیاکان گرانمایه‌ی ایرانی ما، که مثلثات را به جهانیان پیشکش کردند بخوبی از آن و نهفته‌هایش آگاه بودند. امروزه ما باید بدانیم که برای واژه‌های بیگانه‌ی سینوس، کوسینوس، تانژانت و کوتانژانت در فارسی دری هم واژه‌هایی هست. چنان که سینوس (گریو، از گریبان)، کوسینوس (سایه)، تانژانت (گریو تمام) و کوتانژانت (سایه تمام) است.

۱۲ - ۱ - گفتنی است که کارگران تخشایی کارآزموده و کارشناس ایرانی نیز تاکنون شایستگی خویش را در برخورد با واژگان اروپایی و گزینش واژه‌های برابر و درخور برسایی نشان داده‌اند و برای فرهنگستان این مرز و بوم راهنمایی خوب بوده‌اند زیرا این همه واژه که در زمینه‌های گوناگون دانش ساخته و به کار برده‌اند خود نشانه‌ی هوش و کاردانی و شایستگی آنهاست.

۱۳ - ۱ - بعض کشورها مانند هندوستان برای گفتارهای بلاش و شگردشناسانه و ورزگانی چاره را در پذیرفتن یکی از زبانهای بیگانه دیدند. اما برخی سرزمینهای دیگر همچون ایران با داشتن توشه و اندوخته‌ی بزرگ و ژرف فرهنگی و هم برای پاسداری همه سویه‌ی آن زیربار این آک نرفتند.

برای پاره‌یی زبانها بویژه «زبانهای سامی» برمایه‌ی ساختار ویژه‌شان درمان این کمبودِ واژگان بلاش، کاری بس دشوار و شاید هم ناشدنی باشد.

۱۴ - ۱ - گفتنی است که شمار واژه‌ها در زبانهای بیگانه در هر یک از رشته‌های دانش بسیار فراوان است و گاهی به هزار هزار هم می‌رسد. یافتن واژگانی در برابر آنها، آن اندازه هم آسان نیست که بتوان بی‌یک روش دانشی آرامنده و تنها بر پایه‌ی سنجش و گمان در این کار گسترده و پردامنه به جایی رسید زیرا این کار باید بر بنیاد آیین‌های دانشی و همه سویه برنامه ریزی شده انجام گیرد تا هنگام کُنِش با بن‌بست روبه‌رو نشد.

۱۵ ـ ۱ ـ برای آن که بتوان در یک زبان، بسادگی واژگانی در برابر واژه‌های بی‌شمار دانشی، ورزگانی و شگردشناسانه یافت باید چنین بایستگی و کارآمدی بنیادین در آن زبان باشد که براستی این بن و شالوده در زبان فارسی هست و از این رو زبان فارسی زبانی بس تواناست. گرچه برخی زبانها گو این که از سوهای دیگر گذشته‌ی ادبی درخشانی دارند ولی در مورد واژگان دانشی ناتوانند.

۲ ـ توانایی زبان فارسی

۱ ـ ۲ ـ اکنون از دو گونه زبان که در اروپا و خاور نزدیک به کار می‌رود یعنی از «زبانهای هند و اروپایی» و «زبانهای سامی» گفتگو می‌شود و پس از سنجشی بسیار ساده میان آنها «توانایی زبان فارسی» برسایی روشن خواهد شد.

۱ ـ ۱ ـ ۲ ـ در «زبانهای سامی» کار واژه‌ها بر شالوده‌ی ریشه‌های سه حرفی (ثلاثی) یا چهار حرفی (رباعی) دسته‌بندی می‌شوند و جدامدگی (اشتقاق) و ساخته‌های واژگان گوناگون بر پایه‌ی دگرگونیی است، به نام ابواب، که به این ریشه‌ها داده‌می‌شود.

پس، شمار واژه‌هایی که می‌توانند در این زبانها یافت شود با شمار ریشه‌های ثلاثی (سه نویسه) و رباعی (چهار نویسه) بستگی راست دارد. از میان ۲۸ نویسه‌ی الفبای سامی، زنده‌یادِ فرهیخته «استاد دکتر محمود حسابی»، با سانیز (فرمول) ریاضی $P = n(n-k+1)$ ریشه‌های ثلاثی مجرد را ۱۹۶۵۶ و ریشه‌های رباعی را نیز نزدیک به ۱۰۰۰ برشمرده‌اند که با اندکی افزایش بدین شماره‌ها می‌توان گفت بیشینه از «۲۵۰۰۰» درنخواهد گذشت. ایشان با پیش‌بینی همه‌ی گونه‌های جدامدگی واژه‌ها، نتیجه گرفته‌اند که از هر ریشه می‌توان بیشینه ۷۰ جدامد (مشتق) به‌دست آورد. اکنون اگر شمار ریشه‌ها را که از ۲۵۰۰۰ کمتر است در شمار ۷۰ بزنیم (۱/۷۵۰/۰۰۰) واژه به دست می‌آید یعنی بیشینه واژگانی که ساخته می‌شود به دو هزار هزار نخواهد رسید.

۲ ـ ۲ ـ ۲ ـ لیکن «زبانهای آریایی» بوارونه‌ی «زبانهای سامی»، دارای ریشه‌های اندک (نزدیک به ۱۵۰۰) می‌باشند. کمابیش ۲۵۰ پیشوند و نزدیک به ۶۰۰ پسوند دارند که با پیوند آنها به بنیاد ریشه می‌توان واژه‌هایی دیگر ساخت.

اگر چنانچه شماره‌ی ریشه‌ها را همان ۱۵۰۰ بپنداریم از پیوند آنها با ۲۵۰ پیشوند (۳۷۵/۰۰۰ = ۲۵۰ × ۱۵۰۰) واژه به دست می‌آید.

هر گاه این ۳۷۵/۰۰۰ واژه‌ی ساخته شده را با ۶۰۰ پسوند جفتِ هم کنیم واژگانی که پدید می‌آید (۲۲۵/۰۰۰/۰۰۰ = ۶۰۰ × ۳۷۵/۰۰۰) می‌شود. باید واژگانی که از پیوند ریشه‌ها با پسوندهای تنها نیز به دست می‌آید برشمرد که آن هم

(۹۰۰/۰۰۰= ۶۰۰×۱۵۰۰) می‌گردد.

باید گفت که در این برشماری، نگرش استاد دکتر محمود حسابی تنها به پیوند ریشه‌ها با پیشوندها و پسوندها، آن هم تنها با یکی از گویشهای هر ریشه بوده است و پیوندهای دیگر را به شمار نیاورده‌اند. نکته‌ی درخور نگرش این است که برای دانستن این ۲۲۶ هزار هزار واژه تنها نیاز به فراگیری ۱۵۰۰ ریشه و ۸۵۰ پیشوند و پسوند است؛ ولی دیدیم که در یک «زبان سامی» برای یادگیری دوهزار هزار واژه، دست کم باید ۲۵۰۰۰ ریشه را از بر نمود و روشهای پیچیده‌ی ساختواژه‌ی جدامدی و تصریفی را نیز فراگرفت و در مغز جای داد.

فرجام گفتار آن که زبان پارسی از روان‌ترین، زیباترین، شیرین‌ترین، گرانبارترین و برای گسترش از تواناترین زبانهای سپهر است و پس از زبان مادری هر دودمان و سرزمینی می‌تواند و آن یارایی و شایستگی را دارد که زبان دوم مردم گیتی گردد.

۳ـ سرگذشت زبان پارسی

۱ـ ۳ـزبان فارسیِ امروز دنباله‌ی زبان فارسی میانه و این خود دنباله‌ی زبان فارسی باستان است. فارسی کهن خود یکی از شاخه‌های زبان ایران باستان می‌باشد. ایرانی باستان با سانسکریت(هندی باستان) رشته‌هایی از زبانهای آریایی(هند و اروپایی) را تشکیل می‌دهد.

۲ ـ ۳ ـ در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، دودمانی می‌زیست که به زبانی ویژه سخن می‌گفت. زبان‌شناسان از سده‌ی نوزدهم میلادی، براساس پاره‌یی ترفندها، زبان آن تبار را به جای «آریایی»، هند و اروپایی نامیدند. گرچه خاستگاه آغازین مردمی که به زبان «آریایی» گفتگو می‌کردند، بدرستی شناخته نیست ولی پاره‌یی دانشمندان، آن را دشتهای جنوب روسیه پنداشته‌اند که سپس از آن جا گروهی به سوی ایران و هند و دسته‌یی به سوی اروپا کوچیدند و در آن سرزمینها ماندگار شدند.

۳ ـ ۳ ـ هر خاندانی که به جایگاهی تازه رفت و زندگانی جداگانه‌یی را پیش گرفت کم‌کم زبانش نیز با زبان آغازین دگرگونی یافت و جداگانه رسا گردید. بدین سان، از آن زبان بنیادین که مادر و ریشه‌ی همه‌ی این تیره‌ها به شمار می‌رفت شاخه‌هایی رویید که گرچه با هم، مانندگی و نزدیکی فراوان داشتند، لیکن بدرستی هم یکسان نبودند. از میان این رشته‌ها که در زبان هند و اروپایی، به سبب کوچ و جدایی گروههای آن پدیدار گشت یکی زبانی بود که امروزه آن را «آریایی» یا (هند و اروپایی) می‌خوانند.

۴ ـ فراگشت تاریخی زبان فارسی

زبان فارسی را می‌توان به سه دوره‌ی آشکار به گونه‌ی زیر برشمرد:

۱ ـ ۴ ـ زبانهای دروه‌ی باستان: روی‌هم رفته، دروه‌ی باستان از ۱۰۰۰ پیش از میلاد (سال جایگیری ایرانیان در سرزمین ایران) تا ۳۳۱ پیش از میلاد (سال فروپاشی هخامنشیان) را دربرمی‌گیرد.

از زبانهای دوران باستان دست‌کم چهار زبان جدا شده‌است که به سامان الفبای فارسی بدین گونه است: الف ـ زبان اوستایی ب ـ زبان سَکایی پ ـ زبان فارسی باستان ت ـ زبان مادی.

۲ ـ ۴ ـ زبانهای دوره میانه: این دوره از برافتادگی هخامنشیان(۳۳۱ پ.م) تا (۸۶۷ م / ۲۵۴ هـ) که یعقوب لیث صفار (رویگرزاده) «زبان فارسی دَری» را زبان رسمی ایران نمود، دربرمی‌گیرد. در این دوره، برجسته‌ترین زبانهایی که روایی داشته‌اند به آرایش نویسه‌های الفبای فارسی عبارتند از: الف ـ بلخی ب ـ پهلوی اشکانی پ ـ خوارزمی ت ـ سُغدی ث ـ سَکایی ج ـ فارسی میانه.

۳ ـ ۴ ـ زبانهای ایرانی نو: دوره‌ی تازه از «سده‌ی سوم هجری» آغاز می‌گردد و تاکنون دنباله می‌یابد. در این دوره همه‌ی زبانهایی که در دوره میانه روایی داشت، سوایِ زبان فارسی از رواج افتادند. پاره‌یی از زبانهای دوره‌ی تازه به سامان نویسه‌های الفبای فارسی عبارتند از: الف ـ آسی ب ـ ارموری پ ـ بلوچی ت ـ پامیری ث ـ پَشتو ج ـ تاتی چ ـ تاجیکی ح ـ تالشی خ ـ زبانهای ایالت فارس د ـ طبری ذ ـ کُردی ر ـ کومزاری ز ـ گیلکی ژ ـ لُری و بختیاری س ـ مرکزی ایران ش ـ مونجانی ص ـ یَغنابی.

۵ ـ زبان فارسی دَری

۱ ـ ۵ ـ اکنون برای این که تا اندازه‌یی زمینه‌ی گردآوری و نگارش «فرهنگِ‌وَندهای زبان فارسی» روشن گردد به پاره‌یی موارد درباره‌ی «زبان فارسی دَری» می‌پردازیم.

زبان فارسی تازه، بیشتر با واژه‌ی «دَری» به مفهوم «اداری، دولتی» همراه است و گاهی نیز بدون آن واژه، تنها به گونه‌ی «فارسی» خوانده می‌شود.

۲ ـ ۵ ـ در سده‌های یکم و دوم هجری زبان دانشی ایرانیان مسلمان، زبان تازی بوده‌است. ایرانیان غیرمسلمان، همچون گذشته، نبشته‌های خود را به روش پیشین به زبانهایی که پیش از این از آنها نام برده‌شد، می‌نگاشتند.

۳ ـ ۵ ـ از سده‌ی سوم هجری، پس از فروپاشی طاهریان و برپایی «فرمانروایی صفاریان»، ایرانیان مسلمان شده، زبان فارسی را که به «فارسی دَری» شناخته شده‌بود،

به کار بردند و آن را با الفبای زبان تازی نوشتند. سه ویژگی بنیادین این زبان با زبان فارسی میانه بدین گونه است: الف ـ از جهت دگرگونی برخی از آواها ب ـ از دیدگاه واژگان نو که برای گفتن اندریافتهای تازه یا نهاده شده یا از تازی به امانت گرفته شده بود پ ـ به سبب دگرگونی معنای بسیاری از واژه‌ها که بر اثر دگرگونی دیدگاههای ترفندهای کشورداری، هازمانی، کیشی و مانند آنها پدیدار شده بود.

۴ ـ ۵ ـ پس از فراتازی تازیان بر سرزمین ایران، دیری نپایید که نخست با پیدایش فرمانروایی طاهریان و سپس صفاریان و زیاریان و سرانجام با برپایی دولت سامانی، زبان «پارسی دَری» زبان بومی سرزمینهای ایرانی شد و نوشتن و سرودن بدین زبان همچون جنبشی فرهنگی و زادگاهی گردید.

سرانجام از آغاز سده‌ی چهارم هجری کاربرد زبانهای ایرانی به سبک و شیوه‌ی دوره‌ی میانه یکسره واگذاشته شد و فارسی دری همچون زبان بومی و زادگاهی جانشین آنها گردید. استواری گفتار فردوسی بالاترین بلندای این جنبش بود و بزودی تاریخ‌نگاران، خداشناسان، زندگینامه نویسان، سرایندگان، فرمانروایان، نویسندگان و همه و همه از او بنیکی یاد کردند و بر این بزرگوار آفرین خواندند. اندیشه‌ی فردوسی بر این استوار است که ایرانی خود فرهنگ و شهرنشینی و ارزشی بارور دارد که باید بدان بیالد و نگذارد که فرهنگی دیگر جایگزین آن گردد.

۵ ـ ۵ ـ زبان فارسی در دوره‌ی غزنویان به هندوستان راه یافت و با بنیانگذاری فرمانروایی مغول در آن سرزمین پیشرفتی فراوان یافت. رواج زبان فارسی در هند مایه‌ی آن شد که از پیوند فارسی و هندی زبانی به نام «اردو» پدید آید که امروزه در پاکستان به نام «اردو» و در هندوستان به نام «هندوستانی» روایی دارد.

۶ ـ ۵ ـ چیرگی و جهانخواری باختر زمین و دست‌اندازی آن دودمان بر کشورهای اسلامی، بدبختانه از پیشرفت تند زبان فارسی کاست و امروزه دیگر فارسی در هند و پاکستان و بنگال و آسیای کهتر آن روایی گذشته‌اش را ندارد.

۷ ـ ۵ ـ از آغاز نگارش فارسی تاکنون، واژه‌های فراوان از زبانهای گوناگون بر پایه‌ی الفبای فارسی بویژه از آرامی، آلمانی، اسپانیایی، انگلیسی، ایتالیایی، پرتغالی، ترکی، چینی، روسی، سُریانی، سُغدی، عربی، فرانسوی، لاتینی، مغولی، هندی و یونانی به زبانِ فارسی راه یافته است.

۸ ـ ۵ ـ در زمان کنونی کسان و دستگاههای کشوری برای اندریافتها و نوآوریها، ساخته‌هایی پیشنهاد کرده یا نهاده‌اند که شناخت و آگاهی از آن واژگان و کاربردشان بسیار سودمند است.

۹ـ۵ـگفتنی است که فراگشت و دگرگونی هازمانها وگستردگی رسانه‌های همگانی و پیشرفت روزافزون دانشهای تُخشایی و ورزگانی مایه‌ی آن شده که واژه‌های یک زبان به زبان یا زبانهای دیگر راه یابد و از این رو است که نویسندگان و پژوهشگران به نگارش فرهنگها و کتابهایی می‌پردازند که دَرایش یا ردپای واژگانی را از یک زبان به زبان یا زبانهای دیگر نشان می‌دهد.

نمونه آن که نویسنده‌یی «واژگان فارسی در زبانهای اروپایی» دو دیگر «فرهنگ واژه‌های دخیل اروپایی در فارسی» و سه دیگر «واژه‌های متداول خارجی در فارسی» و مانند آنها را فراهم می‌سازند که از همه‌ی آنها می‌توان دگرگونی و هِنایش زبانی را در زبان یا زبانهای دیگر دریافت.

۶ـانگیزه و روش فراهم کردن «فرهنگِ وَندهای زبان فارسی»

۱ ـ ۶ ـپس از گردآوری و نگارش «فرهنگ ساختاری واژگان فرانسه» که انتشارات گرانمایه‌ی «زبان سرا» در چاپ و پخش آن کوشید، بر آن شدم که برای زبان فارسی، این زبان شیوا و شیرین مادری خود، گامی هر چند کوچک، بردارم.

سالیان دراز، از فرهنگها، لغت‌نامه‌ها، واژه نامه‌ها و دستورهای زبان فارسی خواه نو و کهن و دیگر نوشته‌های مورد نیاز، که نام آنها در کتابنامه‌ی پایانی آمده و از بسیاری از آنها برای فراهم نمودن همین «سرآغاز» بهره جسته‌ام، برای برگه‌برداری استفاده شد و برگیزه‌های مورد نظر بسامان و دسته‌بندی گردید. در آغازِ کار، جستارهای برگه‌ها از پُشتارهای مربوط بیرون‌نویسی گردید و پس از آن، رده‌بندی پایانی انجام گرفت و سرانجام، نوشته‌ها گردآوری و پاکنویس گشت.

۲ ـ ۶ ـفرهنگی که پیش رو دارید نامهایی گوناگون برایش پیش‌بینی شده بود لیکن سرانجام «فرهنگِ وَندهای زبان فارسی» نامیده شد. در این فرهنگ نزدیک به ۷۰۰ وند(پیشوند، پسوند، میانوند) یا وندواره بررسی شده است.

۳ ـ ۶ ـبرای نگارشِ جستارهای هر واژه‌یی، روند و ساختاری پیش‌بینی شده تا هم آن واژه بخوبی روشن گردد و هم شایسته‌تر و بهتر باز نموده شود. نخست خودِ واژه به گونه‌ی مَدخل(درآمد) نشان داده شده، خاستگاه آن میان دو کمانک آمده تا آشکار شود آن واژه از کدامین زبان و تیره است؛ سپس گویشش به دو گونه آورده شده است.

۴ ـ ۶ ـکاربُرد نیم کشه (ـ) با هر «وند» بسیار باارزش است. برای نمونه اگر جایگاه کشه در واژه‌های «آـ»، «ـسا» و «ـیـ» ژرف‌نگری گردد، دانسته می‌شود که نیم‌خط در «آـ» نشانه پیشوند در «ـسا» نشانه پسوند و در «ـیـ» نمودار میانوند است. پس از آن، به

گونه‌ی «یادآوری»، برای هر «وند» زیر شماره‌هایی آگاهیهایی داده شده که با پرداختن و ژرف‌نگری به آنها، روش کاربرد و یادگیری آن را آسان می‌سازد. افزون بر نمونه‌های یاد شده در بخش یادآوری، هر جا که بایسته بوده در پایان هر «درآمد» نیز نمونه‌هایی به سامان نویسه‌های الفبا آورده شده تا فراگیری پایانی بسادگی انجام پذیرد.

۵ ـ ۶ ـ با دانستن هر «وند» و آگاهی از کاربرد آن می‌توان دهها، صدها و شاید هزاران واژه‌ی دیگر را بآسانی فراگرفت و ساختار واژه‌های آمیخته(پیوندی) و جدامدرا به دست آورد و تا اندازه‌یی هم به ریشه‌ی آن در زبانهای باستانی پی برد.

۷ ـ روش بهره‌برداری از «فرهنگِ وَندهای زبان فارسی»

۱ ـ ۷ ـ همه‌ی وندها (پیشاوند، پساوند، میانوند) و شبه وندها و وندواره‌ها برپایه‌ی نویسه‌های الفبای زبان فارسی سامان یافته است و بسادگی می‌توان به هر پرسمان دست یافت.

۲ ـ ۷ ـ اگر حرف (نویسه)، واژک یا وندی به چند گونه به کار رفته باشد برای نمونه «آ ـ، ـا، ـه، ـی» برای دستیابی به زمینه‌ی دلخواه، کوشش شده که برای هر کدام نهاده‌یی پیش‌بینی شود؛ آن‌گاه هر یک بر پایه‌ی الفبای زبان فارسی دسته‌بندی گردد. نمونه آن که برای نویسه‌ی «ـ ی» در کاربرد پسوندی نهاده‌هایی به آرایش نویسه‌های الفبا از «ـ ی» پسوند «آرزو» یعنی از نویسه‌ی «آ» آغاز و به «ـ ی» پسوند وحدت یعنی به حرف «و» پایان یافته است. روی هم رفته، برای «ـ ی» پسوند در این فرهنگ برپایه‌ی نویسه‌های الفبایی پرسمانی چهل‌واند گونه «ـ ی» آورده شده است.

۳ ـ ۷ ـ در بخش «⊙ یادآوری» خُرده‌هایی زیر شماره‌هایی آمده است که ریشه، کاربرد و آگاهیهای بایسته درباره‌ی هر «وند» را نشان می‌دهد.

۴ ـ ۷ ـ در بخش «▣ نمونه» کوشش شده که نمونه‌ها بر پایه‌ی نویسه‌های الفبایی سامان پذیرد تا نخست دسترس به هر واژه بسیار ساده باشد دو دیگر بهره‌برداری از فرهنگ بآسانی انجام گیرد.

۵ ـ ۷ ـ «نمایه‌ی الفبایی» از همه‌ی «وندها» و «وندواره‌های» به کار رفته در این فرهنگ که در پایان این نبشته آمده، رهنمونی بسیار سودمند است که به کمک آن می‌توان بسادگی هر «وندی» را یافت و درباره‌اش آگاهیهای بایسته را به دست آورد و اگر «وندی» دارای کاربردها و یا چَمهای گوناگون باشد آنها را بررسی و با یکدیگر سنجید و سرانجام به خواسته‌ی دلخواه و بایسته دست یازید.

۶ ـ ۷ ـ «کوتاهواره‌هایی» که در آغاز فرهنگ آمده نیز در روشن کردن پاره‌یی آرشها

کمک خواهد کرد.

۷-۷-خوب خواندن و بررسی ژرفِ «سرآغاز» در دستیابی به خواسته‌ها و فراگیری آنها کمکی کارگر و سازنده خواهد نمود.

۸-فرجام سخن

۱-۸-در ستیزی بی‌امان که فرهنگهای گوناگون جهان با هم دارند، آن فرهنگی که دارای بنه و ریشه باشد می‌تواند با دیگر فرهنگها رویارویی و برابری نماید و سرانجام هم استوار و پایدار بماند.

این نبرد و همچشمی، هم کشورهای روبه پیشرفت و هم کشورهای بالیده را دربر خواهد گرفت. افسوس که بر اثر پاره‌یی سستی‌ها بسیاری از واژگان دانشی و شگردشناسانه بویژه دانش پزشکی به فارسی برگردانده نشده و از همین رو بیشتر گزارشهای پزشکی و مانند آن به زبانهای بیگانه فراهم می‌شود و این شیوه روز به روز بیشتر ما را به زبانهای بیگانه وابسته می‌سازد. پیامد گفتارمان آن نیست که از آموختن زبانهای بیگانه یا فراگیری دانشهای گوناگون و کارآموزیهای کارشناسانه‌ی بایسته و رفتن به کشورهای دیگر برای یادگیری خودداری گردد بلکه مراد آن است که زبان خود را با پیشرفتهای دانشی هماهنگ سازیم و همراه با زمان آن را توانگرتر و سرشارتر نماییم.

۲-۸-هر توانایی و کارآیی که در هر زبان آریایی (هند و اروپایی) مانند آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، لاتین و یونانی هست در زبان فارسی نیز آشکارا دیده می‌شود. برای یافتن یک واژه‌ی بلاش، تخشایی، دانشی، شگردشناسانه، ورزگانی و ... در زبان فارسی، تنها باید واژه‌یی راکه در یکی از شاخه‌های زبانهای آریایی هست با شاخه‌های فارسی سنجید و با آن هماهنگ نمود. کسانی که بیم دارند که اگر واژگان فارسی را به جای واژه‌های بیگانه برگزینیم، زبان فارسی زیان خواهد دید بدانند که هرگز چنین نیست. اگر بنشینیم و دست روی دست بگذاریم در اندک زمانی سیل واژگان بیگانه سراسر سرزمین ما را فرا خواهد گرفت و خدای ناخواسته شاید در زادگاه بزرگوارانی چون فردوسی، سعدی، حافظ، نظامی، مولوی و همپایگان و همسگالانشان به جای پارسی دری به زبان بیگانه هم سخن رانده خواهد شد.

۳-۸-زبان فارسی دری پردامنه‌ترین، ژرف‌ترین، ساده‌ترین، زیباترین، پرمغزترین زبانهای گیتی است که فرزندان این مرز و بوم در درازنای تاریخ سپهر زیباترین گفتارها و والاترین اندیشه‌های مردمی را در کالبد جادویی واژه‌های پالایش یافته و خوش‌آهنگ و ریشه‌دار آن به جهان پیشکش کرده‌اند. در گیتی هیچ زبانی را یارای برابری و رویارویی و

هماهنگی با این زبان شیوا نیست و چندین برابر زبانهای نوخاسته‌یی چون انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و ... توان بازنمودن نهفته‌ها و رمز و راز اندیشه‌ها و نوآوریها و اندریافتهای مردمان را دارد. در زمینه‌ی دانشها و شگردشناسی نیز از گسترده‌ترین گروه واژه‌ها برخوردار است و هیچ نیازی به زبانهای دیگر ندارد. برای پدیده‌های تازه‌ی جهان دانش نیز می‌تواند با برخورداری از ریشه‌های کهن خویش نغزترین واژه‌های ساده و آمیخته یا پیوندی را به جویندگان و پژوهندگان پیشکش کند.

۴ـ۸ـ از اندیشه‌ی ایرانیان فرهیخته به دور باد، اگر پس از این هم بخواهند چشم به دست و دهان بیگانگان بدوزند و واژه‌های آنان را وام بگیرند و خود و فرهنگ و زبان پردامنه و چندین هزار ساله‌ی خویش را که جهانیان بدان چشم دوخته‌اند نادیده انگارند و یادگار نیاکان فرهیخته‌ی خود را خرد و ناچیز بپندارند و روز به روز و دم به دم در آلودن این زبان پاک مادری خود گام بردارند. بد نیست برای روشن شدن جایگاه و شناخت توانایی و کاربرد زبان فارسی از گفتار خود بیگانگان که ما زبان و کارهایشان را بیهوده برجسته می‌پنداریم، سود جوییم و برای نمونه هم که شده سخنان «پروفسور هارولد والتر بیلی» رئیس انجمن واژه‌شناسی انگلستان را بازگو کنیم:«زبانهای هند و اروپایی که در طی قرون مختلف، از چین (زبان ایرانی در دوره مغولان حتی در پکن هم بوسیله‌ی آنان گفتگو می‌شد) تا جزایر ایرلند بدانها تکلم می‌کردند بنابراین یک دانشجوی انگلیسی هم که بخواهد زبان مادری خود را نیک تحصیل کند، باید از کتیبه‌های فارسی باستان اطلاعاتی به دست آورد». یعنی پروفسور بیلی در دفتر «میراث ایران» خواندن و بررسی زبان فارسی را برای دانشجوی انگلیسی که بخواهد زبان مادری‌اش را نیک بیاموزد، بایسته شمرده‌است. در جُنگ دفترهای مارکس و انگلس و چند دفترک دیگر به ارزش زبان فارسی گوشزد شده است.

۵ـ۸ـ هر چه در گستره و پهن‌دشت زبان و زبان‌شناسی و دستور زبان و ادب و فرهنگ پارسی، نبشته و مقاله و گفتار و فرهنگ‌نامه و واژه‌نامه فراهم و یا سخنرانی گردد نه تنها بسنده نیست بلکه چکه‌یی است در برابر دریای بی‌کران دانش. پس، بر پژوهشگران و دانشمندان و فرهیختگان این مرز و بوم است که با ریشه‌یابی و شناخت پایاپای فرهنگها، بازتاب و دَرایش زبان فارسی در دیگر زبانهای گیتی و وارونه‌ی آن را نیز بررسی نمایند و دیدگاهها و بهره‌های به دست آمده را برای آگاهی همگان بنمایانند.

۶ـ۸ـ هنگام آن رسیده از همه‌ی بزرگوارانی که از پایان نامه‌ها، دفترکها، دفترها، رساله‌ها، سخنرانیها، فرهنگها، گفتارها، لغت‌نامه‌ها، مقاله‌ها، نبشته‌ها، واژه‌نامه‌ها و دیگر نوشته‌های آنان برای فراهم نمودن «فرهنگ وندهای زبان فارسی» و «سرآغاز» آن

بهره گرفته‌ام بویژه از شادروان استاد علی اکبر دهخدا و زنده‌یاد استاد دکتر محمود حسابی، دکتر فریدون جنیدی، دکتر محسن ابوالقاسمی، دکتر مهری باقری، دکتر حسین وحیدی، دکتر ایرانزاده و دیگر سروران گرامی که نام ارجمندشان در کتابنامه‌ی فرهنگ وندهای زبان فارسی آمده است از ژرفنای دل و سهش درون سپاسگزاری و برای درگذشتگان آمرزش و برای زندگان از خداوند بزرگ زندگانی دراز و باارزش درخواست نمایم. امیدوارم پروردگار جهان پیوسته همگی آن گرانمایگان را در راه انجام کارها و پژوهشهایشان پیروز بدارد.

۷ ـ ۸ ـ شایسته است از حاج سیّد علی محمّد میرحسینی ده‌آبادی فرمدار گرامی «مؤسسه انتشارات آوای نور» و دیگر همکارانشان بویژه سیّد ابراهیم جلالی که در حروفچینی و صفحه‌بندی «فرهنگِ وَندهای زبان فارسی» از هیچ کوششی دریغ نداشته‌اند و همگی در هر چه بهتر فراهم شدن این فرهنگ تلاش نموده‌اند، سپاسگزاری فراوان بنمایم و از خوانندگان ارجمند درخواست می‌شود هر گونه پیشنهاد، خرده‌گیری و یا نگرشی دارند ـ چون هیچ پژوهشی در گامهای نخستین بدون لغزش نخواهد بود ـ به نشانی ناشر یا نویسنده گسیل دارند تا به یاری خداوند بزرگ در چاپهای آینده پیش‌بینی و جایگزین گردد.

ضیاءالدّین هاجری

۱۳۷۶/۲/۶

تهران، جنّت‌آباد، شهرک مخابرات



آ ـ (فا). ā

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ واکه‌ی «اَ» که در آغاز واژه می‌آید، گاه به واکه‌ی «اَ» گرایش می‌یابد، مانند: آفکانه، اَفکانه، آلاله، اَلاله، آوار، اَوار.
۲ ـ گاهی از آغاز واژه می‌افتد ولی در چم واژه دگرگونیی روی نمی‌دهد: آتش، تش. آزاد، زاد. آسا، سا. آلاله، لاله.
۳ ـ دگرش «آ» به «اَ» و همچنین افتادن آن از آغاز واژه شنیداری است و گمانی و سنجشی نمی‌باشد.

⧈ نمونه

آچار، اَچار. آروند، اَروند. آژند، اَژند. آستان، ستان. آشکوخیدن، شکوخیدن. آشنا، شنا. آفریدون، اَفریدون. آگن، گن. آهنجیدن، هنجیدن.

آ ـ (فا). ā

پیشاوند: سلب، نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ این پیشاوند به اندریافته‌ی «سوی، سلب، ضد، نفی» است. در زبان فارسی، این پیشاوند گاهی به آرش آمدن یا رسیدن به جایی است و در برخی از کار واژه‌های پارسی هنوز زنده است، مانند: آراستن، آرامیدن، آسودن، آمدن.
۲ ـ گاهی «آ ـ» نشانه‌ی سلب و نفی است: آوردن(آ + وَردَن = بُـردن)، آکندن (آ + کندن = گود کردن) به معنای پرکردن.
۳ ـ گاهی «آ ـ» هیچ درایشی در چم واژه ندارد که می‌توان آن را از گونه‌ی پیشوندها به شمار نیاورد: آشامیدن، آشفتن، آویختن.
۴ ـ این پیشوند بر سر کارواژه‌ها و اسمها درمی‌آید: آسغده(ناسوخته)، آهو(ناخوب).
۵ ـ «آ ـ» در پاره‌یی واژگان همچون آبستن، آژیر و مانند آن از سازه‌های چگونگی شمرده می‌شود.
۶ ـ کاربردهای دیگر «آ» بدین گونه است: الف ـ حرف ندا ب ـ کوتاه شده‌ی آقا پ ـ ستاک حال فعل از مصدر آمدن: بیا، بازآ.

⧈ نمونه

آراستن. آرامیدن. آرمیدن. آریغ. آسمان. آسودن. آماسیدن. آوردن.

ـ آ: ← ـا

آب ـ: ← ـآب، آبه

ـ آب، ـ آبه (فا). āb, ābe

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوندهای یاد شده در واژگان آمیخته، به آرش ساختمان و خانه می‌آید، مانند: سرداب، سردابه(سردخانه)، گوراب، گورابه (گورخانه).

۲ ـ «آب ـ، ـ آبه» واژک نسبت است که به پایان واژگان دیگر می‌پیوندد و تنها به کار نمی‌رود: سردابه، گورابه.

۳ ـ «آبه ـ» به گونه‌ی پسوند در واژه‌هایی چون دوآبه، شورابه، گلابه، نوشابه به معنای «آب» به کار می‌رود.

۴ ـ این دو وندواره در چمهای گوناگون، بی‌آن که با واژه‌ی آب آشامیدنی پیوندی داشته باشد، برای ساختن اسمهای خاص نیز به کار برده می‌شود: رودابه، سودابه، سهراب، مهراب.

۵ ـ گاهی پسوند «ـ آب» به معنای آبادی و شهر است، مانند: اندرآب، تلخاب، خنداب، فاریاب، گرماب.

۶ ـ گاهی واژه‌ی آب همچون وندواره در آغاز واژه می‌آید و اسم و فعل آمیخته می‌سازد: آب آوردن، آب باز، آب انداختن، آبخوری، آبکش، آبگاه، آبگوشت، آبگیر، آب مروارید، آب و تاب، آب یاز.

۷ ـ چمهای دیگر «آب، آبه» در حالت ناپساوندی: الف ـ آبه نام روستایی است در ساوه و اصفهان ب ـ به معنای لیزابه و لعابی که همراه جنین از شکم مادر برآید پ ـ آب به زبان کودک ت ـ در زبانزد نقاشان خطی است که در دور مجلس تصویر کشیده می‌شود.

▣ نمونه

رودابه، سرداب، سهراب، نوشابه.

ـ آبه: ← ـ آب.

ـ آباد (فا). ābād

پسوند: جا، مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ واژه‌ی «آباد» از پهلوی «آپات» /āpāt/ یا «آپاتان» /āpātān/ شاید هم ساخته‌یی از «آو» و «پاته» (آو + پاته) باشد که به معنای «آبادان، آراسته، آفرین، خوب، خوش، بناشده، سالم و ...» به گونه‌ی پسوند در پایان نامهای مکان درآید.

۲ ـ این پساوند به گونه جدا نیز در پایان اسمها درمی‌آید و نشانه‌ی مکان مسکون که کسی یا چیزی آن را ساخته و آبادان کرده‌باشد، است، مانند: حسن‌آباد، خرم‌آباد، صالح‌آباد، عشق‌آباد، علی‌آباد،

مبارک‌آباد، محمّدآباد، ولی‌آباد.
۳ـ در حالت پسوندی، بیشتر نام خاص و نام مکانی را می‌رساند: خرم‌آباد، رستم‌آباد، قاسم‌آباد، نازی‌آباد، یافت‌آباد.
۴ـ «آ ـ» پیشوند اتّصاف است. پس، بنابراین گمان، معنای واژه‌ی *«آباد»*، «محل نگهداری شده، آباد شده، جای پناه‌دادن» خواهد بود.
۵ـ *«آباد»* وندواره‌یی است که افزون بر معنای بنیادین خود «دایر، مزروع، معمور» به معنای «مکان» با اسم (عشق‌آباد) یا با صفت (خراب‌آباد) می‌آمیزد و اسم می‌سازد، مانند: ایمن‌آباد، جعفرآباد، خراب‌آباد، مفت‌آباد، ناکجاآباد.
۶ـ این واژه در حالت صفتی و واژه‌یی جدا دارای چمهای گوناگون است: الف ـ آبادان، برپا، معمور ب ـ کاشته، مزروع پ ـ پُر، سرشار، آکنده، مشحون ت ـ تندرست، سالم ث ـ بسامان، منظم ج ـ در رفاه، آسوده چ ـ آبادی ح ـ آفرین، تحسین.

▣ نمونه

ایمن‌آباد. پناه‌آباد. حیرت‌آباد. خراب‌آباد. دانش‌آباد. دژآباد. رحمت‌آباد. ستم‌آباد. شمس‌آباد. طرب‌آباد. غم‌آباد. قحط‌آباد. لعنت‌آباد. محنت‌آباد. نَفَس‌آباد. وحشت‌آباد.

← «ـان» مکان

ـ آجین: ← ـ آگین

ـ آچ (فا). āč

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند *«ـ آچ»* برای پدید آوردن «نام افزار یک کار» می‌باشد، مانند: شکناچ (= افزار شکستن).
۲ ـ از این پسوند در همه جا می‌توان سود جست و با آن واژه‌های بسیار ساخت.

▣ نمونه

پالاچ (افزار تصفیه). پراچ (افزار پریدن). پزاچ (افزار پختن). جنگاچ (افزار جنگ، اسلحه). شکناچ (افزار شکستن). کوباچ (افزارکوبیدن). نویساچ (افزار نوشتن).

← از ـ، ـ از

ـ آد (فا). ād

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند «به هم بودن چند کسی را برای کاری» می‌رساند، مانند: نویساد.
۲ ـ این پسوند هم جز برای معنای همگانی نیست. با این پسوند می‌توان بسیاری از واژگان بیگانه همچون کمیسیون، کمیته، کنفرانس و مانند آن را به فارسی درآورد.
۳ ـ *«ـ آد»* و *«ـ آده»* وندی سترون است که در واژگان سنباده، نواده دیده می‌شود. در

سالهای پسین واژه‌های «کهاد» و «مهاد» نیز با این وند که اندریافته نسبت دارد، ساخته‌شده‌اند. همگی واژه‌های یاد شده نام هستند.

◘ نمونه

باهماد (اتّحادیه، حزب) از باهمیدن. پراد. جنگاد (اداره کننده جنگ). زناد. سازاد. سگالاد (هیأت مشاوره). فراهماد (اجتماع، جمعیت، حزب) از فراهمیدن. کزاد (کمیته). گزیراد (کمیسیون).

ـ آده: ← ـ آد

ـ آر: ← ـ ار

ـ آژَن (فا). āžan

پسوند (مزید مؤخر)

⊙ یادآوری

۱ ـ «*آژن*» از مصدر آژدن است و در واژگان آمیخته به معنای «آژده، آجیده» به کار رود، مانند: تیرآژن (= تیر آژده)، شمع آژن (= شمع آژده).

۲ ـ این واژه در پایان پاره‌یی اسمها درآید و به کلمه معنای وصف مفعولی دهد.

کشف‌کردار هرکو سرکشید ازطرق امرت سر بسان خار پشتش کرد چرخ تیرآژن

(سیّد ذوالفقار شیروانی)

۳ ـ گاهی این واژه به معنای گِل بی‌کاه (ملاط) به کار می‌رود.

◘ نمونه:

تیرآژن (به تیر آژده). شمع آژن (به شمع آژده).

ـ آسا (فا). āsā

پسوند: تشبیه، چگونگی، شباهت، لیاقت، مانندی، مشابهت، همانندی.

⊙ یادآوری

۱ ـ «*آسا*» به معنای «مثل، مانند، گون، گونه، شبه، وار، سان، سار، نظیر، شکل، صفت» جزء پسوندهای آمیخته است. شاید به گونه‌های «اَسا» و «سا» که کوتاهواره‌ی «*آسا*» است نیز به کار رود.

۲ ـ «*آسا*» جزء پسوندهای تشبیه و چگونگی است. این گونه پسوندها بیشتر به اسم و گاهی به صفت می‌چسبند و فروزه‌ی نو می‌سازند. فروزه‌هایی که با این گونه پسوندها پدید می‌آید بیشتر مانندگی را می‌رسانند.

۳ ـ گاهی این جور پسوندها در جمله به گونه‌ی قید هم به کار می‌روند.

۴ ـ گویا که پسوندهای «*آسا، سا، سان*» گویشهای گوناگون یک پسوند ویژه باشند که در زبان ادبی و بویژه در سروده‌ها به انگیزه‌های هجایی و قافیه‌ای از یکدیگر دور شده‌اند.

۵ ـ «*آسا*» شاید ستاک حال فعل از «آساییدن» یا «آسودن» و ساده شده‌ی «آسای» (= آسایش دهنده، آسایش

گیرنده) باشد، مانند: تن‌آسا، جان‌آسا، دل‌آسا، روان‌آسا، کم‌آسا.
۶ ـ «بآسا» در معنای آن گونه که باب است، آن گونه که مرسوم است به کار می‌رود. «برآسایِ» به معنای «مانندِ، به منزله‌ی» است.
۷ ـ معنیهای دیگر *«آسا»* در حالت ناپسوندی: الف ـ دهان دره ب ـ آرایش، زینت، زیور پ ـ آهستگی، تمکین، ثبات، وقار ت ـ روش، آیین، قاعده، قانون، شیوه ث ـ صلابت، هیبت.

▣ نمونه

آسمان‌آسا. بحرآسا. برق‌آسا. پلنگ‌آسا. پیل‌آسا. ترک‌آسا. جنگ‌آسا. خاقانی‌آسا. خورآسا. رزم‌آسا. رعدآسا. زمین‌آسا. سپندآسا. شیرآسا. گردبادآسا. مهرآسا. یهودآسا.

فغان زین مردمان وحشی‌آسا
که نه قانون شناسند و نه یاسا

← ـ آسا، ـ سا (پسوندهای شباهت و لیاقت)، ـ سان

ـ آک: ← ـ اک

ـ آگِن: ← ـ آگین

ـ آگین (فا). āgin

پسوند: اتّصاف، دارندگی (مالکیت)، همنشینی (مصاحبت)

⊙ یادآوری

۱ ـ در واژگان آمیخته به چمهای گوناگون آید: الف ـ آلود، آلوده ب ـ گوهر درنشانیده، مرصع پ ـ انباشته، پُر، بسیار، برآمیختگی ت ـ گونه، مانند ث ـ دارا، دارنده، مالک، صاحب ج ـ اندود، اندوده چ ـ فربه، چاق.
۲ ـ در گونه‌ی اسم به معنای «حشو» آید.
۳ ـ *«آگین»* که همان «آجین» است به گونه‌های «آگِن، گِن، گین» نیز درمی‌آید.
۴ ـ این پسوندها به اسم می‌پیوندند و از آن صفت(فروزه) پدید می‌آورند. پسوند *آگین* نمودار یک حال و صفت معیّن است.
۵ ـ *«ـ آگین»*، ناهماهنگ و وارونه‌ی پسوند «ـ گین»، بیشتر به نام چیزها می‌پیوندد و کمتر با اسم معنی می‌آمیزد. در این حالت، «ـ آگین» فروزه‌هایی می‌سازد که حضور ماده‌ی یاد شده در ریشه را نمودار می‌سازد، مانند: پندآگین، زرآگین، زهرآگین، گوهرآگین.
۶ ـ پسوند ادبی *«ـ آگین»* بیش و کم با پسوندواره‌ی «ـ آلود» برابری می‌نماید.

▣ نمونه

پندآگین. زرآگین. زهرآگین. سِحرآگین. عنبرآگین. غم‌آگین. گِل‌آگین. مشک‌آگین.

آل ـ (فا). āl

پیشوند

⊙ یادآوری

واژه‌ی *«آل»* در لغت به معنای سرخ و

سرخ نیمرنگ است.

از تازه گل و لاله که در باغ بخندند
در باغ نکوتر نگری چشم شود آل
(رودکی)

۲ ـ«*آل*» پیشوندی است که سرخ رنگی را می‌رساند، مانند: آلاله (آل = سرخ، قرمز) + (لاله = گلی)، آلاله (لاله قرمز)، آلگونه (آل = پیشوند) + (گونه = رنگ) روی هم رفته به معنای سرخ رنگ و سرخی (سرخاب) است که زنان برای آرایش به چهره مالند. آل‌پیکر (سرخ‌اندام).

آن بناگوش، کز صفاگویی
برکشیده است آلگونه به سیم
(شهید بلخی)

← ـ آل، ـ ال

ـ آل: ← آل ـ، ـ ال

آلا (فر). ālā

⊙ یادآوری

۱ ـ این واژک به معنای آل (سرخ، سرخ نیمرنگ، پشت گُلی) است.
۲ ـ از هشته‌ها و زبانزدهایی است که از زبان فرانسوی به گونه‌ی «... à la» به معنای: چون، مانند، مطابق به زبان فارسی راه یافته است. گویش درست آن «*آلاَ*» می‌باشد.
آلافرانک (به شیوه‌ی فرانسوی)، آلانگله (مانند انگلیسی)، آلاتورک (چون، مانند، به شیوه‌ی ترکها)، آلاگارسُن (مانند پسران)، آلامد (به مد روز، روز مانند، بآسا).
۳ ـ دو واژه‌ی «آلاپلنگی» به معنای باگلها و خالهای بزرگ مانند پوست پلنگ، گُل گُل، نگاشته به خالهای درشت و «آلابلبلی» به معنای جای بلند (چون آشیان بلبل) در زبان فارسی هست که در صورت و معنی مانند (آلا) در زبان فرانسوی است و شاید که واژه‌ی «آلا» در زبان پارسی و فرانسوی همسان و یکسان باشد.
← بآسا (← ـ آسا)

ـ آلود: ← ـ آگین

ـ آله (فا). āle
پسوند: مانندگی، نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ این وند سترون است، چم و دریافته‌ی «نسبت» دارد و در واژه‌های گفتاری زیر به گونه‌ی «ـ آلی» /āli/ درآمده است، مانند: گِردالی، گودالی.
۲ ـ «*ـ آله*» گرچه آشکارا، از دو پسوند «ـ آل» و «ه» /e-/ ساخته شده ولی در واژگان زیر به گونه‌ی یک وند یگانه به کار رفته است، مانند: تاپاله، تپاله، تفاله، کشاله، گلاله.

۳ ـ «ـ آلی» /āli/ از دو وند «ـ آل» /āl/ و /i-/ پدید آمده، مانند: گِردالی.
۴ ـ «*آله*» در واژه‌های آمیخته به گونه‌ی پسوند مانندگی و نسبت آید، مانند: تُرشاله (برگه‌ی زردآلوی خشک)، تفاله، دنباله، کشاله.
← ـ آل

ـ آلی: ← ـ آله
ـ آن: ← ـ ان
ـ آنه: ← ـ انه

ـ آوَر (فا). āvar

پسوند: اتّصاف (چگونگی، فروزه)

⊙ یادآوری

۱ ـ «*آور*» پساوند اتّصاف به معنای خداوند، دارا، دارنده و صاحب است، مانند: جنگ‌آور، دلاور.
۲ ـ برخی بر آن هستند که این پسوند همان «وَر» است.
۳ ـ «*آور*» از پسوندهای صفت‌ساز است.
۴ ـ واژک «*آور*» به آیین زبان فارسی با اسمها آمیخته شده معنای اسم فاعل می‌دهد، مانند: جنگ‌آور، دل‌آور، زورآور.
۵ ـ واژک «*آور*» در واژگان آمیخته و پیوندی دارای معانی گوناگون است: الف ـ کوتاهواره‌ی آورنده: بارآور، برآور، دین‌آور، زبان‌آور، شرم‌آور، ننگ‌آور ب ـ کوتاهواره‌ی آورده: بادآور، خطاآور، رودآور پ ـ دارا، دارنده، مالک، صاحب، خداوند: پرندآور، جاناور، سروآور، بخت‌آور، کمین‌آور ت ـ بسیار، پر: تکاور، خشم‌آور، خارآور (پُرخار)، دلاور، زورآور، شتاب‌آور، کین‌آور ث ـ بزرگ، کلان، درشت: تناور، دنبه‌آور، ریش‌آور، بیخ‌آور، نام‌آور، جگرآور، شکم‌آور، استخوان‌آور ج ـ جوی، جوینده، خواه، خواهنده: جنگ‌آور، رزم‌آور، چ ـ چون، مانند: اسب بادآور ح ـ باور، یقین.

⊡ نمونه

بخت‌آور. تاج‌آور. تناور. جاناور. جنگ‌آور. خنده‌آور. خواب‌آور. دل‌آور. رزم‌آور. رنج‌آور. زبان‌آور(فصیح، سخنور). زورآور. ناماور.
← ـ وَر

ـ آوَری (فا). āvari

⊙ یادآوری

۱ ـ این وندواره که آمیخته‌یی است از «آور + ی» می‌توان آن را در «آور» یا در گرنه‌های «ی» بررسی کرد. امّا خود واژک «*آوری*» در واژگان زیر به معنای «آوردن» و «آوریدن» است.

⊡ نمونه

بارآوری. بخت‌آوری. بیخ‌آوری. تناوری.

جان‌آوری. خارآوری. خط‌آوری. دل‌آوری. دنبه‌آوری. دین‌آوری. ریش‌آوری. زبان‌آوری. زورآوری. سروآوری. سودآوری. شتاب‌آوری. کین‌آوری. گندآوری.

← ـ آور

ـ آوَند (فا). āvand

پسوند: نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ «*آوند*» به معنای اومند، دارا، صاحب، مالک، مَند و وَند پسوند نسبت است که به پایان پاره‌یی واژه‌ها می‌پیوندد، مانند: بستاوند، پژاوند، پساوند، پیشاوند، خداوند، خویشاوند، زرآوند، زین‌آوند، ستناوند.

۲ ـ در برخی از نامهای جا و مکان نیز دیده می‌شود، مانند: الوند، دماوند، فراوند، نهاوند.

۳ ـ پاره‌یی از چمهای دیگر آن الف ـ دلیل و برهان ب ـ ریسمان پ ـ ظرف ت ـ تخت و مسند ث ـ شطرنج.

۴ ـ «*ـ آوند*» که از گروه وندهای سترون است به دو جور «ـ آوند» و «ـ وند» با ویژگیهایی که صرفی‌اند نه آوایی به کار می‌رود. گونه‌های این وند به دریافته‌های (دارندگی، نسبت) با اسم آمیخته شده‌اند و اسم (خداوند) یا صفت (ورجاوند) ساخته‌اند.

⊡ نمونه

با اندریافته‌ی دارندگی: ***دماوند، ورجاوند.***
بادریافته‌ی نسبت: *آذروند، **خویشاوند، خداوند، شهروند، فولادوند.***

← ـ وَند

ـ آیی: ← ـ ایی

الف

اَ ـ(فا). a

پیشوند: سلب، نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ همزه‌ی زَبَردار (اَ) در زبانهای باستانی ما نشان «سلب و نفی» بوده و در زبان پهلوی نیز نشانه‌ی نفی است. حرف نفی پیوسته در زبانهای اوستایی و پهلوی همزه‌یی زَبَردار بوده که معنی اسم یا فعل را نفی می‌کرده، و گاهی هم آن را به معنی ضد و نقیض معنای نخستین برمی‌گردانده، مانند: اَبرنایو (نابرنا، نابالغ). اپرخیده (ناپوشیده). اَپرویز. اَپیشه (بی‌کار، عاطل و باطل). اجنبان (ساکن، بی‌حرکت). اَخورسند (ناخشنود). اَدان (نادان). اَسامان (بی‌سامان). اَکار (بی‌کار، بدون قوه و غیرقابل دفاع). اَکرانه (بی‌کنار، بی‌کرانه، بی‌پایان). امرداد (بی‌مرگ، جاودان). اَمهرک (بی‌مرگ). اَهو (آک، ناخوب).

۲ ـ هر جا که واژه‌ی پس از «اَ» با همزه آغاز شده باشد حرف «ن» میان همزه‌ی نافیه و آغاز واژه درمی‌آید، مانند: اکاسیه به گونه‌ی اناکاسیه (اَ + ن + اَکاسیه) به معنی ناآگاهی و «اپ» به معنی آب، «اَناپ» (بی‌آب، ناب) می‌گردد. ← «اَن ـ»

۳ ـ این حرف «اَ» در فارسی دری از میان رفته و به گونه‌ی «نا» درآمده‌است، جز در چند واژه که ریخت گذشته آنها به گونه‌ی واژه‌ی جامد باز مانده چون «آهو» به معنی آک و «اَنوش دارو» و «آورد» و مانند آنها.

۴ ـ گاهی حرف «اَ» بیهوده است و گاه همزه‌ی بنیادین در زبان پهلوی است، و بیشتر این واژگان را بی‌همزه به کار برند، مانند: اَبا (به جای با). اَباختر، باختر. اَبَر، بَر. ابرنجن، برنجن. ابی، بی. ابیداد، بیداد. اپرنداخ، پرنداخ. اپرویز، پرویز. اخروش، خروش. استیر، ستیر. اسوار، سوار. اشگرف، شگرف. افژولیدن، فژولیدن. انار، نار. اناهید، ناهید. انوشه، نوشه. افراسیاب، فراسیاب.

۵ ـ «اَ ـ» پیشوندی است که معنای «ضد، نفی» را می‌رساند، مانند: اَمرداد (بی‌مرگ، جاودانی). واژه‌ی امرداد آمیخته از سه بَهر «اَ (= حرف نفی + مِر (= مردن) + تات (= پسوند)» است. پسوند «تات» نمودار اسم ساده و مادینه می‌باشد.

۶ ـ «اَ ـ» در زبان امروزی به «نا ـ» بدل شده‌است.

اَ ـ (فا). a

پیشوند: صیغه مبالغه

⊙ یادآوری

پیشوند «اَ ـ» به اندریافت صیغه‌ی مبالغه نیز به کار رفته است، مانند: اویژه کـه (اَ) نشان یا پیشوند صیغه‌ی مبالغه و (ویژه) به معنای پاک و سره است که روی هم رفته بـه مـعنای بسـیار پـاک و نـاب و سـره می‌باشد.

اُ ـ (فا). o

⊙ یادآوری

۱ ـ همزه یا الف مهموزه یا الف متحرک چون در آغاز واژه باشد بر دو گونه است:
۱ ـ وصلی ۲ ـ فصلی.
الف وصـــلی آن است کـه افکـندن آن دگـرشی در مـعنای واژه پـدید نـیاورد، مانند: همزه‌ی اُشتر، اسپید، افزار که چون پس از افتادن همزه از آغاز آنـها واژگـانی چون شتر، سپید، فراز به دست می‌آید و چم واژه بر جای است.
۲ ـ واژه‌هایی که با همزه‌ی وصـلی آغـاز شده باشند اگـر پس از هـمزه دو حـرف (نویسه) باشد همه جا با زَبَر آید، مـانند: اَبا، اَبَر، اَبی. اگر بیش از دو نویسه بـاشد حرکت حـرف پس از هـمزه را بـه هـمزه دهند و حرف پس از همزه ساکن می‌ماند، مانند: اُشتر، اِسپاهی، اَخشیجان که از بنیاد شُتر، سِپاهی، خَشیجان بوده است.
۳ ـ در واژه‌های زیر گاهی همزه‌ی مضموم (= اُ) می‌افتد، مانند: استخوان، ستخوان. اُستره، ستره. استوار، ستوار. استودان، ستودان. اسکره، سکره. افتادن، فتادن. او را، ورا.

اِ ـ (فا). e

⊙ یادآوری

۱ ـ هـمزه‌ی مکسـوره (= اِ) در پـاره‌یی واژه‌هـا گـاهی افـزوده و گـاه مـی‌افتد. معروفتر وقت را اصـلی و غـیرمعروف را ساده شده یا مثقل توان گـفت: ابـراهیم، بـراهـیم. اسـپاناخ، سـپاناخ. اسپرغم، سپرغم. اسپند، سپند. اسپندان، سپندان. استادن، ستادن. استخر، ستخر. استدن، سـتدن. اسـتیز، ستیز. اسـتیزه، سـتیزه. اسـتیم، سـتیم. اسـنفدیار، سـفندیار. اسکندر، سکندر.
۲ ـ در واژگان زیـر گـویا هـمزه بـیهوده و نابنیادین می‌نماید، مانند: اسپاس به جای سپاس. اسپاه، سپه. سپاه، سپه. اسپاهان، سـپاهان. اسـپرود، سـپرود. اسـپنجی، سـپنجی. اسـفنج، سـفنج. اسـپوختن، سپوختن. اسپهبد، سپهبد. استاره، ستاره. اسـتبر، سـتبر. اسـتم، سـتم. استیهیدن، ستیهیدن. اسریشم، سریشم. اسگـالش، شگـالش. اشکـفه، شکـفه. اشکـفیدن و اشکـفتن، شکـفیدن و شکـفتن. اشکـم، شکم. اشکوخیدن، شکوخیدن. اشکرف،

شگرف. إشناب و إشناه به جای شناب و شناه. اشنوشه، شنوشه. اشنودن و اشنیدن به جای شنودن و شنیدن. افرنجه، فرنجه. استغفار، ستغفار. استبداد، ستبداد. ابلیس، بلیس.

ـاـ(فا). ā

میانوند: اتّصال، ردیف

⊙ یادآوری

۱ ـ این واکه، میانوند پیوند و میانجی است، مانند: سراکوفت (سرکوفت)، دستادست (نقد در برابر نسیه)، دوشادوش.

۲ ـ این الف را الف «اتّصال یا ردیف» هم می‌نامند، مانند: دستادست، دوشادوش، گوشاگوش.

⊡ نمونه

تا رسیدند هر دو دوشادوش

به بیابانی از بخار بجوش

(نظامی)

ستد و داد جز به دستادست

داوری باشد و زیان و شکست

(سنایی)

ـاـ(فا). ā

میانوند: اشتمال، تمامی، شمول

این واکه میان دو واژه می‌آید و همچون پیوندی آنها را به هم می‌آمیزد، مانند: پشتاپشت، تنگاتنگ، سراسر، لبالب.

ـاـ(فا). ā

میانوند: به معنای (اندر، در)

⊙ یادآوری

۱ ـگاهی میانوند الف به معنای «اندر، در» است که هنگام ضرب شماره‌یی، در شماره‌ی دیگر آرند و گویند «دو در سه؛ شش شود». یا «قالی شش متر در شش متر».

⊡ نمونه

بید را سایه‌بیست میلامیل

جوی را دیده‌بیست مالامال

(ابوالفرج رونی)

← ـا ـ به معنای یکی از حروف اضافه

ـاـ (فا). ā

میانوند: برابری

⊙ یادآوری

۱ ـ این گونه الف برای نشان دادن برابری است و به معنی «دست کم، حداقل» می‌باشد، مانند: پایاپای، راستاراست، رمارم، لبالب، نصفانصف، نیمانیم.

۲ ـ این میانوند در واژه‌های (برابر، راستاراست، رمارم، لبالب و ...) نشانه‌ی «برابری» است.

۳ ـ الف میانوند در واژگانی چون نصفانصف، نیمانیم نشانه‌ی «حداقل و دست کم» است، مانند:

نه راستی و درستی هر مثل که زدند
اگر نه جمله دروغ است، هست نیمانیم
(سوزنی)

▣ نمونه

«به موسم گندم درو، از آسمان باران آمد، پانزده شبانه روز که حوضها لبالب شد».

او داد مرا بر رمه شبانی
زین می‌بردم با رمه برابر
(ناصر خسرو)

کردیم بسی جامِ لبالب، خالی
تا بو که نهیم لب بر آن لب، حالی
(سعدی)

مرا دخل و خور ار برابر بُدی
زمانه مرا چون برادر بُدی
(فردوسی)

ـ ا ـ (نا). ā

میانوند: بسیاری، تکرار، کثرت

⊙ یادآوری

۱ ـ الف لیّنه (لیّنه یا حروف لیّنه = «ا، و» یا «ی» ساکن ماقبل مفتوح) در میان واژه‌ی مکرر گاه نشانه‌ی «بسیاری، و کثرت» است، مانند: پاپی، پیچاپیچ، ترنگاترنگ، چکاچاک، چکاچک، خنداخند، دمادم، دورادور، دهاده، رنگارنگ، زودازود، زهازه، فوزافوز، گوناگون، گیراگیر، مرگامرگی، مولامول، نرمانرم، نوشانوش، هایاهای، هویاهوی، هیناهین.

۲ ـ نگارنده‌ی برهان قاطع می‌نویسد: «الفی را که در بین دو کلمه‌ی متجانس آورند، همچو خنداخند، دوشادوش، پیشاپیش، برای ملابست و نزدیکی و توالی است». آقای دکتر معین در این مورد به حاشیه‌ی کتاب افزوده‌اند که «بعضی معاصران این نوع الفها را، الف وقایه نام نهاده‌اند».

۳ ـ امّا در لغت‌نامه، الف میانوند که در «یکایک» دیده می‌شود به معنی ترتیب و توالی گرفته شده‌است و در کتاب دستور جامع زبان فارسی، این «الف»، الف الحاق دانسته شده، و ضمن کلمات مرکب راجع به آن چنین می‌نویسد: «گونه‌ی سوم مرّکب است از تکرار امر یک فعل که در وسط، الف الحاق درآورند: چون کشاکش، پیچاپیچ و غیره».

۴ ـ مرحوم ادیب‌السلطنه در صرف و نحو فارسی (صفحه‌ی ۱۱) می‌نویسد: «الف الصاق در میان دو کلمه‌ی متجانس آید و معنای الصاق و توالی دهد، مانند: دمادم، دوشادوش، سالاسال، لبالب، مالامال».

۵ ـ به هر روی، چون در کتابهای دستور زبان به این پرسمان کمتر نگرش شده است، باز شناخت آن که در چه هنگام کثرت را می‌رساند، و در چه هنگام توالی

و ترتیب، یا الحاق شایان بررسی بیشتر است. برای توضیحات بیشتر می‌توان به هر یک از نمونه‌های آورده شده، به سامان نویسه‌های الفبای فارسی نگاه کرد.

نمونه

تا بدانی که وقت پیچاپیچ
هیچ کس را کسی نباشد هیچ
(سنایی)

سخن گرچه با او زهازه بود
نگفتن هم از گفتنش به بود
(نظامی)

شراب خانگی از بیم محتسب خوردن
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
(حافظ)

شه به گرمی سیاستم فرمود
در هلاکم مکوش زودازود
(نظامی)

فلک از مجلس انس تو پر از هویاهوی
عالم از گریه‌ی خصم تو پر از هایاهای
(انوری)

ـ ا ـ (فا). a

میانوند: به معنای «تا»

یادآوری

۱ ـ الف میانوند در واژگانی چون: سراپای، سراسر به معنای «تا» (حرف عطف یا پیوند) است. سراپای (سرتاپای)، سراسر (سرتاسر).

۲ ـ میرزا حبیب اصفهانی، الف را در این واژه‌ها «حرف احاطه و استیعاب» دانسته و گوید که الف توسّل و جمع نیز گویند، چه با اتحاد دو کلمه وسیله است و متضمّن معنی نباشد».

۳ ـ نگارنده‌ی برهان، الف میان سراسر و سراپای را به معنای (همه، تمام) دانسته است. اما اگر پیوند (تای انگاشته شود نیکوتر است. ← الف میانوند به معنای تمام، همه و ...

۴ ـ نگارنده‌ی صرف و نحو فارسی نیز الف سراسر را «الف حصر» دانسته، و گوید «الف حصر» که به معنای «تا» است در میان دو اسم می‌آید و معنای (تمام، همه) دهد، مانند: سراسر، سراپا.

نمونه

به خدا و به سراپای تو، کز دوستیت
خبر از دشمن و اندیشه‌ی دشنام نیست
(سعدی)

ـ ا ـ (فا). a

میانوند: تحذیر (پرهیزاندن، ترسانیدن)

یادآوری

این گونه «ـ ا ـ» گاهی برای تحذیر است، مانند: بَردابَرد (دورباش، دور شو، آوازی که پیشاپیش شاهان برای دور کردن مردم گفته می‌شده‌است)، بُردابُرد (کنایه از چپاول و غارت).

⧈ نمونه

گیتی و آسمان گیتی گَرد
بر در تو زنند بردابرد
(نظامی)
نصیب خانه‌ی خصم تو باد بُردابُرد
سِیل موکل جاه تو بَردابَرد
(کمال اسماعیل)

ـاـ (فا). ā
میانوند: برای تداوم صوت

⊙ یادآوری

گاهی میانوند «ـاـ» برای پیوستگی آوا می‌باشد، مانند: ترنگاترنگ، غژاغژ.

⧈ نمونه

ترنگاترنگی که زد ساز او
به از زند زردشت و آواز او
(نظامی، شرفنامه)

ـاـ (فا). ā
میانوند

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی برای خوش آهنگی، در پیوند دادن دو واژه‌ی همگون یا هم معنی، «ـاـ» میانوند درآورند، مانند: دمادم، کشاکش (در حال کشیدن).
۲ ـ این میانوند برای پیوستگی حالت به کار می‌رود و نشانه‌ی حال است. گاهی میان دو فعل امر می‌آید.

ـاـ (فا). ā
میانوند: ترتیب و توالی

⊙ یادآوری

گاهی این الف «ترتیب و توالی» را می‌رساند: یکایک (یک + آ + یک) به معنی یک یک، یکی پس از دیگری. گاه به معنی ناگاه و ناگهان است.

⧈ نمونه

همی تاخت اسب اندرین گفت و گوی
یکایک بتنگی رسید اندر اوی
(فردوسی)
یکایک برآمد زجای نشست
گرفت آن گران کرسی زر به دست
(فردوسی)
یکایک بیامد خجسته سروش
بسان پری پلنگینه پوش
(فردوسی)

ـاـ (فا). ā
میانوند: به معنای «به»

⊙ یادآوری

گاه میانوند الف به معنای حرف اضافه «به» است، مانند: دَمادَم (دم به دم)، لبالب (لب به لب)، پر، لبریز. دُمادُم (پی در پی، از پس، به دنبال).

▣ نمونه

ز دریای گیلان چو ابر سیاه
دُمادُم به ساری رسید آن سپاه
(فردوسی)

نه از لشکر ما کسی کم شدست
نه این کشور از خون دَمادَم شدست
(فردوسی)

← الف میانوند به معنای یکی از حروف اضافه؛ الف تکرار.

ـاـ (فا). ā
میانوند

⊙ یادآوری

این میانوند گاهی برای واگوی یک حالت یا زمان است. گاه برای بازگویی است و به معنای «به» می‌باشد، مانند: دمادم، زهازه (آفرین آفرین)، شباروز (شبانه روز، شب به روز).

به شادی یکی انجمن برشگفت
شهنشاه گیتی زهازه گرفت
(فردوسی)

← (ـاـ) به معنای به

ـاـ (فا). ā
میانوند

⊙ یادآوری

این میانوند به معنای تمام، کل و همه است، مانند: سالاسال (تمام سال، همه‌ی سال)

▣ نمونه

نیکخواهان ترا سالاسال
همه روز است به دیدار تو، عید
(سوزنی)

ـاـ (فا). ā
میانوند

⊙ یادآوری

الف میانوند در «باداباد» به معنای «تواند بود» است.

▣ نمونه

شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی‌بنیاد
زدیم برصف رندان و هر چه باداباد
(حافظ)

وافریادا ز عشق، وافریادا!
کارم به یکی طرفه نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا، دادا
ورنه من و عشق، هر چه بادابادا
(ابوسعید ابوالخیر)

ـاـ (فا). ā
میانوند: به معنای یکی از حروف اضافه

⊙ یادآوری

۱ ـ به معنی اندر، در: گاهی این میانوند به جای «اندر، در» است و به هنگام ضرب عددی در عدد دیگر نیز به کار می‌رود،

مانند: میلامیل، مالامال.
۲ ـ به معنی به: یعنی میانوند تکرار است، مانند: دوشادوش (دوش به دوش)، سرازیر (سر به زیر)، دمادم (دم به دم)، لبالب (لب به لب).
گاهی نیز به میانوند ردیف مشهور است: دوشادوش
این الف بین دو اسم تکراری یا یک اسم و اسمی دیگر قرار می‌گیرد: دوشادوش
۳ ـ به معنی تا: مانند: سراسر (سرتاسر)، سراپا (سرتاپا).
← ـا ـ به معنای «اندر، در»، به، تا و ...

ـا ـ (فا). ā

میانوند: دعا

⊙ یادآوری

۱ ـ این میانوند برای دعا به کار می‌رود. الف لیّنه را گاه در مفرد غایب مضارع پیش از حرف پایانی درآرند. این کار برای آفرین، نفرین و آرزوهای دیگر است.
۲ ـ گاهی الف دعا پیش از نویسه‌ی پایانی متکلم‌وحده و فعل مضارع درآید: بادام، میرام، مبینام.

▣ نمونه

آفریناد. بیامرزاد. برهاناد. برساد. بگذاراد. بماناد. بواد. بزیاد. بپذیراد. بمیراد. بیناد. چیناد. خوراد. داراد. شواد. کناد. مبیناد. مشواد. میراد. مَبُراد. مماناد. مخواناد. مریزاد. مگیراد. مباد (= مبواد).

بماناد تا جاودان نام اوی
همه بهتری باد فرجام اوی
(فردوسی)
گِرد سرو پای تو چو پروانه دوانم
بوسی بده ای شمع که در پای تو میرام

ـا ـ (فا). ā

میانوند: ردیف

⊙ یادآوری

این میانوند به «ا» ردیف معروف است.
← «ـا ـ» به معنای یکی از حروف اضافه

ـا ـ (فا). ā

میانوند

⊙ یادآوری

این میانوند برای رنگارنگی و تلون به کار می‌رود، مانند: جوراجور، رنگارنگ.

ـا ـ(فا). ā

میانوند: زاید (افزوده، بیهوده)

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی الف در میان یا پایان برخی واژه‌ها بیهوده است، مانند: الف زاید در پایان و میان کارواژه‌ها برای تأکید و دعا.
۲ ـ از الفهایی که به گونه‌ی میانوند می‌آیند الف زاید است، و آن را برای حسن کلام با

ضـــرورت قــافیه درآوردنــد، هــمچو: سبکسار، ستمکار، که در اصل سبکسر و ستمگر باشد.
۳ ـ اسـتاد دهـخدا الفی را که در مـیان واژگـانی چـون: پـیشاپیش، پیشادست است، حـرف زیـنت دانسـته‌اند و دلیـل می‌آورند که «پیش پیش و پیش‌دست نیز همان معنی را می‌دهد.»

▣ نمونه

سبکسار (سبکسر)، سراکوفت (سرکوفت)، زیرکسار (زیرک‌سر).
خدا پدرش را بیامرزاد. الف دعا در بیامرزاد زاید است.
← (ـا ـ) زینت

ـا ـ (فا). ā
میانوند: زینت (آرایش، زیبایی)

⊙ یادآوری

گـاهی الف مـیانوند بـرای زیـنت است، مانند: پیشاپیش، دورادور.
بُــزک مــا بــدود پــیشاپیش
تا دهد شیر به بزغاله‌ی خویش
← (ـاـ) زاید

ـا ـ (فا). ā
میانوند

⊙ یادآوری

به معنی سَلَم (خرید و فروش غله و ... به طور پیشکی، پیش فروش).

▣ نمونه

پیشادست، پیشاپیش.
← (ـا ـ) زاید و زینت

ـا ـ(فا). ā
میانوند

⊙ یادآوری

این مـیانوند گـاهی نشـانه‌ی سـوی، زی، جـهت است، مـانند: سـرابـالا، سـرازیـر، سراشیب.

ـا ـ (فا). ā
میانوند

⊙ یادآوری

این میانوند گاهی معنای شدّت و غایت و نـهایت مـی‌دهد. زمـانی هـم تـنها بـرای ساختن واژگـان آمـیخته بـه کـار مـی‌رود، مـانند: بـینابین، دورادور، گـرماگـرم (در شــدت گـرمی)، فـاشافاش (در نـهایت فاشی)، مالامال (درنهایت پُری).

ـا ـ (فا). ā
میانوند

⊙ یادآوری

ایـن گـونه الف نشـانه‌ی کسـره‌ی اضـافه است، مانند: بُناگوش (بُنِ‌گوش).

ـاـ (فا). a

میانوند

⊙ یادآوری

۱ـ این میانوند نشانه‌ی «و» عطف است، مانند: تکاپوی (تک و پویی)، زناشویی (زنی و شویی)، کمابیش (کم و بیش)، گفتاگوی (گفت و گوی)، هایاهوی (های و هوی)، هیاهوی (هی و هوی).

۲ـ این میانوند برای پیوستن دو جزء کمابیش هم معنی و ساختن اسم مصدر به کار می‌رود: تکاپو، تکادو.

۳ـ گاهی به جای «و» عطف به کار می‌رود که آن را میانوند عطفی هم می‌نامند: تکاپو، زناشویی.

۴ـ الفی که در واژه‌ی رستاخیز دیده می‌شود میانوند نیست زیرا این واژه، آن گونه که رضاقلی‌خان هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری پنداشته که از «راست» و «خیز» آمیخته گشته، در پهلوی از «ریست = Rist» + «خیز» پیوند یافته است و «رستخیز» کوتاهواره‌ی آن است.

◻ نمونه

به هر طبعی نهاده آرزویی
تک‌وپو داده هر یک را به سویی
(وحشی)

در تکاپوی خدمتش جوزا
از کمر بستگان درگاه است
(ظهیر فاریابی)

ـاـ (فا). a

میانوند

⊙ یادآوری

گاهی «ـاـ» به معنای مقابله و مواجهه (روی در رویی) است، مانند: رویاروی (روی مواجه روی، روی مقابل روی).

◻ نمونه

یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی
(حنظله بادغیسی)

ـاـ (فا). a

میانوند

⊙ یادآوری

گهگاه الف میانوند برای همراهی است، مانند: دوشادوش (دوش به دوش، همراه یکدیگر).

ـاـ (فا). a

میانوند

⊙ یادآوری

میانوند *الف* در پاره‌یی واژه‌ها بویژه در «گیراگیر» معنای «هنگام، لحظه‌ی حسّاس» را می‌رساند. گیراگیر جنگ

(لحظه‌ی حسّاس جنگ)، گیراگیر حرکت (هنگام حرکت).

ـا ā

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «*الف*» گاهی از واژه‌های دیگر اسم می‌سازد. این اسم‌سازی می‌تواند از صفت یا از فعل باشد.

۲ ـ هنگام پیوند «ـا» به صفت، «الف لیّته» به معنای «ی» مصدری است و از صفت اسم مصدر می‌سازد: باریکا، پهنا، تاریکا، درازا، روشنا، ژرفا، ستبرا، فراخا، گرما.

۳ ـ پسوند «نا» نیز در پایان صفت به همین اندریافت است. یعنی گاهی به جای «الف» واژک «نا» را به صفت می‌افزایند، مانند: تنگنا، تیزنا، درازنا، ژرفنا، ستبرنا، فراخنا. ← ـنا

۴ ـ این *الف* به «ـا» مصدری یا اسم مصدری هم شناساست زیرا به صفت معنای مصدری می‌دهد: آشکارا (آشکار). ← «ـا» تصریح

۵ ـ با افزودن «ـا» به پایان شماری اندک از صفتها می‌توان از آنها نام به دست آورد، مانند: پهنا، چَرا، درازا، سرما (این کلمه بی‌آیین است و از واژه‌ی سرد گرفته شده است)، گرما.

۶ ـ همانا با افزودن «ی» هم می‌توان اسم ساخت، مانند: پهنی، درازی، سردی، گرمی. اما اینها همیشه برابر واژگان مورد نظر نیستند و معنی‌شان اگرچه نزدیک است ولی گاهی اندک جدایی دارند. ← ـی مصدری

۷ ـ گاهی این الف با سِتاک حال فعل، آمیخته و با آن اسم می‌سازد: یارا (از مصدر یارستن به معنی توانستن است).

۸ ـ در دستور زبانهای گوناگون الف پسوند (ـا) را به گونه‌هایی به روش زیر بخش کرده‌اند: حرف فاعل و صفت، الف ندا و دعا، حرف تعظیم و تعجب، حرف نسبت، الف اشباع، الف زاید، الف ندا، الف فاعل، الف مبالغه، الف تعجب و کثرت، الف نسبت یا مصدری، الف تنبیه و تحذیر، پسوند لیاقت و سزاواری، پسوند زینت، تأسف و تحسر و ... که می‌توان هر یک از آنها را بسامان نویسه‌های الفبای فارسی در جای خود یافت.

۹ ـ «*ـا*» /ā- / در فارسی میانه به گونه‌ی «āg-» بوده‌است، مانند: dānāg (دانا)، garmāg (گرما).

۱۰ ـ «ـآ» /ā- / با اندریافته‌های (فاعلی، مفعولی، قابلیّت، مصدری، نسبت) با اسم (کارا)، صفت(گرما)، یا سِتاک حال فعل (گویا) آمیخته می‌شود و اسم (گرما) یا صفت (خوانا) می‌سازد.

۱۱ ـ در معنای مصدری: یارا از مصدر (یارستن)، چَرا از مصدر (چریدن)؛ در معنای فاعلی: دانا، بینا، شنوا، گویا، زایا،

روا، پذیرا؛ در معنای مفعولی: رها؛ در معنای قابلیّت: خوانا، خورا؛ در معنای نسبت: پهنا، درازا، بلندا، گرما، ژرفا، راستا، دما، کارا و ... را می‌توان نام برد.

۱۲ ـ «ـا» /ā-/ در نامهای خاص، مانند: سهیلا، سعیدا، شفیعا، صدرا، مطیعا نیز دارای اندریافته‌ی «نسبت» است. ← (ـا) بزرگداشت و ...

۱۳ ـ این وند از وندهای زایاست.

← دیگر الفهای پسوند به سامان نویسه‌های الفبای فارسی.

ـا (فا). ā

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند نشانه‌ی استغاثه، اندوه، تأسف، تحسر، تحقیر، توجع، ندبه و امثال آن است.

۲ ـ براستی پسوند یاد شده، همان رابطه است: حسرتا، دردا، دریغا.

۳ ـ گاه معنای تأسف، تحسر و اندوه و توجع و ندبه و استغاثه را تأکید می‌کند، چنان که در زبان عربی نیز «آ» و «آه» در کلمات وامحمدا، واویلا، واسلاما و مانند آن همین معنی را بخشد، مثال:

دردا و دریغا که درین خورد و نشست
خاکی است مرا درکف و بادیست به دست

۴ ـ گاه الف ندبه را به قرینه می‌اندازند، مانند:

به زاری همی گفت پس پیلتن
که شاها دلیرا سرانجمن (= سرانجمنا)
کیاکی نژاد شها سرورا
جهان شهریارا و گندآورا
(فردوسی)

ـا (فا). ā

پسوند: «الف» اشباع، اطلاق و زاید

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند را در چکامه در پایان مصراعها برای پرکردن وزن چامه درآورند، مثال:

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال
یک به دندان چو شیر غرانا
(عبید زاکانی)

ز بیژن مگر آگهی یابما
بدین کار هشیار بشتابما
(فردوسی)

۲ ـ گاهی در پایان مفرد غایب از فعل ماضی مطلق (گذشته‌ی ساده) در هنگام گفتگو و مناظره و سؤال و جواب درآید:

به آواز گفتا که جنگی منم
همان نره شیر درنگی منم
(فردوسی)

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
(حافظ)

← «ـا» زاید

ـا (فا). ā

پسوند: بزرگداشت، تعظیم، تفخیم

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند گاه به اسم عام می‌پیوندد: بزرگا مردا که ابوعلی سینا بوده‌است. گاهی به اسم عَلَم (خاص) می‌چسبد. این کار در روزگار صفویه روایی داشته است: صائبا(صائب)، ملاصدرا (صدرالدین)، شفیعا (شفیع).

۲ ـ در پایان نامهای خاص برای تعظیم و تفخیم آید: عمادا، جلالا، محمودا، احمدا، صدرا، صائبا.

۳ ـ گویا این «ـا» در روزگاران صفویه که بسیار سرایندگان و دانشمندان ایران در دربارهای پادشاهان هند می‌زیستند، به پیروی هندیان در پایان نامهای آنان افزوده شده و سپس به ایران نیز راه یافته است، مانند: بینا باندا میترا، راما، رامایانا، کریشنا، کوسا، لاوا و امثال آن. ← (ـا) بند ۱۲

۴ ـ الف در مسیحا جزء واژه است، چه بنیاد آن به عبری «ماشیاه» است به معنی مسح شده و مدهون، مثال:

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
(حافظ)

ـا (فا). ā

پسوند: نشانه‌ی بسیاری، تعجب، تفخیم، تکثیر، کثرت

⊙ یادآوری

۱ ـ «الف» لیّنه در پایان صفت، گاه نشانه‌ی بسیاری، تعجب، تکثیر، تفخیم و ... است: اندکا، بدا، نیکا، خُرَّما، خوشا.

۲ ـ گاه در پایان صفت و موصوف هر دو «ـا» کثرت و تعظیم و تعجب را آرند: بزرگا مردا که دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست. (بیهقی)

۳ ـ گاه این الف را تنها به پایان موصوف افزایند: با خود گفتم در بزرگ غلطا که من بودم، حق به دست خوارزمشاه است.(بیهقی)

۴ ـ اما الفی که در سروده و نوشته به پایان کلمه‌ی «بس» افزایند برای سفارش در بسیاری است. این الف را گاه تنها به همان واژه‌ی بس و گاه به پایان موصوف یا معدود آن نیز می‌افزایند، مثال:

بسا روزگارا که برکوه و دشت
گذشته است و بسیار خواهد گذشت
(فردوسی)

به روز نیک کسان هیچ غم مخور زنهار
بسا کسا که به روز تو آرزمند است
(رودکی)

◻ نمونه

اندکا. بدا. بزرگا. بسا. حبّذا. خُـرَّما. خـوشا. درازا منزلا. رادمردا. شگفتا. عجبا.

→ «ـا» تفخیم

ـا (فا). ā

پسوند: پاسخ

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند با ستاک گذشته‌ی فعل برای پاسخ (نوعی بیان خبر و جـواب) بـه کـار می‌رود: گفتا.

۲ ـ این الف در برخی واژه‌ها زاید است: گفتا. → «ـا» زاید

۳ ـ گاهی در میان و پایان کار واژه‌ها برای سفارش و نیاز می‌آید:

گـفتم کـیم زبـان و لبت کـامران کـنند
گفتا به چشم هرچه توگویی چنان کنند
(حافظ)

ـا (فا). ā

پسوند

⊙ یادآوری

این الف در پایان صفت برای نیکی و بدی درآید، مانند: بدا به حال آن کس. خوشا! نیکا!

→ «ـا» پسوند بسیاری، تعجب و ...

ـا (فا). ā

پسوند: تحذیر، تنبیه

⊙ یادآوری

این الف در پایان امر و نهی معنای تحذیر و تنبیه دهد، مانند:

مبادا که بهمن شود تـاجدار
بخواهد ز ما کین اسفندیار
(فردوسی)

مـبادا کـه تـنها بـود نـامجوی
بویژه که دارد سوی جنگ روی
(فردوسی)

مبادا که در دهر دیر ایستی
مصیبت بود پیری و نیستی
(فردوسی)

ـا (فا). ā

پسوند: تردید، دودلی، شک

⊙ یادآوری

این پسوند در پـایان ریشـه‌ی فـعل گـاهی نشـانه‌ی شک و تـردید است: پـنداریـا، گوییا.

ـا (فا). ā

پسوند: تصریح (آشکار کردن و گفتن)

⊙ یادآوری

۱ ـ در پاره‌یی واژگان مانند «آشکارا» کـه شکل دیگر آن آشکار است و هر دو بـه یک معنی به کار می‌رود، «الف» پایان آن جـزء واژه است. در چـامه و نـوشته نـیز

کاربرد دارد. این واکه را الف "تصریح" نامند.
۲ ـ در واژگان «مانا» و «همانا» نیز گویا «آ» جزء خود واژه باشد، چه ماناکوتاهواره‌ی همانا به چشم می‌آید. همانا از «خمانا» به معنی پنداری و گمان بری است و «تخمین» که در زبان تازی به معنی حدس و گمان آمده، معرب این واژه است.

ـا (فا). ā
پسوند: به جای «ی» تنکیر

⊙ یادآوری

گاه در انجام کلمه‌یی که خود به «ی» مصدری پایان یافته است «الفی» برای آسانی گفتار می‌افزایند، مانند:

بدا سلطانیا کورا بود رنج دل‌آشوبی
(= سلطانی + ا)
خوشا درویشیا کورا بود گنج تن‌آسانی
(= درویشی + ا)

(خاقانی)

ـا (فا). ā
پسوند: به جای تنوین عربی

⊙ یادآوری

۱ ـ این الف در پایان برخی نامها به جای تنوین نصب عربی باشد:

خاقان اعظم که شرف آمد سلاطین را کنف
باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته
(خاقانی)
من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالبا این قدرم عقل و کفایت باشد
(حافظ)
هر کس که ندارد به جهان مهر تو در دل
حقا که بود طاعت او ضایع و باطل
(حافظ)

۲ ـ در بعض موارد از کلمه‌ی حقا و ربّا معنای قسم مستفاد می‌شود. ← «ـا» قَسَم
۳ ـ اً [اَن] نشانه‌ی نصب در زبان تازی است. این نشان دارای معانی: از، از روی، بال ، برحسب، به، تا، علی‌ال ، فی‌الاست، مانند: ابداً (تا ابد)، اصلاً (از اصل)، غفلتاً (علی‌الغفلة)، ارفاقاً (از روی ارفاق)، فرضاً (بالفرض)، تدریجاً (بتدریج)، فوراً (فی‌الفور)، اتفاقاً (برحسب اتفاق)، این نصب را در قافیه در همه جا می‌توان به «آ» برگرداند.

ـا (فا). ā
پسوند: الف توصیف

⊙ یادآوری

۱ ـ این الف، «الف توصیف» نیز نامیده می‌شود. در پایان ستاک حال فعل افاده‌ی صفت مشبهه، صفت فاعلی یا اسم فاعل می‌کند: بینا، توانا، دانا، زیبا، شکیبا، گویا، به معنی (بیننده، تواننده، داننده، و ...).

۲ ـ این پسوند به پایان ستاک حال فعل درمی‌آید و آن را صفت می‌نماید: خوانا، رسا، زیبا.

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
(فردوسی)

← «ـا» فاعلی، مشبهه، و ...

ـا (فا). ā

پسوند: به جای برخی از حروف اضافه

⊙ یادآوری

گاهی پسوند الف به جای پاره‌یی بندواژه‌ها همچون «به، در، و ...» به کار می‌رود، مانند:

گفتم نایمت نیز هرگز پیرامنا (به پیرامن).
بیهده گفتم من این بیهده گویا منا (که من هستم، که منم).

«ـا» خطاب: ← الف ندا و خطاب

ـا (فا). ā

پسوند: دعا، نفرین، آرزو، خواهش

⊙ یادآوری

۱ ـ «*الف*» در آخر مضارع به معنای دعا، نفرین و خواهشهای دیگر آید: بادا، مبادا.
۲ ـ گاه این *الف* دعا و خواهش را با الف دعاویی (دعایی) که پیش از حرف آخر مضارع می‌آید در یک کلمه جمع کنند، مانند:

شنیدم همه هر چه گفتی به مهر
که از جان تو شاد بادا سپهر
(فردوسی)

مهتران خواندند آفرین
که بی‌تاج و تخت مبادا زمین
(فردوسی)

۳ ـ *الف* دعا با این که یک بار پیش از «دَ» (دال ماقبل مفتوح فعل مضارع) درآمده ولی در پایان آن نیز درمی‌آید: دهادا، مبادا. ← بند ۲

هیچ کس برجای او منشیندا
روز شادی دشمنش کم بیندا

⊡ نمونه

بادا. بیندا. بخواندا. بماندا. دهادا. رَوَدا. شنودا.

ـا (فا). ā

پسوند: زاید (بیهوده)

⊙ یادآوری

۱ ـ *الف* در پایان پاره‌یی از کارواژه‌ها زاید به شمار می‌آید: پنداریا، گفتا، گوییا، ندانما.

بگفتا نیکمردی کن نه چندان
که گردد خیره گرگِ تیز دندان
(سعدی)

۲ ـ گاهی در پایان واژه‌ی گفت نیز «الف» افزایند و آن گویا ضمیر مفرد غایب است،

مانند:

بگفتا فروغی است این ایزدی
بپرسید باید اگر خردی
(فردوسی)

بگفتا من گِلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گُل نشستم
(سعدی)

۳ ـ الف زاید بر دو گونه است: یکی به آخر افعال، که غالباً در پرسش و پاسخ گفته می‌شود، و دیگری در پایان نامها برای تعظیم درآید، مانند: گفتا، صائبا. ← «ـ ا» پاسخ، «ـ ا» ضمیر، «ـ ًا» زاید، «ـ ا» تعظیم

۴ ـ الف زاید به آخر اسمها (گوهرا) بعضی از افعال (گفتا) می‌پیوندد.

ـ ا (فا). ā

پسوند: زینت (زیبایی)

⊙ یادآوری

الف «گوییا» و کوتاهواره‌ی آن «گویا» و الف «پنداریا» شاید برای زینت است زیرا از خود واژه‌های گویی و پنداری (به معنای گمان و تردید) است و در واژگان گوییا و گویا و پنداریا معنای زایدی نیست، مانند:

«گوییا» باور نمی‌دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
(حافظ)

ـ ا (فا). ā

پسوند: شعری

⊙ یادآوری

۱ ـ برای «حفظ وزن شعر» در پایان قافیه خواه فعل باشد یا صفت یا اسم، گاهی «الف شعری» می‌افزایند. این الف هم، «الف زاید» است و بعضی آن را «الف اشباع فتحه» نامیده‌اند، مانند:

کسی را که ایزد بیارایدا
چه سازی که حسنش بیفزایدا
(فردوسی)

۲ ـ در پایان قافیه خواه فعل باشد یا صفت یا اسم یا گونه‌ی دیگر از کلمه، گاهی الف لیّنه افزایند، و آن تنها برای پاسداری وزن شعر است نه اطلاق و اشباع فتحه، زیرا حرف پایانی واژگان فارسی ساکن است، لیکن عروضیان این الف را به پیروی عرب الف اطلاق یا اشباع خوانده‌اند، مانند:

نهادند آنگه بخوردن سرا
که هم دار بد پیش و هم منبرا
(فردوسی)

سیامک بیامد برهنه تنا
برآویخت با پور اهریمنا
(فردوسی)

مرا کاش هرگز نپروردیا
چو پرورده بودی نیازردیا
(فردوسی)

۳ ـ «الف شعری» برای اشباع وزن در آخر مصراع می‌آید، مانند:

به گیتی نبودش کسی دشمنا
جز اندر نهان ریمن اهریمنا
(فردوسی)

ـا. (فا). ā
پسوند: برای ساختن صفت فاعلی، صفت مشبهه، وصف فاعلی و ...

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند برای ساختن پرسمانهای بالا به کار می‌رود. یعنی می‌توان آن را جزء پسوندهای فاعلی، پیشه و مبالغه نیز به شمار آورد.
۲ ـ *الف لیّنه* چون به پایان واژگان افزوده شود در مفرد امر اندریافت فاعلیّت کند و در آن حال کلمه در حکم اسم فاعل یا صفت فاعلی است: بینا، دانا، سنبا، گویا، گیرا که به معنای بیننده، داننده، سنبنده، گوینده، گیرنده می‌باشد. در کلمه‌های زیبا، شکیبا، گندا، توانا یعنی مُتَصّف به زیب، شکیب، گند و توان است.
۳ ـ گاهی «آ» در واژگانی چون بنما، ببخشا، بازآ و مانند آن کوتاهواره‌ی «آی» است، مانند:
ایا پُر لعل کرده جام زرین
ببخشا بر کسی کش زر نباشد
(حافظ)
بازآ که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه‌دار بر الله اکبر است
(سعدی)

خدایا ببخشا گناه ورا
بیفزای در حشر جاه ورا
(فردوسی)
۴ ـ این گونه *الف* با بن مضارع، صفت پاینده و پایدار می‌سازد: بینا، شنوا، کوشا.
۵ ـ در واژه‌هایی چون فریبا، گندا و نظایر آن، کلمه را به صورت صفت مفعولی درمی‌آورد:
ولیکن بدین صورت دلپذیر
فریبا مشو سیرت خوب گیر
(سعدی)
← «ـا» توصیفی، پسوندهای فاعلی و...

ـا (فا). ā
پسوند: (الف ضمیر)

⊙ یادآوری

گاهی «*الف لیّنه*» به جای ضمیر (جاینام، فرانام) به کار می‌رود. در چامه‌ی زیر از فردوسی از زبان کردیه [که اصل آن گُردیه gordiya است] خواهر بهرام چوبینه «الف» در کلمه‌ی «سرا» به جای فرانام غایب (ش) به کار رفته است.
مرا بی پدر داشت بهرام گُرد
دو ده سال زان گه که بابم بمُرد
چو از وی کسی خواستی مر مرا
بجوشیدی از کینه مغز سرا
(= مغزسرش، مغزسراو)
(فردوسی)

ـا (فا). ā
پسوند: (الف قسم = سوگند)

⊙ یادآوری

گاه *الفِ* پسوند به معنای قَسَم (سوگند) به کار می‌رود: حقا، ربّا.

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به پایمردی همسایه در بهشت
(سعدی)

← «ـا» تنوین

«ـا» کثرت: ← الف بسیاری و کثرت و ...

ـا (فا). ā
پسوند: لیاقت (سزاواری، شایستگی)

⊙ یادآوری

پسوند «ـا» گاه برای سزاواری، شایستگی و لیاقت به کار می‌رود، مانند: پذیرا، خوانا.

«ـا» مبالغه: ← «ـا» تأکید و مبالغه
«ـا» مصدری: ← «ـا» پسوند در بخش کلیات

ـا (فا). ā
پسوند: ندا، خطاب

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـا» در پایان اسمها و صفتها گاه مفهوم ندا و خطاب دهد، مانند: بزرگا، پسرا، جانا، دلا، شها، مخدوما.

۲ ـ علامت ندا «ـا» است که به پایان اسم افزوده می‌شود. اسمهایی که به «ا» یا «و» انجام یافته باشند به گونه‌ی بنیادین و تمام خود باز می‌گردند یعنی به جای «ا» به پایان این گونه واژگان «یا» می‌افزایند، مانند: خدا، خدایا. مهرو، مهرویا.

بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد
(حافظ)

خدایا ببخشا گناه ورا
بیفزای در حشر جاه ورا
(فردوسی)

ـا: نسبت: ← الف پسوند در بخش کلیات
ـاِ (ـه، ه): ← ـه
ـاب، ـابه: ← ـآب، ـآبه

اَبَر ـ (فا) _abar
پیشوند: فعلی (فعل)

⊙ یادآوری

۱ ـ «بَر ـ» پیشوند دارای سه گونه‌ی «بَر»، «ور ـ»، «اَبَر» است. وند «بَر» در فارسی میانه به گونه‌ی «اَبَر ـ» /-abar/ بوده است، مانند: اَبَر آمدن (برآمدن).

۲ ـ /-abar/ به معنای «بالاتر، برتر» در کلمه‌های غیرفعلی زیر دیده می‌شود. این

وند در این واژگان با اسم آمیخته شده و صفت ساخته است، مانند: ابر جنایتکار، ابرقدرت، ابرمرد، ابرنیرو.

اَبی (فا). abi
پیشوند

⊙ یادآوری

«ـ *ابی*» که در پارسی باستان بوده، در پارسی به «اَو» و «اَف» گرایش یافته است، مانند: اَفروختن، اَوروختن، افسوس به معنای افروختن، افسوس.
← اَف ـ، اَپ ـ

اَپَ ـ (فا). apa
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*اَپ* ـ» /-ap/ یا /-apa/ به معنای دور کردن، در پارسی کنونی به (اَف) تبدیل شده‌است، مانند: افکندن که آمیخته‌یی است از (اپ + کن: کندن).
۲ ـ اما در کتاب بخشی از فرهنگ اوستا، راجع‌به (اَف) و افکندن نوشته شده:«اَف در واژه‌ی (افکندن) نیز همارش (ایئوی -Aiwi = بالا و بر) اوستایی است. پس «افکندن» یعنی: بررو و از بالا انداختن.
۳ ـ درکتاب یسنا(اوپ -upa) را بالا و بر، *معنی کرده است.*

▣ نمونه

افکندن (اف + کندن)، افروختن، اَفگانه (بچه‌ی نارسیده که از شکم بیفتد).

ـ اَپریش (فا). apriš
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ این مزید مؤخر (پسوند) در کلمه‌ی مرکب (دندان اپریش) به معنای خلال دندان است و معنای اپریش روشن نیست و آن را دندان اپریز و دندان پریش و دندان افریش نیز آورده‌اند.
۲ ـ *اپریش* یا (*ـ افریز*) در لغت‌نامه دهخدا (اپریش) یا افریز مزید مؤخر (پسوند) دانسته شده، که در «دندان اپریش» = خلال، جزء دوم را شامل گردیده و بعد اضافه شده:«معنی اپریش معلوم نیست و آن را (دندان پریش) و (دندان افریز) نیز آورده‌اند».
۳ ـ اما این مزید مؤخر یا پسوند، گو آن که روشن شود پسوند است، بجز همراه کلمه‌ی «دندان» دیده نشده است.

ـ ات (عر). āt
نشانه‌ی جمع مادینگی سالم است. این نشان برگرفته از زبان عربی است. در تازی هرگاه نشان مادینگی موصوف (ـة) باشد، هنگام جمع بستن، این نشانه

می‌افتد و «ات» به پایان واژه می‌پیوندد، مانند: کلمه، کلمات. ناقه، ناقات. عادة، عادات. ← قاعده‌های جمع در زبان فارسی (دکتر محمّد معین)
← ـ ان، ـ ون، ـ ین (علامتهای جمع در زبان عربی)

ـ اچ: ← ـ از

ـ ار (فا). ār
پسوند: فاعلی، مفعولی، مصدری، نسبت.

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند به ستاک گذشته فعل می‌پیوندد و اندریافتهای (اسم فاعلی، اسم مفعولی، مصدری، نسبی) را می‌رساند: پرستار (پرستنده)، خریدار (خرنده)، گرفتار (گرفته)، مردار (مرده)، رفتار (رفتن)، گفتار (گفتن).
۲ ـ می‌توان این پسوند را جزء پسوندهای فاعلی، مبالغه و پیشه هم به شمار آورد.
۳ ـ این پسوند به بن ماضی ساده می‌پیوندد و اسم مصدر، صفت فاعلی یا صفت مفعولی پدید می‌آورد. گاهی نیز به اسم پیوسته است: دستار، زنگار، سالار.
۴ ـ این پسوند در بنیاد در مصدرهایی که به «تَن» ختم شده باشند «تار» و آنهایی که به «دَن» پایان یافته باشند «دار» است، مانند: گفتار (از گفتن)، کردار (از کردن).
← ـ تار، ـ دار
۵ ـ واژه‌ی برنجار به معنای «برنج‌زار» است. نخست، پسوند «ار» به اسم پیوسته دوم آن که به معنای «زار» است.
۶ ـ این پسوند در دو جا پسوند مفعولی به شمار می‌آید: گرفتار (به جای گرفته)، مردار (به جای مرده).
۷ ـ گاهی واژه‌ی «آر» از مصدر آوردن و فعل امر است که با حالت پسوندی جدایی دارد.
۸ ـ پسوند *«ار»* بسیاری یک کار را رساند، مانند: جُستار، دیدار، رفتار، کشتار، گفتار.
۹ ـ این پساوند که از مصدر مرخم (سوم شخص مفرد ماضی مطلق) اسم مصدر، اسم فاعل و اسم مفعول می‌سازد در زبان پهلوی و دری زیادتر از امروز بوده است، مانند: جُستار، خفتار، فرختار.
کمابیش پیوند این پساوند به ستاک گذشته فعل در پهلوی قیاسی بوده، بیشتر در صفت فاعلی به کار می‌رفته است:

پرستار امرش همه چیز و کس
بنی آدم و مرغ و مگس
(سعدی)

▣ نمونه

پرستار. جُستار. خریدار. خواستار. دادار. دوستار. دیدار. رفتار. کشتار. گرفتار. گفتار. مردار.
← ـ تار، ـ دار

از ـ (فا). az
پیشوند

⊙ یادآوری

برای ساختن قیدهای آمیخته راههایی فراوان هست که یکی از آنها کاربرد پیشوند «از» با اسم است، مانند: از اصل، از بن، از بیخ، از قضا.
← ـاز

ـاز (فا). āz
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـاچ» که در پارسی کنونی به گونه‌ی «ـاز» /āz/ درآمده، در زبان دیرین به پیشگدازها (حروف اضافه) پیوسته و فروزه‌ی (صفت) «زی» (= سو، سمت و تمایل) را می‌ساخته. چون: فراچ = به جلو، در پارسی کنونی فراز. از (فر + از)، اپاچ = به عقب، در پهلوی اپاچ. در پارسی کنونی: باز. (اپ + از).
۲ ـ زبان دیرینه‌ی ایرانی هم این پسوند را به کار می‌برده و واژه‌ی «از» زبان کنونی نیز جدامدی از ساختمانهای مزبور می‌باشد.
۳ ـ یکی از ساخته‌های این پسوند واژه‌ی «نماز» است. نماز، از نماچ، که جدامد از (نَم) است، آمده. نَم nam (اوستایی) به معنای خمیدن و سرفرود آوردن است و «نمیدن» بر وزن رمیدن که در فرهنگهای فارسی به معنای میل کردن و توجه کردن نوشته شده، با «نم» اوستایی یکی است و نماز در فارسی و پهلوی به معنای سرفرود آوردن از روی پرستش و بندگی و ستایش و نیایش است. پسوند «ـاز» که جزء دوم واژه‌ی نماز را نیز تشکیل داده امروزه واگذاشته و فراموش شده است.
۴ ـ کاربرد این پسوند از روی قیاس جایز نیست و در زبان کنونی تقریباً فراموش شده‌است.
← ـآج

اِس (فا). es
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ این پیشوند، آن گونه که آقای دکتر محمد مقدم بدان نگرش داشته‌اند در واژه‌ی «اِستان» دیده می‌شود.
۲ ـ همانا، خود «اِستان» پسوند جا و مکان است. اما آن سان که در معجم‌البلدان آمده، به شکل پیشوند مکانی نیز هست، چنان که در «اِستان البهقباذالاسفل». این پیشوند در جایی دیگر دیده‌نشد.
← اِستان ـ

اَسا (فا). asā
پیشوند*

⊙ یادآوری

۱ ـ در سنسکریت «سه» (   ) به گونه‌ی مزید مقدم (پیشوند) به معنایِ

«مانند» است: سمانه (مانند در مقدار).
۲ ـ «اَسا ـ» کوتاهواره‌ی «آسا» و به معنایِ شبه، مانند، نظیر است.
← ـ آسا

اِستان ـ(فا). estān
مزید مقدم (پیشوند)

⊙ یادآوری

۱ ـ «اِستان» در پارسی باستان و در اوستا به جور «ستانه stāna» و در سانسکریت «ستهانه sthāna» یعنی جایگاه و پایگاه آمده است.
۲ ـ این واژه به گونه‌ی مزید مقدم (پیشوند) در پاره‌یی مکانها دیده شده است، مانند: اِستان البهقباذ الاسفل، اِستانُ البهقباذ الاعلی و ...
← ـ اس

ـ اِستان: ← ـ ستان (مزید مؤخر مکان یا زمان)
ـ اش: ← ـ ش
ـ اشن: ← ـ شن

اَف ـ(فا). af
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «اف ـ» پیشوندی است که در واژگانی چون افروختن، افسوس، افسو دیده می‌شود.
۲ ـ لفظ اوستایی آن aiwi بوده که مثلاً در افروختن، با Raocaya ریشه‌ی کلمه‌ی روشن و درخشان و برق زدن، ترکیب یافته‌است.
۳ـ این پیشوند در زند نیز aiwi است، ولی در فارسی «اَف» شده، مانند: افسر (= تاج) یعنی آنچه بر سر گذارند. افسر از «ابی + سَرَ = دور سر» ساخته شده است.
۴ ـ پیشوند «اَف ـ» به معنای (بالا، بر، رویِ) می‌باشد، مانند: افروختن، افسار، افسر.

▣ نمونه

دهقان چو تنور خود ازین هیمه برافروخت
بگریست سپیدار و چنین گفت دگر بار
(پروین اعتصامی)

عمر به افسوس برفت آنچه رفت
دیگرش از دست مده برمُحال
(سعدی)

مـی و رود و آواز رامشگـران
همه بر سران افسر از گوهران
(فردوسی)

← اَبی ـ، اَپ

ـ اک(فا). āk
پسوند: اتّصاف، لیاقت، نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ /āk -/ وندی سترون است و در

پاره‌یی واژگان که همه کاربرد اسمی دارند، دیده می‌شود، مانند: پوشاک، خوراک، سوزاک.

۲ ـ این وند در فارسی میانه به گونه‌ی /āg_/ بوده است، مانند: sūzāg (سوزنده).

۳ ـ در زبانِ فارسی امروز، بیشتر جدامدهایی که به کمک پسوند «ـ آک» ساخته شده، واگذاشته شده‌اند و از میان آنها تنها چند جدامد کم و بیش به کار می‌روند.

۴ ـ پسوند «ـ *آک*» بیشتر به ستاک حال فعل می‌پیوندد و اسم شییء، اسم بیماری و یا اسم مصدر می‌سازد.

۵ـ در چند مورد نادر «ـ *آک*» به ریشه‌های غیرفعلی می‌چسبد، مانند: خاش، خاشاک. مغ، مغاک.

۶ ـ این پسوند معنای «آنچه کنند» را رساند. همچون خوراک که معنای آن «آنچه خورند» است. این پسوند تنها در دو واژه‌ی خوراک و پوشاک دیده شده ولی نویسنده‌ی زبان پاک واژه‌هایی دیگر ساخته همچون: آموزاک، خواناک، داراک، گستراک، نویساک و سوزاک (نام بیماری) را نادرست دانسته و به جای آن «سوزاناک» را به معنای «آنچه سوزانند» و چاپاک را نیز به جای چاپ و چاپاکها را به جای مطبوعات به کار برده است.

۷ ـ این پساوند از بن فعل یا صفت، اسم می‌سازد و یا به آخر اسم اضافه می‌شود و معنای نسبت یا اتّصاف یا لیاقت از آن دانسته می‌شود، مانند: پوشاک، خوراک، سوزاک، مغاک.

← «ـ ی» لیاقت (بند ۶)

۸ ـ پیوند پسوند یاد شده سنجشی نیست و نمی‌توان آن را به هر فعل امری (ستاک حال فعل) پیوست و اسم مصدر ساخت، بلکه شنیداری است و ویژه‌ی مواردی است که اهل زبان به کار برده‌اند.

۹ ـ حرف (ک) در پسوند «ـ *آک*» در کلمه‌ی «دماک» که از مصدر «دمیدن» است به «غ» تبدیل شده و «دماغ» گردیده که به معنای «مغز سر» است و در گفتار مردم به معنای «بینی» است.

۱۰ ـ واژه‌ی «*آک*» یا «*اک*» چنانچه اسم باشد به معنای عیب و عار و زشتی نیز به کار رفته است. مثلاً در کلمه‌ی ده‌آک (ضحاک) چون ضحاک دارای ده عیب بوده به همین سبب او را «ده‌آک» گفته‌اند.

۱۱ ـ فرجام سخن آن که پسوند «ـ *اک*» در پایان ریشه‌ی فعل (ستاک حال فعل) گاه نشان لیاقت (خوراک)، گاه نمودار نسبت (پوشاک)، بیشتر نشانه‌ی صفت فاعلی (سوزاک = سوزنده، سوز)، گاه نمایشگر صفت مفعولی (کاواک = بی‌مغز، میان تهی) و در پایان اسم، نُمایانده‌ی نسبت (خاشاک) می‌باشد.

◘ نمونه

آموزاک (چیزهایی که آموزند)، پوشاک، پیچاک (از پیچیدن)، تپاک (از تپیدن)، جوشاک (از جوشیدن)، خاشاک (از خاش)، خَباک (آغل)، خوراک، داراک (از داشتن)، سوزاک، فژاک (از فژ = چرک)، فغاک (از فغ = بُت، صنم)، کاواک (از کاویدن)، گستراک (از گستردن)، مغاک (از مغ = گودال)، نماک (از نمودن).

← ـی لیاقت و شایستگی (بند ۶)

ـاَکی (فا). aki

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـاَکی» وندی است دو بخشی که از دو پسوند «ـاک» و «ی» /i-/ ساخته شده ولی در گروهی اندک از واژگان که بیشتر گفتاری‌اند به گونه‌ی یک وند یگانه به کار رفته است.

۲ ـ این وند با اندریافتهای دارندگی (آبکی)، شغلی (جگرکی)، تحبیب (حیوانکی، طفلکی)، نسبت (پولکی، زورکی) به کار می‌رود.

۳ ـ این وند با اندریافتهای یاد شده در بند "۲" با اسم (جگرکی)، صفت (کجکی)، یا قید (پس‌پسکی) آمیخته می‌شود و اسم (جگرکی)، صفت (آبکی)، یا قید (دزدکی) پدید می‌آورد.

۴ ـ این وند در واژگانی چون راست‌راستکی، پس‌پسکی، زورزورکی، هول‌هولکی که یک واژه‌ی آن دوبار تکرار شده، به کار رفته است.

◘ نمونه

آبکی، پس‌پسکی، پولکی، پیشکی، جگرکی، حیوانکی، خرکی، دروغکی، دزدکی، راستکی، زرتکی، زورکی، سیخکی، کجکی، مفتکی، هولکی، یواشکی.

ـال (فا). āl

پسوند: اتّصاف، شباهت، نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ آل» که شکل فارسی میانه‌ی آن به گونه‌ی /āl-/ یا /ahl-/ بوده، وندی سترون است به مفاهیم مصدری، شباهت، نسبت، با اسم (دنبال)، با صفت (گودال)، یا با سِتاک حال فعل (روال) ترکیب شده و اسم ساخته است.

۲ ـ در واژه‌ی همال نیز وجود دارد. این کلمه امروزه به تنهایی به کار نمی‌رود ولی در «بی‌همال» می‌توان آن را یافت.

۳ ـ بنیاد پسوند (ـ آل) در نوشته‌های کهن ایرانی هنوز روشن نیست. لیک استاد همایون فرّخ نوشته‌اند:«این الف و لام (ال) در همه‌ی جای زبانهای هند و اروپایی که خواهران زبان فارسی هستند، موجود است، مانند: پرکتیکال (عملی)،

موزیکال (موزیکی)، وربال (فعلی) و هزارها واژه‌ی دیگر که در همه‌ی آن زبانها مدخول خود را صفت کرده و دلالت نسبت دارد.

۴ ـ «ـ آل» به گونه‌ی پسوند شباهت و نسبت به پایان واژه‌ها می‌پیوندد، مانند: انگشتال، چنگال، خشکال.

۵ ـ آرشهای دیگر «آل» در حالت ناپسوندی: الف ـ احمر، سرخ ب ـ خاندان، دودمان پ ـ نام دیوی مادینه ت ـ مرض سخت رحمی ث ـ نوعی از ماهی فلس‌دار ج ـ سراب چ ـ مُهر (تمغا).

▣ نمونه

انگشتال (مانند انگشت)، پنجال (از پنجه)، تیغال (خار مانند، چون خار)، چنگال (از چنگ)، خشکال (برگهای خشک از درختی سبز و شاداب)، خنگال، درغال، دنبال (از دنب)، ریچال، کاخال (اثاث کاخ)، کشال، کنجال، کنگال، کوپال، کوتوال، کونال، گریال (پیمانه)، گودال، گوگال.

← آل ـ

ـ الان: ← اَله

ـ اَله (فا). ale

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ اَله» /-ale/ که وندی سترون است در واژه‌ی گفتاری «پَسَله» دیده می‌شود.

۲ ـ این وند نمودار «نسبت» است و در واژه‌های زیر به گونه‌ی /-ele/ یا /-eli/ آمده است: گِردِله، گِردِلی.

۳ ـ شاید /-al/ در دنبلان نیز با /-al/ یا /-el/ در واژگان بالا یکسان باشد که با پسوند /-ān/ ترکیب شده و به سان /-alān/ درآمده است.

▣ نمونه

پَسَله، دنبلان، گردله، گردلی.

اَم ـ (فا). am

پیشوند: سلب

این پیشوند نشانه‌ی سلب است. گاهی به گونه‌ی «ان ـ» نیز دیده می‌شود، مانند: اَمَرد (نامرد)، انبره (شتر بی‌مو).

← ان ـ

ـ اَم (فا). am

۱ ـ این واژه فرانام گوینده‌ی یکه (ضمیر متکلم واحد) است و به معنای: من، مرا و هستم می‌باشد، مانند: آمده‌ام (من آمده‌ام)، جامه‌ام (جامه‌ی من)، زید زده‌ام (زید مرا زده‌است)، خیلی تشنه‌ام (تشنه هستم).

۲ ـ ایـــــن واژک در پـــــهلوی «اوم» بوده‌است.

ـ اُم: ← ـُـم (عدد ترتیبی)

اِم ـ(فا). em
پیشوند یا مزید مقدم

⊙ یادآوری

۱ ـ این پیشوند در پارسی باستان و پهلوی (ایم Im) بـوده و بـه مـعنای ایـن، هـمین می‌باشد.
۲ ـ واژه‌ی «*اِم*» برابر «اَل» در زبـان تـازی است، مـــانند: امـروز (اَلیـوم)، امشب (اَللیل)، امسال (السنه).
۳ ـ «*اِم*» مزید مقدم و به معنای «این» است که به عربی «هذا» گویند: امروز، امسال، امشب.
آفتاب از کدام سمت دمید
که تو امروز یاد ما کردی!
(ایرج میرزا)
۴ ـ این (اسم اشاره یا فرانام اشاره) گاهی به «*اِم*» می‌گرود، مانند: امروز (این روز)، امسال (این سال)، امشب (این شب.
۵ ـ «*اِم*» با اسم عام (همگانی) زمان، اسم زمان دیگر که در جریان است می سازد، مانند: امروز، امسال، امشب.
۶ ـ استعمال «*اِم*» به معنی «ایـن» ویـژه‌ی هـمین سـه کـلمه‌ی (روز، سـال، شب) است.
۷ ـ پیشوند «*اِم*» سنجشی نیست تـنها بـر سر سه واژه شب و روز و سـال مـی‌آید، همچون پیشوند «دی» که آن هم فقط بر سر دو واژه‌ی شب و روز می‌چسبد.
۸ ـ کـــازیمیرسکی A. de.Biderstein Kasimirski مترجم سفارت فـرانسـه در تـهران (و بـعدها مـترجم وزارت امـور خارجه‌ی فرانسه) کـه یکـی از مـترجـمان قرآن مجید به زبـان فـرانسـوی است، در نـــامه‌یی کـــه بـــه فـرخ‌خان غـفاری (امین‌الدوله) فرستاده، پیشوند «ام» را بـه سر صبح نیز چسبانیده و «امصبح» به کار برده است.

◙ نمونه

امــروز، امــروزه، امـروزین، امـروزین روز، امروزینه.

ـ اُمین: ← اُم (ـُـم)، ـُـمین

اَن ـ(فا). an
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ یکی از پیشوندهای شگفت‌آور زبـان فارسی «*اَن*» است که از بس روشن است چندان بدان پرداخته نمی‌شود.
۲ ـ این پیشوند به چم «برون آمـده از ...» می‌باشد.

▣ نمونه

انبوه: (بوه) از انبودن، بوش و هستی، برآمده از موجود متراکم. انجیر، اندرون، اندوه، دُوس، دُژ، دژ خویی، برآمده از غم. ان دماغ: پلیدیی که در بینی جمع آید، پلیدی، مایعات و ترشحهای جمجمه یا کاسه‌ی سر را شامل است و چون از بینی بیرون شود (انسر) گویند، یعنی برآمده یا تراویده ازکاسه‌ی سر. انسر، انگُشت: برآمده ازگوشت. انگِشت، زغال، برآمده از درختان کشت شده. اَنگُم: برآمده ازگُم (صمغ). اَنگور.

← ـ تَر

اَن ـ (فا). an

پیشوند: ضد و نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ «اَن» پیشوند نفی و ضدّ است. این واژه آمیخته از «اَ» علامت نفی + ن (حرف واسطه) است و به معنای «بی، نا» به کار می‌رود، مانند: انوشه (اَن = پیشوند نفی) + (اوش = هوش = مرگ) که روی هم به معنای «نمیر، جاویدان» است.

▣ نمونه

اَناپ (بی‌آب، ناب)، اناهید (پاک، نیالوده) که مرکب از «ان» به معنای «نا» و آهیته (آلوده) درست شده است. انوشه (بی‌مرگ، جاویدان)، انوشیروان (روان بی‌مرگ)، اَنیران (غیرایرانی، غیرآریایی).

انوشه بزی تو که امروز جنگ
به تنگ اندر آورد پور پَشَنگ
(فردوسی)

خداوند کیوان و گَردان سپهر
فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر
(فردوسی)

← «اَ ـ» پیشوند نفی و سلب

ـ ان ـ ān

⊙ یادآوری

این واژه در عربی چون پیش از «ی» نسبت درآید نشانه‌ی شدّت و مبالغه‌ی انتساب است. همچنین برای تعظیم و تأکید است، مانند: تحت، تحتی، تحتانی. جسم، جسمی، جسمانی. حق، حقی، حقانی. رب، ربی، ربانی. روح، روحی، روحانی. صمد، صمدی، صمدانی. نور، نوری، نورانی.

ـ ان (فا). ān

پسوند: آذین، آیین و ...

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند گاه نشانه‌ی آذین و آیین و جشن و شادمانی و سوگ و رسم و عادت است.

۲ ـ بیشتر پس از ستاک حال فعل و یا در پایان اسمهای معنی همچون سور، طلب، مرگ و مانند آن می‌آید: آش برگ‌پزان، آشتی‌کنان، آیینه‌بندان، احوال‌پرسان،

اســـم‌گذاران، بـــله‌بُران، پشت‌پـــاپزان، چراغان، چله‌بُران، حمام روان، حنابندان، خـــاج‌شویان، خـــتنه‌سوران، خـــتنه‌کنان، خلعت‌پوشان، دست‌بـوسان، رخت‌بـران، ســـــمنوپزان، ســـــهراب‌کشـــــان، شیرینی‌خوران، شیشه‌بندان، طلبان کردن، عـــروس‌بینان، عـــقابین‌کنان، عـــقدکنان، قـــطیرخـــوران، کـــلوخ‌انـدازان، گـــلریزان، گـــوسفندکُشان، مـــردگیران، مـــرگان، میوه‌بندان.

ـ ان (فا). ān
پساوند: اتّصاف (نشان‌پذیری)

⊙ یادآوری

گاهی «*ـ ان*» پسوند اتّصاف است، مانند: بیابان، پایان، کوهان.

ـ ان (فا). ān
پساوند: الحاق (پیوستگی)

⊙ یادآوری

گـــاهی پســـاوند «*ـ ان*» نشـــان پـیوستگی است، مـــانند: فـــضلان، مـحلان، وردان، وهسودان.

ـ ان (عر). ān
نشانه‌ی تثنیه در زبان عربی است.

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ ان*» نشان تثنیه در حالت رفع است. در زبـان فـارسی مـراعـات حـالت رفـعی نکنند و بندرت این نـوع تـثنیه را بـه کـار برند، مانند: توأمان (= دوقلو).

ای نـــیاموخته ادب ز ابـــوان
ادب آموز زین پس از مـلوان
(سنایی)

۲ ـ این پسوند، در تازی به پایان اسم در حالت رفعی می‌پیوندد: رَجُل، رَجُلان (دو مرد)، فَرَس، فَرَسان (دو اسب).
← ـ ات، ـ ون، ـ ین (علامتهای جمع در زبان عربی)

ـ ان (عر). an
نشانه‌ی تنوین در زبان عربی است.

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ ان*» /an-/ که از بنیاد عربی است با اســم (زبـاناً)، ضــمیر (بـعضاً)، صـفت (سریعاً)، یا عدد (اولاً)، خواه عربی خواه غیرعربی، ترکیب می‌شود و قید می‌سازد: متناوباً، اتفاقاً. لیک بـهتر است از کـاربرد تـنوین در کـلمه‌های فـارسی یـا بـیگانه، مــانند: جــاناً، گــاهاً، تــلفناً و امــثال آن خودداری نمود.
۲ ـ کاربرد این وند کمابیش فراوان است. در خـط فـارسی بـه ریـخت «ـ اً» نـوشته می‌شود و در گفتار گاهی به گونه‌ی /ā- / گفته می‌شود، مانند: ابدا، اصلا و ...

ـان (فا). ān

پسوند: نشانه‌ی جمع در زبان فارسی

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـان*» پسوند جمع است و گویشش در پهلوی «آن» /ān/ است. یکی از دو نشان جمع پارسی است.

۲ ـ نشان جمع «*ـان*» از پارسی باستان (زبان عهد هخامنشی) سرچشمه گرفته است. «ان» تنها نشانی است که در تفسیر پهلوی اوستا (زند) به کار رفته، ولی در نوشته‌های تازه‌تر مانند: بندهشن، به هیچ رو نشانه‌ی یاد شده به کار نرفته و به جای آن، «ها» نشان دیگر جمع را به کار برده‌اند.

۳ ـ این نشانه برخلاف «ها» نشانه‌ی جمع همگانی نیست و تنها پاره‌یی از واژگان را می‌توان با آن جمع بست.

۴ ـ در زبان فارسی پنج نشانه‌ی جمع «ان، ها، ات، ون، ین» روایی دارد که «ها» و «ان» ویژه‌ی واژه‌های فارسی و سه نشانه‌ی دیگر برای واژگان تازی است.

۵ ـ نشانه‌ی بنیادین جمع در فارسی «ان» و «ها» است. همین دو نمودار در زبان پهلوی دیده می‌شود. ← قاعده‌های جمع در زبان فارسی (دکتر محمّد معین).

۶ ـ «*ـان*» نمود جمع است و گونه‌یی معرفه: آدمیان، اسبان، غمان، گیاهان، مردان.

۷ ـ «*ـان*» نشان جمع است که به پایان اسمها می‌پیوندد: درختان، مردان.

۸ ـ اگر واژه‌یی جاندار باشد جمع آن به «*ان*» سنجشی است و اگر بی‌جان باشد همچون درخت، لب جمع آن به «*ان*» شنیداری است.

۹ ـ هرگاه در پایان واژه‌یی «ا» یا «و» باشد به جای «*ـان*» نشان «ـیان» به کار می‌رود، مانند: بینوا (بینوایان)، خدایان، دانایان، دانشجویان، سخنسرایان، سخنگویان.

۱۰ ـ واژه‌یی که به «ه» پایان یافته باشد، مانند: آسوده، آینده، رونده چون در این واژگان حرف «ه» در زبان پهلوی «ک» بوده بنابراین در جمع «ه» می‌افتد و پسوند «گان» افزوده می‌شود، مانند: آسودگان، آیندگان، روندگان.

۱۱ ـ در واژه‌ی نیاکان نشان جمع همان «ان» است چون این واژه از بنیاد «نیاک» بوده‌است.

۱۲ ـ گاهی پسوند «*ـان*» در چامه برای زیبایی است، مانند: اندهان، شبان، غمان.

← ـات، ـون، ـها، ـین، «ـان» زاید

ـان (فا). ān

پسوند: اسم مصدری، حاصل مصدری

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـان*» در پایان ریشه‌ی فعل پسوند حاصل مصدر است: چادر دران کردن (چادردری)، راه جامه‌دران (راه جامه دریدن).

۲ ـ این پسوند در پایان واژه به مفهوم «ی» مصدری است: چادردران، راه جامه‌دران.

۳ ـ در پاره‌یی کار واژه‌های آمیخته یا کارواژه‌هایی که با کلمه‌های دیگر همراهند اسم مصدر را با افزودن «ان» به ریشه‌ی فعل به دست می‌آورند: راه‌بندان، شیرینی‌خوران، عقدکنان. در فعلهای ساده این روش را به کار نمی‌برند و با افزودن «ان» به ریشه‌ی فعل به آیین دستوری، صفت حالت فاعلی به دست می‌آید.

← «ـان» پسوند صفت فاعلی و پیشه و...

ـان (نا). ān

پسوند: زاید (بیهوده)

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی *«ـان»* به پایان صفت می‌پیوندد و در آرش واژه و گونه‌ی آن دگرگونی پدید نمی‌آورد، مانند: آبادان، جاویدان، شادان.

۲ ـ گرچه این پسوند در پایان پاره‌یی صفتها(فروزه‌ها) چون آباد، جاوید، شاد، مست، ناگاه و ... در روزگار گذشته نشانه‌ی بسیاری و زیادی می‌کرده است لیکن در فارسی کنونی زاید است یا نشان زینت به شمار می‌آید زیرا آباد و آبادان، جاوید و جاویدان، شاد و شادان، مست و مستان، ناگاه و ناگاهان به یک معنی است، مانند:

چون نکردی خرابی آبادان
به خرابی چه می‌شوی شادان
(فردوسی)

۳ ـ پاره‌یی از پسوندها همچون *«ـان»* و «ـگاه» اگر به برخی از نامها افزوده شوند معنی زمان می‌دهند. یعنی اسم زمان ساخته می‌شود، مانند: بامدادان، شامگاهان. براستی، پسوند *«ـان»* در این معنی «زاید» است چون به واژگانی می‌پیوندد که از بنیاد معنای زمان می‌دهند و *«ـان»* دگرشی آشکار در معنای آن واژه‌ها پدید نیاورده است. چندان هم در گفتگوهای روزمره به کار نمی‌رود، بلکه از آن بیشتر در نوشته‌های ادبی و سروده‌ها بهره‌برداری می‌شود.

۴ ـ پیوند *«ـان»* به پایان کلمات شنیداری است نه سنجشی و گمانی.

۵ ـ در صورتی که پسوند *«ـان»* در پایان اسمهایی که معدود عددی واقع شده‌اند، قرار گیرد، تأکید شمار را می رساند. در مثالهای زیر *«ـان»* یا برای تأکید شمار آمده یا زاید است:

به هر نیک و بد هر دوان یک منش
به راز اندورن هر دوان بد کنش
(ابوشکور بلخی)

پس از هر دوان بود عثمان گزین
خداوند شرم و خداوند دین
(فردوسی)

⊡ نمونه

آبادان، بامدادان، بهاران، جاویدان،

سپیده‌دمان، سحرگاهان، محلان، مرغزاران، مستان، ناگاهان، وردان.

← «ـان» پسوند زمان

ـان (فا). ān

پسوند: زمان

⊙ یادآوری

۱ ـ *«ـان»* گاه پسوند زمان و به معنای زمان، فصل، هنگام، موسم است: بامدادان، بهاران، سحرگاهان.

۲ ـ این پسوند، در پایان زمانها و هنگامها حرف تخصیص است و بامدادان، سحرگاهان، شامگاهان یعنی به بامداد، به سحرگاه، به شامگاه. پس کاربرد به سحرگاهان و نمونه های آن نادرست است. در این موارد وند یاد شده به معنای «به، در» است.

۳ ـ گاهی به معنای: گاهِ، هنگامِ، زمانِ، وقتِ، موسمِ، فصلِ، و ... است. در این حالت، همانند پسوند «آنه» می‌باشد، مانند: بامدادان، بهاران، سپیده‌دمان، نوبهاران، نیم‌روزان. ← «ـانه»

صبحدمان مست برآمد زکوی

زلف پژولیده و ناشسته روی

▣ نمونه

انگورپزان، بامدادان، برگ‌ریزان، بهاران، بیگاهان، توت‌پزان، چاشتگاهان، دیرگاهان، روزگاهان، سپیده‌دمان، سحرگاهان، شامگاهان، صبحگاهان، گرمگاهان، ناگاهان، نوبهاران، نیم‌روزان.

← «ـان» زاید، «ـان» آذین و آیین

ـان (فا). ān

پسوند: زینت

⊙ یادآوری

در سروده‌های زیر شاید واژگان (اندهان، شبان، غمان) جمع باشند یا آن که *«ان»* تنها برای زینت پیوسته شده‌باشد.

جان کاهی و اندهان فزایی

سیبی به دوکرده روزگاری

(خاقانی)

جهان را چنین است آیین و سان

یکی روز شادی و دیگر غمان

(فردوسی)

متقلب درون جامه‌ی ناز

چه خبر دارد از شبان دراز

(سعدی)

← «ـان» علامت جمع (بند ۱۲)

ـان: نشانه‌ی تأکید شماره: ← «ـان» زاید

ـان (فا). ān

پسوند: فاعلی، صفت حال، صفت فاعلی، اسم فاعل، مبالغه، پیشه.

⊙ یادآوری

۱ ـ این وند با ماده‌ی مضارع فعل، صفت حالیه یا قید حالت می‌سازد، مانند:

خندان، دوان، روان، گریان.

۲ ـ در پایان برخی واژگان معنای فاعلی (حالت فاعلی) از آن دانسته می‌شود: خواهان، دوان، فروزان.

آن شنیدم که وقتِ زادنِ تو
همه خندان بُدند و تو گریان
تو چنان زی که گاهِ مردنِ تو
همه گریان شوند و تو خندان

۳ ـ گاه این پسوند برای «صفت حالت فاعلی» به کار می‌رود. صفت حالت فاعلی بر کننده‌ی کاری که در حال انجام کار است دلالت می‌کند، مانند: دوان. سوایی آن با «صفت فاعلی» این است که صفت فاعلی بر کننده‌ی کاری دلالت می‌کند ولی بناچار در زمانی معین در حال انجام کار نیست و گاهی نیز صفت فاعلی نشان دهنده‌ی کسی است ولی صفت حالت فاعلی بر کننده‌ی کاری دلالت می‌کند که در زمان مورد نظر در حال انجام کار باشد. برای ساختن صفت حالت فاعلی به پایان ریشه‌ی فعل *«ان»* می‌افزایند: افتان، خندان، خیزان، فروزان، گریان.

۴ ـ *«ان»* گاه در پایان ستاک حال فعل درآید و نمودار وصف فاعلی یا حال باشد: خرامان (خرامنده)، درخشان (درخشنده)، روان (رونده)، آرایان (آرایانده، آراینده).

فرود آمد از تخت ویله کنان
زنان بر سر و دست و بازوکنان
(فردوسی)

◙ نمونه

آرایان، آوران، افتان، پویان، جوشان، جویان، خرامان، خروشان، خندان، خواهان، خیزان، درخشان، دوان، روان، فروزان، گریان.

← «ـ ان» حاصل مصدر و اسم مصدر

ـ ان (فا). ān

پسوند: کثرت و استمرار

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند گاه نشان کثرت و استمرار است، بویژه در پایان اسم فاعل مرخم، مانند: درم‌ریزان، گلریزان.

در باغ به نو روز درم‌ریزان است
بر ناروان لحن دل‌انگیزان است
(منوچهری)

ـ ان: نشانه‌ی مصدر ← ـ تَن، ـ دَن

ـ ان (فا). ān

پسوند: مکان (جا)

⊙ یادآوری

۱ پسوند *«ـ ان»* گاه نشانه‌ی بودنگاه، جایگاه، خاستگاه، خانمان، زادبوم، زادگاه، کشور، میهن و مانند آن است، مانند: آلانان (جای آلان)، ایران (جای آریایی‌ها)، بدخشان، توران (جای تر)،

تهران (جای گرم)، خزران (جای خزر)، دیلمان (جای دیلم)، سپاهان (جای سپاه)، شمیران (جای سرد)، گرگان (جای گرگ)، گیلان (جای مردم گیل)، مازندران، یونان.

۲ ـ در ایران باستان در اسمهای شهرها و دهها «ـ ان» را به نام سازنده‌ی آن می‌پیوستند. برای نمونه فیروزآباد و هوشنگ آباد را هوشنگان می‌گفتند. از این گونه نامها بویژه در دههای اصفهان بسیار برجای مانده است.

← «ـ آباد»، ـ یّه

ـ ان (نا). ān

پسوند: نشانه‌ی نسبت پدر فرزندی است.

⊙ یادآوری

۱ ـ در اوستا «انه» و «یانه» نشان نسبت بوده که در نسبت کسی به نیاکان به کار می‌رفته مانند: نئوتیریانه (وابسته به نئوتره) (نوذر در شاهنامه)، هؤسره‌ون‌هنه وابسته به هوسره‌ونه (خسرو). همان «انه» و «یانه» در پهلوی «آن» و «یان» شده و از پهلوی به فارسی آمده است. در پهلوی «هوسره‌ونه» به «هُسربان» و نئوتیریانه به نودران گرایش یافته است.

۲ ـ «ـ ان»، در پهلوی و در پایان کلمات مفهوم نسبت هم بوده و پی آن در برخی از واژگان فارسی اسلامی هم دیده می‌شود، مانند: آونگان (به معنی آونگی، آویخته). کاربرد آن به مفهوم نسبت در فارسی گمانی و سنجشی نیست ولی نویسندگان تازه‌ی ایران می‌کوشند تا بیشتر آن را به کار برند و شاید هنگامی هم سنجشی گردد.

۳ ـ «ـ ان» نشانه‌ی نسبت بُنُوت (فرزندی) است: اردشیر بابکان (اردشیر پسر بابک)، خسرو قبادان (خسرو پسر قباد)، عبیدالله زیادان (عبیدالله پسر زیاد).

۴ ـ گاه «ـ ان» نشانه‌ی نسبت بُنُوت است چنان که کسره در فارسی و «ابن» و «بنت» در عربی، مانند: ارتخشتران (پسر ارتخشتر)، ارشکان (پسر ارشک)، پرثوان (پسر پرثو)، کباذان(پسرکباد)، زیادان (پسر زیاد) کواتان (پسر کوات)، مهرسپندان (پسر مهرسپند).

۵ ـ گاه این پسوند در پایان نامهای خاص (اَعلام) زاید افتد: روزبهان، سهلان، فرخان، فضلان، فیروزان (پیروزان)، مهران، وردان، هرمزان.

۶ ـ پسوند «ـ آن» به دو گونه‌ی «ـ آن» و «ـ ایان» در مفاهیم گوناگون به کار می‌رود. در حالت نسبت نیز در پاره‌یی از نامهای خاص، مانند: ترکان، آهنگران، کارخیزان، مظلومان به کار می‌رود.

۷ ـ «ـ ایان» /-iyān/ به مفهوم (یافته) نسبت در واژگانی چون: نریان، مادیان،

کاویان و نیز در نام خانوادگی آدمیان در دینهای گوناگون بویژه نزد ارامنه بسیار فراوان دیده می‌شود: آواکیان، اسلامیان، پوریان، پطروسیان، دومانیان، زاکاریان، مانوکیان.
۸ ـ «ـ ان» در واژگانی چون: آبله مرغان، پایان، پرسیاوشان، جانان، چراغان، ختنه‌سوران، کوهان، نیز نشانه‌ی «نسبت» است.

◘ نمونه

اشکان، بابکان، زیادان، قبادان، سروشیان، کشاورزیان، مانوکیان.

← «ـ ان» در چمها و آرشهای دیگر

ـ اَنج. anǰ
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ اَنج یا «اَنگ» به گونه‌ی پسوند یا مزید مؤخر امکنه (جا، محل، مکان) در پاره‌یی اسمها به کار می‌رود: اسفرنج، بنج، بوشنج، جیرنج، راونج، ریونج، زرنج، زوالقنج، سوبنج، شابرنج، غوشفنج، فوشنج (فوشنگ، پوشنگ)، نابنج.
← ـ اَنگ، ـَ نگ

اَند: ← ـ نَد

اَندَر ـ (فا). andar
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ این پیشاوند در پهلوی «اندرگ» و در اوستا «انتره» و در زبان دری «اندر» بوده است. این وند در مواردی که چم ظرفیت در فعل باشد و گاهی هم برخلاف این دیده‌می‌شود.
۲ ـ در زمان سامانیان به هیچ وجه کلمه‌ی «در» در نثر نیست و همه جا اندر به کار رفته است. واژه‌ی «در» که مخفف «اندر» است در روزگار غزنویان پیدا آمده. در سبک شناسی کاربرد «اندر» دلیل آن است که کتاب در سده‌ی چهارم یا اوایل سده‌ی پنجم فراهم آمده است. از سده‌ی ششم به بعد کلمه‌ی «اندر» از نوشته‌ی فارسی رخت بربست و امروز یکسره از میان رفته است مگر در چامه‌ها و سروده‌ها، آن هم بسیار کم دیده می‌شود.
۳ ـ «اندر» که کوتاهواره آن «در» است بیشتر بر سر مصدر یا فعل می‌آید. از پیشاوندهایی است که به کار واژه می‌پیوندد و معنای آنها را دگرگون می‌کند و به معنای دخول «درآمدن» است.
۴ ـ گاهی «اندر» حرف اضافه است و به معنای «در» می‌باشد. هر گاه «اندر» با اسم به کار رود، حرف اضافه (بند واژه) است، مانند: اندر خانه (در خانه) و ...

▣ نمونه

اندرآختن، اندرآشفتن، اندرآغازیدن، اندرآوردن، اندرآویختن، اندرافتادن، اندر افکندن، اندرانداختن، اندربایستن، اندر برکشیدن، اندرپذیرفتن، اندرجهیدن، اندرخواستن، اندرخوردن، اندردمیدن، اندردویدن، اندررسانیدن، اندررسیدن، اندرشدن، اندرشکستن، اندرکشیدن، اندرگذاشتن، اندرگردانیدن، اندرگذشتن، اندرگرفتن، اندرنَوَشتن، اندرنهادن، اندرواژ، اندرواه، اندروای (در هوا، معلق)، اندریافتن.

← اندرون ـ، دَر ـ

ـ اندر ـ (فا). andar

میانوند: نشانه‌ی اتّصال، کثرت، توالی.

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ اندر ـ*» در میان دو کلمه آید و اتّصال، توالی و کثرت را رساند و اگر واژه‌های دو سویِ «*اندر*» نشانه‌ی اندازه‌ی درازا باشد مجموع واحد سطح را رساند چنان که ذرع اندر ذرع به معنای ذرع مربع یا ذرع در ذرع یا ذرع ضربدر ذرع است. مانند: جای ایشان پانزده روز اندر پانزده روز است.

این وعده‌ی فردای تو پیچ اندر پیچ
آخر همه هجران تو چند اندر چند
(منوچهری)

۲ ـ گاهی «*اندر*» حرف اضافه است و به معنای «در، فی، درون» می‌باشد.

▣ نمونه

پشت اندر پشت، پشم اندر پشم (یعنی تار و پود هر دو از پشم)، پی اندر پی، پیچ اندر پیچ، جد اندر جد، خم اندر خم، دشت اندر دشت، نسل اندر نسل.

ـ اندر (فا). andar

پساوند

⊙ یادآوری

۱ ـ چون این پسوند را با واژه‌های پدر، برادر، خواهر و مادر ترکیب کنند افاده‌ی معنای غیریت (اتصاف به غیر) می‌نماید، مانند: برادراندر، پدراندر، خواهراندر، مادراندر، حتی می‌توان آنها را به صورت مختلف پسندر، دختندر و ... به کار برد.

۲ ـ این پساوند به آخر اسامی درآید و معنای «نا» یا «خوانده» دهد. پسراندر (ناپسری، پسرخوانده).

۳ ـ گاهی به معنای «غیر»، «بیگانه» به کار رفته است، مانند:

در مظالم به نزد معدلتش
چه قریب و چه خویش چه خونداندر
(شعوری)

۴ ـ مزید مؤخری است که نشانه‌ی نفی و سلب است. چنان که در پدندر (ناپدری)، مادندر (نامادری)، دختراندر (نادختری)، پسندر (ناپسری). در واژه‌ی کَسَندر این معنی ظاهرتر است که به معنای «ناکس» است.

سزد مرو را گـر تکـبر کـند
که شه نیکویی باکَسَندر کند
(عنصری)

۵ ـ «ـ *اندر*» به معنای «غیر» و «نا» هم به کـار رفته است. مـادرانـدر بـه جـورهای مارندر، مایندر نیز در یادداشتهای استاد بـزرگوار دهـخدا دیـده شـده است. هـم اکنون نیز درگناباد خراسان به طور مستقل به مـعنی نـاتنی بـه کـار مـی‌رود و گـویند برادران من همه اندراند در بـرابـر خـاسه شاید «خاصه».

۶ ـ لفـظهای پـدرانـدر و ... در گـفتار ترکستان و افغانستان دیده می‌شود.

اَندَرون ـ (فا). andarūn

⊙ یادآوری

۱ ـ این واژه، اسم، حرف اضافه، قید و ... است و به معانی: «داخـل، درون، بـاطن، ضمیر، اندرونی، حرمسرا، داخـل شکـم انسان و حیوان و هر داخل» می‌باشد.

۲ ـ این واژه در پهلوی هم انـدرون بـوده است. شکل دیگر آن «اندرونه» است.

۳ ـ گـاه بـرابـر پـیشوند «انـدر» است، مانند:اندرون رفتن، اندرون شدن.

عشق تو در درونم و جـان تـو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان به در رود
(سعیدا)

← اَندَر ـ، در ـ

ـ اندَن (فا). āndan

پسوند: علامت تعدیه‌ی فعل

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ آندن» و «ـ آنیدن» پسوندهایی است که برای متعدی کردن فعل لازم یا تکـرار تعدیه در زبان فارسی به کار می‌روند.

۲ ـ برای متعدّی کردن مـصدر قـاعده آن است که به پایان ریشه‌ی دستوری (= دوم شخص مفرد امر حـاضر یـا سـتاک حـال فـعل) پسـوند «ـ انـدن» یـا «ـ انـیدن» مـی‌افـزایـند. البـته ایـن شـیوه‌ی مـتعدی سـاختن شـنیداری است نـه گـمانی و سنجشی.

۳ ـ هر گاه این پسوندها به تـه مـفرد امـر حاضر از فـعل مـتعدی پـیوندد، نشـانه‌ی وادار کردن کسی است بـه کـاری، مـانند: خـوردن، خـور، خـوراندن، خـورانـیدن. کشیدن، کش، کشاندن، کشانیدن.

⊡ نمونه

ایستاندن، پـوشاندن، جـهاندن، خـندانـدن، خورانـدن، خـیزانـدن، دوانـدن، سـوزانـدن، شـنوانـدن، کـنانیدن، کـناندن، گـریاندن، گریانیدن، گیراندن.

← ـ انیدن، ـ یدن

ـ اَندِه: ← نَدِه

ـ اَنگ: ← اَنج، ـَ نگ

ـانه (نا). ānne
پسوند: تشبیه و چگونگی، شباهت، لیاقت، مشابهت، نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ این وند به سه سان «ـ آنه»، «ـگانه» و «ـ ایانه» دیده می‌شود.
۲ ـ /āne/ -/ در مفاهیم (شباهت، فاعلی، قابلیت، نسبت)، با اسم (عصرانه)، با صفت (ابلهانه)، یا ستاگ حال فعل (روانه) ترکیب می‌شود و اسم (صبحانه)، صفت (مردانه) یا قید (داوطلبانه) می‌سازد.
۳ ـ این وند (*ـآنه*) بسیار زایاست.
۴ ـ «ـگانه» /gāne/ -/ پس از واژگانی که به واکه‌ی /e/ پایان یافته باشند، پدیدار می‌گردد، مانند: بچه، بچگانه. ← ـگانه
۵ ـ «ـایانه» /iyāne/ -/ در واژه‌هایی چون: تازیانه، سالیانه، ماهیانه، موریانه دیده شده است که چم نسبت دارد.
← ـایانه
۶ ـ این پسوند چون به پایان اسمها درآید به معانی زیر است: مانند، مثل، چون، بطور، بگونه‌ی، لایق، درخور، سزاوار، متعلق به، مالِ، منسوب به، درحالِ، دروقتِ، به صفتِ، هر یک و...
۷ ـ پسوندی است که از صفت قید می‌سازد، مانند: جسورانه، خردمندانه، دلیرانه، مردانه.
۸ ـ گاه به ته اسم و صفت می‌پیوندد و به معانی یاد شده در «بند ۶» به کار می‌رود.
۹ ـ پیوند این پسوند شنیداری است نه گمانی و سنجشی.
۱۰ ـ پاره‌یی دیدمانها بر آن است که «ه» علامت نسبت و لیاقت به آخر جمع افزوده شده و پسوند «انه» درست شده است، مانند: خردمندانه. یعنی این کلمه از بنیاد خردمندان (= خردمند + ان) بوده که «ه» پسوند شباهت و لیاقت و نسبت به آخرش افزوده شده است.
۱۱ ـ کلمه‌هایی که به «ه» همخوان پایان یافته باشند به هنگام پیوند «انه» حرف «ه» به «گ» گرایش می‌یابد: بچه، بچگانه.
۱۲ ـ بعض پسوندها به کلمه‌های دیگر افزوده می‌شوند و آنها را به قید برمی‌گردانند. این قیدها که بدین روش ساخته شده‌اند جزء قیدهای چگونگی هستند. مهمترین پسوند قیدساز «ـانه»است. این پسوند به پایان صفت و گاهی به ته اسم افزوده می‌شود و از آن قید چگونگی می‌سازد. کلمه‌هایی که بدین روش ساخته می‌شوند (بویژه از اسم) به گونه‌ی صفت هم به کار می‌روند، مانند: دوستانه، دلیرانه، زنانه، شبانه، شجاعانه، مردانه، پیراهن مردانه.
او شجاعانه جنگید. (شجاعانه = قید)

▣ نمونه

انگشتانه، بچگانه، پسرانه، تازیانه، جاودانه، جانانه، جوانه، چاکرانه، حکیمانه، خرانه،

درویشانه، دیوانه، راستانه، زاولانه، سالیانه، شاگردانه، صبحانه، عصرانه، کسانه، گستاخانه، ماهیانه، هندوانه، یاورانه.

ـ اَنَه (فا). ana

پسوند: اتّصاف

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ*اَنَه*» از پسوندهای اتّصاف است. در پارسی به «اَن» یا «ـَن» /an/ گرویده‌است، مانند: انجمن، چمن، خلن، دژن، ریمن، روزن، سوزن، روشن، میهن، گردن، هاون.

ـ انی (فا). āni

پسوند یا مزید مؤخر

⊙ یادآوری

۱ ـ /-āni/ گرچه آشکارا از دو پسوند /-ān/ و /i/ ساخته شده ولی در گروهی از واژگان همچون وندی یگانه به کار رفته است.

۲ ـ این وند به دو ریخت /-āni/ و /-gāni/ دیده می‌شود که گونه‌ی «گانی» پس از واژه‌هایی که به واکه‌ی /e/ پایان یافته باشند، به کار می‌رود.

۳ ـ این وند سترون در کلماتی چون آبادانی، زندگانی چم و آرش مصدری دارد و در پیشانی، مژدگانی به مفهوم نسبت است.

۴ ـ /-āni/ که در کلماتی چون تحتانی، جسمانی، روحانی، عصبانی، فوقانی و مانند آنها دیده می‌شود به مفهوم نسبت است لیکن این عنصر عربی است.

۵ ـ «ـ آنی» معمولاً به کلمات عربی متصل می‌شود یعنی به جای «ی» نسبت پسوند «ـانی» به کار می‌رود و صفتهایی می‌سازد که حالت جسمی یا معنوی یا این که موقعیت چیزی را توصیف می‌کنند، مانند: حق، حقّانی، جسم، جسمانی، نورانی، طولانی.

۶ ـ این واژه مثل «ی» حرف نسبت است، مانند: پهلوانی، خسروانی، کاویانی، کیانی به جای پهلوی، خسروی، کاوَیی، کیی.

ببخشای بر پهلوانی من
بدین بازوی خسروانی من
(فردوسی)

→ «ـ ی» نسبت

ـ انیدن (فا). ānidan

پسوند: برای متعدی کردن مصدرها

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ*آنیدن*» ترکیبی است از: («آن» + میانوند «ی» + پسوند مصدری «ن») یعنی پسوندی آمیخته است.

۲ ـ این پسوند همچون «ـ اندن» پس از ستاک حال فعل می‌آید و مصدر را متعدّی می‌کند: ایستانیدن، خندانیدن، خورانیدن، خیزانیدن، گیرانیدن.

→ «ـ اندن»، ـ یدن

اَوَ ـ(فا). ava
پیشوند: سلب و نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ (اَوَ) هم به تنهایی معنای به سویِ، پایین، دور، کنار می‌دهد و هم مانند پیشوند در جلوی واژه‌ها به معنای «نه، بی، نا» به کار می‌رود.
۲ ـ گاهی نیز از کار واژه (فعل) جدا نوشته می‌شود.
۳ ـ معنیهای دیگر این واژه عبارت است از: به سویِ، نزدیکِ، پهلو، زیر، پایین، دور که در بند (۱) از آنها یاد شد.
۴ ـ به صورت قید هم به کار می‌رود و به معنایِ سویِ پایین، زیر است.
۵ ـ «اَوَ» به معنای پایین و به سویِ پایین است که در فارسی دری به «اف» و «او» دگرش یافته است: افتادن، اوفتادن، اوباردن (بلعیدن)، اوباریدن، اوباشتن، اوراشتن (افراشتن)، اوژولیدن (افژولیدن).
← اَف ـ، او ـ

او ـ: ← اَوَ ـ، اَف

ـ او (فا). ow
پسوند: نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ اُو» /-ow/ که در فارسی میانه گذشته‌یی از آن یافته نشد، شاید گونه‌یی از وند /-u/ باشد.
۲ ـ /-ow/ که وندی سترون است در واژگانی چون کِشو، وِلو دیده می‌شود.
← ـُو(پسوند نسبت)

ـ او: ← ـُو

اوپه ـ: ← پَ ـ

ـ اور: ← ـُور، ـوَر

اوز ـ(فا). uz
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «اوز ـ» /-uz/ از بنیاد اوستایی است، که در فارسی کنونی («ز» = برافراشته، بلند، بالا، بسیار، بی‌اندازه) معنی می‌دهد.
۲ ـ در اوستایی «اُزبَر uz.bar» به معنای برگرفتن، بیرون بردن است. اُزدا = افراشتن، بلند ساختن. در پارسی کنونی «زدودن» = ز + دو + دن به معنای پاک کردن. آزمودن = «اوز = آز aizi (اوستایی) و uz» + mā = اندازه گرفتن) + (دن = علامت مصدر).
۳ ـ زبان پهلوی نیز این پیشوند را می‌شناخته و به کار می‌برده، چنانچه واژه‌ی «اُزدَهْی uz-dahu» به معنای بیرون از کشور، مقابل (آدَهْی = در کشور) دیده می‌شود.

ـ اوش: ← ـُوش
ـ اوک: ← ـُوک

ـ اول (فا). ul

پسوند

⊙ یادآوری

«ـُول» /ul-/ که گذشته‌یی از آن در فارسی میانه به دست نیامد، وندی سترون است که به مفهوم «نسبت» می‌باشد. می‌توان این پسوند را در واژگان گفتاری پنجول، چنگول، شنگول دید.

ـ اولو: ← ـ اوله

ـ اوله (فا). ule

پسوند: نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ اوله*» /ule_/ یا «ـُ وله» گرچه آشکارا از دو پسوند /ul_/ «ـ اول» یا «ـُول» به اضافه‌ی /e_/ ساخته شده است ولی در «زنگوله» همچون وندی یگانه به کار رفته‌است.

۲ ـ این وند سترون است، مفهوم «نسبت» دارد و در «زاغولو» که واژه‌یی گفتاری است به گونه‌ی «ـ اولو» /ulu_/ درآمده که این وند هم خود از دو وند /ul_/ و /u_/ ساخته شده است.

← ـ اول، ـُول، ـُوله

ـ اومَند: ← مَند

ـ اون (فا). un

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «*ـُ ون*» یا «*ـ اون*» در واژگانی چون ایدون، بیرون، فرادون، فریدون، نگون و مانند آنها به کار رفته است.

۲ ـ «*ـ اون*» پساوند اتّصاف و تشبیه است، مانند: همایون، گردون.

۳ ـ این وند که در کلمه‌هایی چون: ایدون، بیرون، اندرون، درون، فرارون (پس‌رونده)، فریدون، فریرون (نامیمون ≠ فرارون) دیده می‌شود، معنایش امروزه بخوبی برای ما روشن نیست.

۴ ـ «*ـ اون*» که وندی سترون است در واژه‌های زیر در یکی از مفاهیم (فاعلی، مفعولی، مصدری) به دنبال ریشه‌ی فعل (افزون) یا ستاک حال فعل (گردون) آمده و اسم (آزمون) یا صفت (افزون) ساخته است.

۵ ـ در «گردون» مفهوم فاعلی، در «افزون» مفهوم مفعولی، در «آزمون» مفهوم مصدری دارد.

۶ ـ این وند در کلمه‌ی اندرون مفهوم «نسبت» دارد.

۷ ـ فرجام سخن آن که: الف ـ وجود این پسوند آشکار است. ب ـ با این پسوند نمی‌توان از روی گمان، واژه‌هایی نو ساخت. پ ـ معنای آن بخوبی و روشنی آشکار نیست و فراموش شده است.

◘ نمونه

آزمون، اندرون، ایدون، بیرون، پیرامون، درون، فراون، فریدون.

حسودت در بد از بهرام فیرون
نظر با تو ز برجیس فراون
(لغت فُرس اسدی)

کنون آزمون را یکی کارزار
بسازیم تا چون بود روزگار
(فردوسی)

← ـُون

ـ اوی: ← پسوندهای مصغّر، ـ اویه، ـ ویه، ـ چه و...

ـ اویه: ← ـ ویه

ـ اَه، ـ اِه: ← ـ ەَ، ـ ەِ

ـ ای (فا). (قد.e) i

پسوند:

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «ـ ای»، «ـ یی» در پایان واژه‌یی که به (ه) همخوان /ē/ ختم شده باشد نشانه‌ی نکره و وحدت است، مانند: آشیانه‌ای، خانه‌ای، دفترچه‌ای. امروزه این واژه‌ها را به صورت آشیانه‌یی، خانه‌یی، دفترچه‌یی هم می‌نویسند.

← «ـ ی» نکره و وحدت

ـ ای: ← پسوندهای مصغر، ـ چه، ـ یز، و...

ـ ایّ (عر). iy

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ /iy_/ یا «ی» نسبت عربی همراه با کلمات عربی به فارسی راه یافته است و فارسی زبانان معمولاً آن را بدون تشدید یعنی به صورت /i_/ تلفّظ می‌کنند، مانند: ثلاثی، رباعی، مجازی.

۲ ـ اگر کلمه‌یی به /(?)ā/ (ا + ء) پایان یافته باشد /i_/ یا بدون پدید آوردن هیچ گونه دگرگونی به دنبال آن می‌آید، مانند: سماء، سمایی. سوداء، سودایی. صفراء، صفراوی. یا همزه‌ی پایانی واژه (یا همزه‌ی میانجی) را به «و» برمی‌گردانند، مانند: سماوی، سوداوی، صفراوی.

۳ ـ «تاء» پایانی کلمه‌های عربی که در رسم‌الخط فارسی به گونه‌های (ه، ت،ـه) نوشته می‌شود با افزوده شدن /i_/ می‌افتد، مانند: ملّت، ملّی. فطرت، فطری. اراده، ارادی. مادّه، مادی. کوفه، کوفی. سوریه، سوری.

۴ ـ واژگانی که به حروف علّه‌ی /ā/ و /i-/ پایان یافته باشند، هنگامی که با /i-/ آمیخته شوند حروف علّه‌ی آنها به «و» تبدیل می‌شود، مانند: مصطفی، مصطفوی. موسیٰ، موسوی (= موسایی). علی، علوی. عیسی، عیسوی. مهدی، مهدوی.

۵ ـ قاعده‌ی تبدیل آوایی مورد بحث گاه به

کلمه‌های مختوم به واکه‌ی /e/ یا مختوم به بعضی از همخوانها و حتی به بعضی از واژه‌های غیرعربی نیز روایی یافته است، مانند: حلقه، حلقوی. دم، دموی، دهلی، دهلوی. ساری، ساروی. غزنه، غزنوی، فرانسه، فرانسوی. کلیه، کلیوی، گنجه، گنجوی. لغت، لغوی. مانی، مانوی. لنف به صورت لنفاوی درآمده است و نه لنفوی.

← ـی نسبت

ـ ایان: ← «ـ ان» نسبت

ـ ایانه: ← ـ آنه، ـ انه

ـ ایّت: ← یّت

ـ ایجَه: ← ـ یجه، ـ چه

ـ ایچَه: ← ـ یچه

ـ ایده: ← ـ یده

ـ ایر: ← ـ یر

ـ ایز: ← ـ یزه

ـ ایزه: ← ـ یزه

ـ ایژک: ← ـ یژک

ـ ایژه: ← ـ یژه

ـ ایشن: ← ـِ شن

ـ ایک: ← ـ یک

ـ این: ← ـ ین

ـ اینه: ← ـ ینه

ـ ایی ( ). āi
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ گرچه پسوند /ā?i_/ («ـ *آیی*، ـ *آئی*، ـ *ایی*») از دو پسوند /ā + i/ ساخته شده ولی واژگان زیر همچون وندی یگانه و با مفهوم «مصدری» به کار رفته است: روشنایی، سیرایی.

۲ ـ پسوند «*ـ ایی*» در واژه‌های اتیوپیایی، بُلیویایی، رومانیایی، سیبریایی، شیمیایی، لیبیایی، یوگسلاویایی مفهوم «نسبت» دارد. این پسوند پس از واژگانی آمده که به واکه‌ی /i/ پایان یافته‌اند.



بَ، بِه (فا). ba, be

⊙ یادآوری

۱ ـ این واژه به صورت حرف اضافه، پیشوند، میانوند و پسوند به کار می‌رود که هر کدام در جای خود و با معانی مربوط آمده است.

۲ ـ در حالت حرف اضافه و کلمه‌ی رابط به تنهایی به کار نمی‌رود و همیشه بر سر کلمه‌های دیگر همچون اسم، فعل و غیره درمی‌آید و در این صورت بیشتر «ه» پایان آن را مـی‌اندازند و متصل به کلمات مـی‌نویسند. بنابراین در گویش کنونی مکسـور است، گرچه نویسندگان فرهنگها، بیشتر آن را مفتوح (زَبَردار) نوشته‌اند.

۳ ـ درباره‌ی آیین پیوستگی یا ناپیوستگی این حرف به واژه‌ها، گفتگوهای فراوان شده و دیدمانهای گوناگون داده شده است که چکیده‌ی آن چنین است: «به = بِ» حرف اضافه باید به افعال پیوسته شود و از نامهای خاص جدا نوشته شود و در دیگر کلمه‌ها به زیبایی ریخت کلمه و آسانی خواندن آنها بستگی دارد که گاه جدا و گاه پیوسته نوشته می‌شوند.

۴ ـ این حرف اضافه، دارای معنیهای بسیار است از جمله: الف ـ مصاحبت همراهی ب ـ ظرفیت زمانی پ ـ ظرفیت مکانی ت ـ قسم، سوگند ث ـ جنس و نوع ج ـ طرف و سوی چ ـ استعانت ح ـ تعلیل خ ـ مقدار د ـ سازگاری، توافق ذ ـ عوض، مقابله ر ـ پیش، نزد ز ـ برای ژ ـ به معنی را س ـ در آغاز و ابتدای سخن به کار رود (جهت آغاز و شروع).

۵ ـ این حرف در زبان پهلوی «پَت» Pat، ایرانی باستان «پَتی» Pati، اوستایی «پَـئیتی» Paiti، پارسی باستان «پتی» Patiy، پازند «پـه» Pa، پهلوی تورفان «پده» Padh بوده است.

۶ ـ برای آگاهی بیشتر می‌توان نمونه‌های دیگر «به» (پیشوند، میانوند، پسوند) را دید.

← به ـ، ـبه ـ، ـ به

ب، بِ، به (فا). ba, be

پیشوند: تأکید، زاید، زینت

⊙ یادآوری

۱ ـ این «بِ» که ویژه‌ی کارواژه است گاه برای پافشاری و سفارش آید: بگو، بنوش.

۲ ـ گاهی برای زینت یا سفارش به کار می‌رود: بروم، بگو، بیاید.
۳ ـ برای پافشاری و سفارش به فعل گذشته: برفت، بگفت، بیامد.
۴ ـ گاه برای دودلی به مضارع افزوده می‌شود: برو، بگو، بیا.
۵ ـ این پیشوند در صورتی که به فعل افزوده شود گاهی برای تأکید و زینت و ضرورت و وجوب و لزوم به کار می‌رود و از همین رو آن را «به» تأکید (پافشاری، سفارش) خوانند.
۶ ـ برخی آن را «به» اطنابیه (درازگویی، پرگویی) گفته‌اند. این حرف در گذشته بر سر مصدر و همه‌ی صیغه‌های فعل درمی‌آمده است، مانند:

گرچه نباشد حلال دور بکردن
بچه‌ی کوچک ز شیر مادر و پستان
(رودکی)

۷ ـ این حرف در نوشته‌های کنونی در آغاز مضارع التزامی و امر درآید، مانند: برو، برود. و در سروده‌ها و نوشته‌های گذشته بویژه در گویش خراسان بر سر تمام زمانها درمی‌آمی چون مزید مقدم فعل. امروزه دگرشی در معنای کلمه با این افزایش نمی‌یابیم و شاید در نزد گذشتگان در معنی کارگر بوده‌است. گویا تنهادر پاره‌یی کارواژه‌ها که تشدید و تأکید و ضرورت و وجوب و لزومی به معنی می‌دهد از این رو می‌توان آن را «به» تأکید و چون گاهی مفید این مفاهیم نیست آن را «به» زینت نامید، مانند:

بپرسیدم از هرکسی بیشمار
بترسیدم از گردش روزگار
(فردوسی)

بشد شیده نزدیک افراسیاب
دلش برنهاده بر آتش کباب
(فردوسی)

۸ ـ اگر «به» بر سر فعلهایی درآید که با حرف «اَ» آغاز شده باشد این حرف به «یَ» /ya/ می‌گرود: بیَفروخت، بیَفکند، بیَنداخت.
۹ ـ گاهی حرف «بِ» زاید (بیهوده) است و برای پافشاری و سفارش به کار می‌رود: بجز، بگفت.
۱۰ ـ لفظ «به» هر جا زاید و بر سر اسم درآید مکسور است، مانند: بجز، بغیر، بدون و هر گاه بر سر فعل زاید شود باز هم مکسور است، مانند: برفت، بگفت، بریخت. لیک اگر حرف پس آن مضموم باشد می‌توان لفظ «بِ» را هم مضموم خواند و هم مکسور: «بِخور، بُخور» که به ضم و کسر «بِ» هر دو جایز است.
۱۱ ـ استاد ملک‌الشعرا بهار آن را «بِ» تأکید دانسته‌اند و «بِ» زینت و زاید به شمار نیاورده‌اند. این «بِ» که بر سر فعلها درمی‌آمده است و امروز در پاره‌یی صیغه‌ها به کار می‌رود «بِ» تأکید است و در گذشته به گونه‌ی «بی» با «ی مجهول» و

بعدها با «ه» غیرملفوظ (همخوان) نوشته می‌شده است.

۱۲ ـ این حرف در گذشته بر سر همه‌ی صیغه‌ها(جز اسم فاعل و اسم مصدر) درمی‌آمده و در مورد نفی و نهی مؤکد نیز پیش از «ن» نفی و «م» نهی قرار می‌گرفته است: بکرد، بکردن، بکن، بکند، بمکن، بنکند. یعنی حرف «ب» بر سر فعل که با «ن» نفی یا «م» نهی آغاز شده، درآید مقدم بر آنها می‌باشد: نرفت، بنرفت، نماند، بنماند، گو، مگو، بمگو، مرو، بمرو.

۱۳ ـ در سروده‌ها، هنگام ناچاری گاهی دو حرف جَر (اضافه) پیش و پس از اسمی درمی‌آورند که در این صورت یکی از آن دو حرف جر زاید است: به باغ اندر، بسر بر، به شهر اندرون.

۱۴ ـ گاه بر سر فعلهای آمیخته آید و نشان تشدید و تأکید و ضرورت و وجوب و لزوم باشد. از این رو آن را «به» تأکید خوانند: این معنی «به» حاصل نیاید.

ب به (فا). ba, be

پیشوند: به معنای تشبیه، شبیه، مانند، مانندی، نظیر

⊙ یادآوری

«به، ب» گاه تشبیه و مانندی را رساند به *معنای نظیر، شبیه و ... مانند:*

وگر دوران ز سر گیرند هیهات
که مولودی به سیمای تو باشد
اگر سروی به بالای تو باشد
نه چون قد دلارای تو باشد
(سعدی، بدایع)

به ـ(فا). ba.be

پیشوند: به جای «تنوین»

⊙ یادآوری

۱ ـ حرف «ب» گاه به جای تنوین منصوب عربی و نشانه‌ی تمیز(جدایی، واشناسی، جداگری) باشد. چون: بحقیقت (حقیقتاً)، بمجاز (مجازاً)، بیقین (یقیناً).

نه گردنکشان را بگیرد بفور
نه عذر آوران را براند بجور
(سعدی، بوستان)

۲ ـ این پیشوند بر سر اسم درآید (به جای تنوین منصوب عربی) و از آن قید سازد: بحقیقت (حقیقتاً)، از ما نه بحقیقت آزاری نمود. (بیهقی)

ب، به (فا). ba,be

پیشوند: فاعلی

⊙ یادآوری

این پیشوند بر سر ریشه‌ی پاره‌یی از کارواژه‌ها درمی‌آید و به آن دریافته‌ی *فاعلی می‌بخشد. هیچ گاه نباید آن را با سوم شخص مفرد فعل امر (ستاک حال* فعل) اشتباه کرد، مانند: بگو (کسی که

خوب یا زیاد سخن می‌گوید)، بزن (کسی که خوب می‌زند)، بساز (سازگار، مطیع).

بِـ، بهِ ـ(فا). ba, be

پیشوند: قیدساز

⊙ یادآوری

۱ ـ حرف «به» گاه بر سر مصدر (فارسی، عربی) و حاصل مصدر و اسم معنی درآید و قید سازد. همچنین بر سر قید هم می‌آید و قیدی تازه پدید می‌آورد، مانند: بزودی، بشتاب، بعجله.

۲ ـ این پیشوند بر سر اسم، حاصل مصدر درآید و قید سازد: بآرامی، بملایمت، بنرمی، بویژه.

← «با» قیدساز؛ پیشوندهای قیدساز

بِـ، بهِ ـ(فا). be, ba

پیشوند: وصفی

⊙ یادآوری

۱ ـ این پیشوند با اسم معنی، صفت می‌سازد که به معنای «با» می‌باشد: بخرد (باخرد)، بهوش (باهوش). ← بند ۶

۲ ـ این پیشوند وصفی با کلمه‌ی «دست» اندازه‌یی می‌سازد نزدیک به درازای یک دست: بدست (وجب).

۳ـ گاهی در آغاز اسم درآید و پس از خود را به صورت وصف درآورد، و در پاره‌یی موارد افاده‌ی لغت فاعلی یا مفعولی کند و گاه در آغاز کلمه افاده‌ی دارندگی نماید و به معنای پسوندهای «آر. آن. گر. مند. ناک. وَر» و همردیف «با، خداوند، دارا، صاحب» باشد.

۴ـ گاه به اسم، اسم مصدر، مصدر و غیره پیوندد و صفت سازد: «گفت عابد بحقیقت و عاقل بصدق آن بود که به تیغ جهد مر همه مرادات بردارد» (عطار، تذکرةالاولیاء).

۵ ـ گاه «بِ» و کلمه‌ی پس از آن صفت آمیخته گردند:

جهان دل نهاده بر این داستان

همه بخردان نیز و هم راستان

(فردوسی)

۶ـ اگر بر سر اسم درآید صفت می‌سازد و چم «دارندگی» می‌دهد: بخرد (دارای خرد)، بنام (دارای نام). ← بند ۱

۷ ـ گاه به جای «بِ»، «می» به کار می‌رود، مانند: گفت سنگها از آن طرف که راه خانه‌ی تست بینداز تا من بر اثر آن می‌روم.(= بروم) ← (قصص‌الانبیاء، ص ۹۳).

۸ ـ پیشوند «بِ»، به واژه معنای دارایی و مالکیت (دارندگی) می‌دهد. در این جا منظور از دارندگی بیشتر چیزهای مادی نیست بلکه بیشتر مالکیت و دارندگی معنوی است، مانند: بخرد (دارای خرد، با خرد). ← بند ۱، ۳، ۶

← «بهِ ـ»

ـبِـ، ـبه ـ(فا). be, ba
میانوند: اتّصال، الصاق، ترتیب

⊙ یادآوری

۱ ـ این میانوند گاه برای خوشایندی گوش یا افادهٔ ترتیب در ترکیب دو کلمهٔ همجنس یا قریب‌المعنی به کار رود: تن‌به‌تن، دم‌به‌دم (دم بدم)، رنگ‌به‌رنگ، پابه‌پا، تازه‌به تازه، سربه‌سر (سربسر)، شانه‌به‌شانه، نوبه‌نو.

۲ ـ گاه برای اتصال و الصاق و صِله آید: دم‌به‌دم، رنگ برنگ، روبرو (روبه‌رو).

می‌نالم از جدایی تو دمبدم چونی
وین طرفه‌تر که از تو نیم یک نفس جدا
(جامی)

۳ ـ برای پیوند دو اسم، گاه «به» در میان آنها درآورند؛ و آن گاه افادهٔ از زمانی به زمانی یا مکانی به مکانی کند: ماه به ماه، روز به روز، سال به سال، دقیقه به دقیقه، ساعت به ساعت، قرن به قرن، مرحله به مرحله، منزل به منزل.

۴ ـ گاه از همگی آن، کلمهٔ آمیخته سازند: روبرو، سربسر، دوش‌بدوش، رنگ‌برنگ.

۵ ـ این میانوند در میان دو اسم همگون گاهی معنای «تمام»، گاهی معنای «تا» و زمانی تازه بودنِ همیشگی و مرّتب و گاهی «توالی» را می‌رساند که نمونه‌ها در زیر پس یکدیگر آورده می‌شود:

همه سربسر (= تمام) تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم
(فردوسی)

بزد بر کمر بند گُردآفرید
زره سربه‌سر (= تا) بر تنش بردرید
(فردوسی)

باران مشکبوی ببارید نوبه‌نو
وز برف برکشید یکی حلهٔ قصب
(رودکی)

با ـ(فا). bā
پیشوند: اتّصاف، اثبات، مالکیت (دارایی)، معیّت (همراهی).

⊙ یادآوری

۱ ـ این پیشوند با اسم می‌آمیزد و آن را صفت می‌گرداند و گاهی نیز الف آن را می‌اندازند، به گونهٔ «ب به» به کار برند: باخرد (بخرد)، باهوش (بهوش).

زمانی به خنجر زمانی به تیغ
زمانی به‌باد و زمانی به میغ
(فردوسی)

۲ ـ احمد کسروی در زبان پاک آن را بندواژه (حرف) شناخته و نقش پیشوندی به آن نداده است. دیدمانش آن است که بهتر است پسوند «مند، منده، ا» را به کار برد. برای نمونه به جای باخرد، باهوش، باشرم، می‌توان واژه‌های خردمند، هوشمند، شرمنده، یا شرما را آورد.

۳ ـ این پیشوند با اسم معنی، صفت

می‌سازد: باکیاست، باهوش.

۴ ـ در گفتار فارسی، «*با*» را بر سر مصدرهای عربی آرند و از همه‌ی آن نعت و صفت سازند: بادیانت (متدین)، باشرف (شریف)، باعظمت (عظیم)، بافضل(فاضل)، باوقار (وقور).

۵ ـ «*با*» که در پهلوی «اَپاک» apāk بوده پیشوندی است که اگر بر سر اسم درآید ادات (ابزار) صفت به شمار می‌رود و به معنای:«خداوند، دارایِ، ذو، صاحب، مالک و ...» است: بااستخوان (دارایِ استخوان، استخوان دار)، باگذشت (دارایِ گذشت)، باهنر (دارایِ هنر).

۶ ـ «*با*» از پیشوندهای سازنده‌ی صفت توصیفی (چگونگی) است و معنای مالکیت (دارایی، دارندگی) به کلمه می‌دهد. کامه از این مالکیت، دارندگی چیزهای مالی نیست بلکه بیشتر دیدگاه معنوی آن درخور نگرش است: باهوش (دارایِ هوش). ← به ـ، بِ ـ (وصفی)

۷ ـ «*با*» پیشوند مالکیت (دارایی) و اثبات و اتّصاف است و «بی، نا» متضاد آن می‌باشد. این وند بیشتر بر سر اسم معنی درمی‌آید و از آن صفت می‌سازد: باآبرو، باآسوده، باانصاف، باکمال.

۸ ـ «*با*» گاهی به معنای «باز، وا» به صورت پیشوند بر سر اسم درمی‌آید: باپس (بازپس، واپس).

۹ ـ گفتنی است که در این جا، از واژه‌ی «*با*» در حالت حرف اضافه سخنی به میان نیامده است.

۱۰ ـ «*با*» بر سر مصدر و فعل آید و معنی «باز» و «وا» دهد: اوفتادن (= واافتادن)، بازدن (= وازدن، باز زدن).

۱۱ ـ «*با*» گاهی به معنای «به» به کار رود:

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
(حافظ)

وزان پس چنین گفت با کدخدای
که ای مرد روشندل و پاکرای
(فردوسی)

▣ نمونه

باآبرو، بااستخوان، بااندازه، بااندام، بااندیشه، باخرد، باخطر، باشجاعت، باشرم، بافهم.

← ≠ (بی ـ نا ـ)

با ـ(نا). bā
پیشوند: قیدساز

⊙ یادآوری

۱ ـ برخی پیشوندها مانند «بِ» و «با» بر سر پاره‌یی از اسمهای معنی درمی‌آیند و از آنها قید می‌سازند: باتلاش، باراحتی.

با صد کرشمه بسترد از رویت
با شرم گرد بآستی و معجر
(ناصر خسرو)

← «به ـ بِ ـ» قیدساز

باج ـ(فا). bāǰ
پیشوند

⊙ یادآوری

این پیشوند که برابر «باژ» و «باز» است بر سر پاره‌یی واژه‌ها درآید و معنای باژگونه، عکس و قلب دهد، مانند: باجگونه (باژگونه، بازگونه).

ـ باد (فا). bād
پسوند یا مزید مؤخر: اتصاف، محافظت، مکان.

⊙ یادآوری

۱ ـ *باد*، پهلوی PāT «پات» برابر «پاد، باد، بد» در ترکیب آید و مفهوم اتصاف و دارندگی دهد، مانند: آذرباد، گلباد.
۲ ـ گاه «*ـ باد*» مزید مؤخر مکان است: ابرتان باد، برباد، دین‌باد، زیادباد، زیرباد، سایرباد، مجیرباد.
۳ ـ پسوند «*باد*» که همان «بد» یا «پَت» پهلوی است، به اسمها می‌پیوندد، مانند: آذرباد (نام موبدی است)، گُلباد (گل‌باد).

سپهبد گزین کرد گلباد را
چو گرسیوز و جَهن و پولاد را
(فردوسی)

ـ بار (فا). bār
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ – پسوند «*بار*» bār از پهلوی «بار» و سنسکریت «وارَ» vāra است. این پسوند به معانی «ساحل، کنار، کناره، ناحیه، منطقه، جای، حوالی، اراضی، زمین، ملک، مملکت، محل بسیاری چیزی، آنچه در کنار چیزی نهاده، مزید مؤخر امکنه، جای بسیاری و انبوهی چیز، جای جمعیت و محل بسیار» می‌باشد.
۲ ـ این پسوند به معنای «پارا» در زبان یونانی است. در لغت محلی شوشتر به معنای دریای بزرگ یا شهری در کنار دریا آمده است. در فرهنگ لاروس ذیل کلمه‌ی bār (بار) چنین آورده است: کلمه‌یی است فارسی به معنی مملکت، چون: زنگبار به معنی ولایت زنگ و مالبار به معنی مملکت ماله‌ها (Malais).
۳ ـ برخی آن را به معنای اَوَند (مطلق) زمین دانسته‌اند چنان که ارس‌بار (نواحی ارس = ارسباران) روی هم رفته می‌توان معانی یادشده در بالا را برای آن برشمرد.
← بند ۱
اروند بار، جویبار، دریابار، رودبار، زان‌زی‌بار (با زنگبار اشتباه نشود)، زره‌بار (دریاچه)، زندبار یا زنده‌بار (ظاهراً مراد ساحل زاینده‌رود است)، زنگبار، کلاه‌بار، گنگ‌بار، مالابار (ماله‌بار، مالبار)، ملیبار، مینبار، هندبار، هندوبار.
۴ ـ گاه این پسوند زاید باشد: جویبار (جوی)، رودبار (رود).
۵ ـ گاهی واژه‌ی «*بار*» اگر چنانچه با اسم دیگر آمیخته شود به گونه‌ی وندواره به

کار می‌رود. این وندواره از مصدر باریدن است یعنی یا فعل امر آن است به معنای «ببار» یا اسم فاعل از همان مصدر به معنای «بارنده»، مانند: اشکبار (اشک بارنده)، گهربار (گهر بارنده).

۶ ـ زمانی هم به معنای بار «آن مقدار که حمل کنند» باشد. در این حالت برابر «وار» است. مانند: آتش‌بار، پیل‌بار، تنگبار، شتربار. ← «ـ وار»

۷ ـ فرجام گفتار آن که *بار* پسوند جا و مکان است و بیشتر برای مکانی به کار می‌رود که در آن آبهای طبیعی زیاد است، مانند: جویبار، دریابار، رودبار. این ترکیب غیر از پسوند به صورت کلمه‌ی مستقل در حالت اسمی و به معنای (محمول) نیز به کار می‌رود. ریشه‌ی فعل باریدن نیز هست.

▣ نمونه

آتش‌بار، ارسبار، پیل‌بار، جویبار، دریابار، رودبار، زنگبار، کلاه‌بار، گنجباز، ماله‌بار.

← ـ باره، ـ وار

ـ باره (فا). bara(e)

پسوند: میل و شهوت

⊙ یادآوری

۱ ـ «*باره*» به معنی: «دوست، دوست دارنده، حریص، مولع، مصاحب، مؤانس، طالب، خواهان، مایل به ...» به گونه‌ی پسوند در ساختار برخی واژه‌ها به کار می‌رود.

۲ ـ با اسم می‌آمیزد و با معنای افزونی و فراوانی، صفت پدید می‌آورد: زن‌باره، مردباره.

۳ ـ کلمه‌ی نسبت نیز به شمار می‌رود که برداشت معنوی دوست دارنده‌ی چیزی می‌کند: شاعرباره.

۴ ـ گاه واژه‌ی «بار» بدون «ه» نیز به معنای «*باره*» به کار می‌رود: زن‌بار (زن‌باره)، غلام‌بار (غلام‌باره).

← «ـ بار»

▣ نمونه

آتش‌باره، اژدهاباره، پسرباره، جامه‌باره، دخترباره، روسپی‌باره، زن‌باره، سخن‌باره، شاعرباره، شکارباره، شکرباره، عشق باره، گوباره، نمازباره، یارباره.

باز ـ (فا). baz

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*باز*» از پهلوی «اَپاچ» apāč. اوستایی apāk پیشوندی است که به معنای: «از نو، دوباره، باردیگر، مجدداً و ...» بر سر افعال درآید.

۲ ـ این پیشاوند بر سر افعال می‌آید و

دارای معانی است بدین شرح:
الف ـ کاری دنبال کاری انجام یافته باشد: رفت و باز آمد. باز گرفت.
ب ـ پی در پی بودن کار، مانند: سرای را باز دید کرد.
ج ـ به معنی پس، بر، دربر، دار، مانند: مرا از کار بازداشت. از گفته‌ی خود بازایستاد. بچه را از شیر بازگرفت. از رفتن سرباز زد. بازداشتن.
د ـ این که کار دوباره انجام گرفته باشد، مانند: بازجستن. بازنگریستن.
هـ ـ روشن نمودن، جدا ساختن، باز شناختن.
۳ ـ «*باز*» از نظر دستوری ممکن است پیشوند، قید، صفت (به معنی گشوده)، اسم (نام پرنده‌یی)، ریشه‌ی فعل باختن باشد: قمارباز. ← «ـ باز»
۴ ـ گاهی واژه‌ی «*باز*» به جای حرف «به» به کار می‌رود: بازو گفتم (به او گفتم). باز خانه شد (به خانه شد). واژک باز به این معنی مخصوص اهل خراسان است و در تاریخ بیهقی و کیمیای سعادت و سایر نوشته‌های خراسان فراوان به کار رفته است.
۵ ـ این واژه‌ی «*باز*» که در پهلوی «اَپاچ» بوده به گونه‌ی اسم نیز به کار می‌رود که ضد فراز به معنی بسته است. در گذشته، بیشتر پیشاوند افعال بوده و دو معنی به فعل می‌بخشیده است. یکی تکرار و اعاده دیگر *ایضاح و روشن کردن معنی*، مانند: بازآوردن. بازپرسیدن. بازخواستن. بازگفتن. بازنمودن.
۶ ـ مانند بعضی پیشاوندها، گاهی معنای فعل را دگرگون می‌سازد چون خواستن به معنای طلبیدن است ولی مصدر مرکّب «بازخواستن» که مصدر مرخم آن «بازخواست» است به معنای مؤاخذه‌ی عربی است و معنایی دیگر به آن داده شده است: بازافکندن (ترک کردن و مسکوت گذاشتن سخنی یا مطلبی).
۷ ـ «*باز*» به صورت پیشوند، بیشتر در آغاز فعل یا کلمه‌های دیگر درمی‌آید و به آنها معنای «کاری را به وضع آغازین خود درآوردن یا دوباره انجام دادن» می‌دهد. برای نمونه «کتاب را از او بازگرفتم» یعنی کتاب نخست نزد من بوده و او گرفته و اکنون دوباره من کتاب را از او گرفتم. او باز آمد: یعنی او رفته بود و دوباره آمد.
۸ ـ پیشوند «*باز*» دو معنای نزدیک به هم را می‌رساند: یکی آن که کاری در پی کار دیگر بوده: «داد و بازگرفت»، «رفت و بازآمد». دیگری این که کاری پیاپی بوده و دامنه پیدا کرده: «از کار بازایستاد» (ایستاد و دیگر پی آن کار نرفت).
۹ ـ گاهی زاید به نظر می‌رسد.

▣ نمونه

بازآزردن، بازآمدن، بازآوردن، بازافتادن، بازبردن، بازبستن، بازبودن، بازپراندن، بازپرسیدن، بازجستن، بازچیدن، بازداشتن،

بازرساندن، باززدن، بازسپردن، بازشدن، بازطلبیدن، بازغریدن، بازفرستادن، بازکردن، بازکشیدن، بازگرفتن، بازماندن، بازنشاندن، بازیافتن.

باز ـ (فا). bāz

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*باز ـ*» که برابر «باژ = واژ» است گاهی بر سر اسم درآید و به معنای قلب، عکس، دیگرگونی به کار می‌رود: بازگون، بازگونه.

۲ ـ «*باز*» به معنی قلب و عکس هم به کار می‌رود. اما در این صورت با واژه‌ی گون و گونه می‌آید و معنای بازگونه مغلوب و معکوس است. گویا واژه‌ی بازگونه دگرشی از واژگونه باشد.

← واژ ـ، ـ باژ ـ

ـ باز (فا). bāz

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ باز*» پسوندی است به معنای: «به این طرف، بدین سو، به بعد، از ابتدای آن و ...». گاهی به معنای وقت و زمان آید: از آن باز، از آن زمان باز، از روزگار آدم باز.

۲ ـ پساوندی است به معنای «بازی کننده» یعنی اسم فاعل از مصدر باختن. در واژه‌های آمیخته به معنی «بازنده، بازی کننده» آید. می‌تواند کوتاهواره‌ی بازنده باشد. در این معنی، همیشه در آمیخته‌ها به کار می‌رود: حیله باز، شعبده‌باز، دوالک‌باز (قمارباز، عیار)، عمودباز، حقه‌باز.

۳ ـ در فارسی امروز، پسوند «*ـ باز*» در چهار گروه جداگانه مشتق‌سازی می‌کند. همه‌ی مشتقات (جدامدهای) گروههای چهارگانه می‌توانند با پسوند «ـ ی» درآمیزند و اسم بسازند، مانند: شمشیرباز، شمشیربازی.

۴ ـ در گروه نخست «*ـ باز*» چهار دسته مشتق (جدامد) می‌سازد که بازیکنان گوناگون را توصیف می‌کنند:

الف ـ «*ـ باز*» با پیوستن به اسم اشیاء، وسایل ورزشی و اسم معنی، صفتهایی می‌سازد که ورزشکاران حرفه‌یی را توصیف می‌کنند: شمشیر، شمشیرباز، شطرنج‌باز، مشت‌باز.

ب ـ با آمیزش با اسم پاره‌یی جانداران حرفه‌ی اصلی و یا علاقمندی بنیادین افراد را به تربیت آن جانوران نشان می‌دهد، مانند: مارباز، کبوترباز، بزباز و غیره.

پ ـ با آمیزش با اسم وسایل قمار، و یا با نام قمار، صفتهای فاعلی می‌سازد که توصیف کننده‌ی کسانی است که به قمار مورد نظر کشش فراوان دارند. «*ـ باز*» در

این ساختار یک پسوند تحقیری به شمار می‌آید، مانند: پوکرباز، طاس‌باز، ورق‌باز و غیره.

ت ـ در این دسته پسوند «ـ *باز*» معمولاً دیده نمی‌شود ولی پسوند «ـبازی» جای آن را می‌گیرد. در این گروه «ـ بازی» به نامهای گوناگون می‌پیوندد و اسمهایی می‌سازد که یک سرگرمی و یا یک تفریح غیرحرفه‌یی را بیان می‌کنند، مانند: توپ‌بازی، گِل‌بازی، برف‌بازی، بادبادک‌بازی و ...

۵ ـ پسوند «ـ *باز*» در گروه دوم به اسم انسان (معمولاً به اسم مادینه)، به اسم معنی و یا به اسم آمیخته می‌پیوندد و صفتهای فاعلی می‌سازد و کسانی را توصیف می‌کنند که نسبت به شخص مورد نظر دارای کشش جنسی فوق‌العاده هستند، مانند: دختر‌باز، زن‌باز، بچه‌باز، هوس‌باز، همجنس‌باز و غیره.

۶ ـ در گروه سوم پسوند «ـ *باز*» با اسم و صفتهایی که افراد را بیان می‌کنند ترکیب می‌شود و صفتهایی می‌سازد که توصیف کننده‌ی کسانی هستند که در روابط کاری و روزمره خود، به شخص مورد نظر، در مقایسه با دیگران امتیاز می‌دهند، مانند: دوست‌باز، رفیق‌باز، فامیل‌باز، همشهری‌باز و ...

۷ ـ در گروه چهارم پسوند «ـ *باز*» به اسم و صفتهای گوناگون می‌پیوندد و سه دسته‌ی مجزا مشتق (جدامد) می‌سازد. این پسوند در این گروه از پسوندهای تحقیر به شمار می‌آید:

الف ـ «ـ *باز*» در این ساختار با پیوستن به اسمهای گوناگون، صفتهایی می‌سازد که توصیف کننده‌ی افرادی هستند که با کارها و یا معاملات غیرشرعی و گاه نیز غیرقانونی مال‌اندوزی می‌کنند، مانند: زمین‌باز، سفته‌باز، بورس‌باز و غیره.

ب ـ در دسته‌ی دوم «ـ *باز*» با آمیزش به چند اسم، صفتهایی می‌سازد که معمولاً توصیف کننده‌ی کارمندان و مأمورانی هستند که با رفتار و کارهای غیرمسؤولانه و بی‌تفاوت خود سبب اتلاف وقت ارباب رجوع و تأخیر در کارها می‌شوند، مانند: کاغذباز، کمیسیون‌باز.

پ ـ در این دسته پسوند «ـ *باز*» به اسم برخی اشیاء و اسم معنی می‌پیوندد و صفتهایی می‌سازد که افرادی را توصیف می‌کنند که در زندگی خود با توسّل به انواع نیرنگها به فریبکاری دست می‌زنند تا وسیله‌ی پیشرفت خود را در زمینه‌ی مورد نظر فراهم آورند، مانند: حزب‌باز، حقه‌باز، سیاست‌باز، نیرنگ‌باز.

۸ ـ «ـ *باز*» در فارسی امروز می‌تواند پسوندی زایا باشد و جای پسوند اروپایی «ـایست» را که در نامهای ورزشی برگرفته از زبانهای اروپایی است، بگیرد، مانند: فوتبال‌باز، والیبال‌باز و ...

۹ ـ ساخته‌های پسوند «ـ *باز*» همیشه با فعلِ «کردن» و کمتر با «انداختن» همراه می‌شوند، مانند: فامیل بازی کردن، فامیل بازی راه انداختن و غیره.

▣ نمونه

آس‌باز، از آن‌باز، از امروزباز، از دی‌باز، از گاه آدم‌باز، از مدتی‌باز، جان‌باز، حزب‌باز، دوست‌باز، سرباز، شطرنج‌باز، قمارباز، قناری‌باز، کبوترباز، کتاب‌باز، کمان‌باز، گاوباز، لج‌باز، مرغ‌باز، معشوق‌باز، مهره‌باز، میمون‌باز، نردباز، نظرباز، نیزه‌باز، یارم‌باز.

بازپس ـ (فا). bāz _ pas

پیشوند

⊙ یادآوری

واژه‌ی «*بازپس*» دارای نقشهای گوناگون است: الف ـ قید آمیخته به معنای «عقب، واپس، ازپس، پشت، به سوی عقب، به پشت، مؤخر، آخری» ب ـ پیشوند فعل است به معنای «عقب، واپس».

▣ نمونه

بازپس آمدن، بازپس استادن، بازپس افکندن، بازپس انداختن، بازپس ایستادن، بازپس بردن، بازپس دادن، بازپس داشتن، بازپس دیدن، بازپس راندن، بازپس رفتن، بازپس سپردن، بازپس شدن، بازپس فرستادن، بازپس کشیدن، بازپس گذاشتن، بازپس گردیدن، بازپس گرفتن، بازپس گشتن، بازپس ماندن، بازپس نشستن، بازپس نگریستن، بازپس نهادن، بازپس هشتن.

← پَس ـ

ـ بازی (فا). bāzi

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «ـ *بازی*» به اسم اشیا، اسم افراد، اسم جانوران، اسم آمیخته و صفت می‌پیوندد و اسمهایی می‌سازد که کسانی را توصیف می‌کنند که در رفتار و اندیشه‌ی خود از موجود مورد نظر پیروی (معمولاً ناموفق) می‌کنند. «*بازی*» پسوندی منفی است: آرتیست‌بازی، بچه‌بازی، لات‌بازی، موش مرده‌بازی و...

۲ ـ پسوند «ـ *بازی*» که بیشتر در زبان گفتاری به کار می‌رود، از پسوندهای کرداگار و زایای زبان فارسی است.

۳ ـ ساخته‌های این پسوند معمولاً با فعلِ «درآوردن» و گاهی نیز با فعلِ «راه‌انداختن» همراه است و هرگز نمی‌توان آنها را با فعل «کردن» به کار برد.

باژ ـ (فا). baž

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*باژ ـ*» که برابر «باز، واژ» است

پیشوندی است که بر سر اسمها می‌آید و به معنای قلب، عکس و دیگرگونی است: بازگون، بازگونه، بازگونی.
← باج ـ، باز ـ، واژ ـ

ـ باش (فا). baš
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ کلمه‌ی «*باش*» در ترکیب لولی باش [لولی + باش] اگر حرف «وَش» نباشد، ظاهراً گویش یا تحریفی از «وَش» پساوند مشابهت و همانندی است.
۲ ـ «*باش*» در ترکی به معنای «رئیس، سر، سرور» آمده است. در عربی به معنای رأس باشد. این واژه در ترکی گاهی مزید مقدم و گاه مؤخر است.
باش‌التجار (رئیس‌التجار)، خیلباش (فرمانده‌ی خیل، فرمانده‌ی سواران).
۳ ـ گاهی نیز به گونه‌ی «باشی» به کار می‌رود: حکیم‌باشی، فراش‌باشی (سرفراش، رئیس فراشها).
← ـ باشی

ـ باشی (تُر). bāši
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ باشی*» که از بنیاد ترکی است معنای «شغلی» دارد و کاربرد آن تا اندازه‌یی فراوان است.
۲ ـ «*باشی*» با اسم (شاطرباشی) با صفت (حکیم‌باشی) می‌آمیزد و اسم می‌سازد، مانند: آبدارباشی، آشپزباشی، صرّاف‌باشی، عکّاس‌باشی، فرّاش‌باشی، معمارباشی، وکیل‌باشی.
← ـ باش

ـ بام (فا). bām
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ بام*» از پسوندهای رنگ است که به گونه‌ی «فام» هم دیده شده: مشکبام.
۲ ـ گاهی این واژه اسم است که به معنای «رنگ، فام» به کار می‌رود: سرخ‌بام، سیاه‌بام، زردبام، سفیدبام، کبودبام، الوس‌بام (ابلق)، شیربام.
۳ ـ واژک «بان» دگرشی از «بام» است که صورتی از فام به معنی رنگ باشد.
← ـ فام

ـ بان (فا). bān
پسوند: حفاظت، محافظت، نگهداری

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند معنای «نگهدارنده و پرواکننده» را می‌رساند. این پسوند به اسم افزوده می‌شود و محافظت را می‌رساند. کلماتی که با این پسوند ساخته می‌شوند اسم هستند و پیشه و پیشکاری و فرداری

را نشان می‌دهند: باغبان، پاسبان، شتربان، مرزبان، نگهبان.

۲ـ «*بان*» در پهلوی «پان» pān و در اوستا پانه pāna و در سانسکریت «پا» pā به معنای محافظ و نگهبان از مصدر «پاییدن» است.

۳ـ این پسوند به «وان» هم گرایش یافته است: شتروان، ساروان. ← ـوان

۴ـ «*ـبان*» در پایان اسمهای ذات و معنی نشانه‌ی حفاظت و نگاهبانی است.

۵ـ «*ـبان*» پساوندی است به معنای «بزرگ، خداوند، دارا، دارنده، صاحب» این واژک در واژه‌های آمیخته به کار می‌رود.

۶ـ اگر به صورت اسم به کار رود به معنای «رئیس، سر و ...» است و مزید مقدم است: بان سواران (رئیس سواران).

۷ـ چنان که از نوشته‌ها و فرهنگها دانسته می‌شود کلمه‌ی «*بان*» پساوند است و به تنهایی به کار نمی‌رود و هنگام آمیزش با واژه‌ی دیگر به معنای حافظ، حارس (نگاهبان) و دارنده و کننده و عامل کار یا چیزی به کار می‌رود.

۸ـ «*ـبان*» گاهی با پسوند «ـدار» برابری و همچشمی می‌نماید: دهبان، دهدار، مرزبان، مرزدار.

▣ نمونه

آتربان، آذربان، آتشبان، آس‌بان، آسیابان، استربان، بادبان، بیماربان، پالیزبان، تکه‌بان (بزچران)، جالیزبان، جنگلبان، جهانبان (خداوند)، خلبان، خله‌بان (پاروزن)، خوک‌بان، دربان، دریابان، دژبان، دیوان‌بان، راهبان، رزبان، رصدبان، رمه‌بان، روزبان (میرغضب)، زندانبان، سوزن‌بان، شهربان، کاربان (وکیل، کاردان)، کعبه‌بان، گروهبان، گرمابه‌بان، مرزبان، میزبان، ناوبان، یخچال‌بان، یوزبان.

← ـبان، ـدار

ـبان (فا). bān

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

«*ـبان*» در پاره‌یی از واژگان پسوند مکان است: اسفیدبان، اشگندبان، البان، باغنابان، ثربان، ثقبان، جرجنبان، جوبان، جرزبان، خذابان، خازبان، دوبان، رغبان، زغربان، زرده‌بان، زله‌بان، سربان، سیسبان، شهرابان، طوبان، طابان، فادوسبان، کشکیبان، کرزبان، کوبان، گرزبان، مالبان، مرغابان، مرغبان، نمذبان، نمک‌بان.

ـبد (فا). bad, bod

پسوند: حفاظت، دارندگی، محافظت، نگهداری

⊙ یادآوری

۱ـ این پسوند به پایان اسم می‌پیوندد و به معنای «بزرگ، خداوند، صاحب، مالک، محافظ، مسؤول، نگاهدارنده» است.



۲ ـ این واژه در اوستا «پَئی‌تی paiti» یا «پَتی» pati به معنای صاحب و مولی، در پهلوی «پَت» pat، در فارسی «بَد» bad (اصلاً به فتح «ب» ولی امروزه به ضم «ب» گفته می‌شود) بوده است.

۳ ـ این واژه، در کلمات آمیخته نشان «صاحبی و خداوندی و ریاست» است. برخی از فرهنگ‌نویسانِ فارسی لفظ «بد» به این معنی را با ضم «ب» آورده‌اند لیکن نادرست است. چه این واژک در پهلوی «پَت» بوده و موبد را «مغوپَت» می‌گفتند. این واژک در سنسکریت هم «پَتی» به معنای صاحب و خداوند است. در اوستا پَئیی‌تی به همان معنی است.

۴ ـ این پسوند کم به کار می‌رود و برای نامگذاری پاره‌یی از مقامها از آن بهره می‌جسته‌اند.

◘ نمونه

آتـربد، آذربـد، ارگبد، ارتشـبد، اسپهبد، اندرزبد، باربد (رئیس تشریفات دربار)، بـربد، جـوربد، چتربد، دبیربد، درستبد (رئیس ضرابخانه)، دهوبد، دهیوبد، ری‌بد، سپهبد، فهلبد، کاروگ‌بد (گاروک بد) به معنی رئیس کارگران سلطنتی و غیره، کنابد، کهبد، کوه‌بد، گاهبد، گُلبُد (نگهبان کل)، گـهبد (جهبد)، ماهبد (نام اصلی سلمان فارس)، مان‌بد (رئیس خانواده)، مغان‌اندرزبد، مؤبد (رئیس مغان)، می‌بد، هربد، هزاربد، هوتخشبد (رئیس مهنه)، هیربد.

گزارنده پیری هم از موبدان
گزارش چنین کرد با بخردان
(فردوسی)

بَر ـ (فا). bar
پیشوند: اسمی

⊙ یادآوری

۱ ـ این پیشوند که همان ویژگیهای پیشوند «بَر» «فعلی» را دارد بر سر اسم (مصدر عربی یا اسم فارسی) درآید و کلمه را صفت سازد: بردوام، برقرار، برکنار.

۲ ـ گاه مانند «ب» و «با» که ادات صفت می‌شوند و اسم را صفت یا قید می‌کنند، چون (بخرد، باادب)، صفت آمیخته یا قید آمیخته از آن آید، مانند: برکمال (کامل)، برحذر، برحق، بردوام (دایم)، برخشم (خشمگین)، برزبان (زبان زده، متضرر)، برمثال.

← بَر ـ (پیشوند فعل)

ـ بَر (فا). bar
پسوند: فاعلی، مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «بَر» اسم فاعل بردن به معنای «بَرَنده» است. اما باید به واژه‌ی دیگر بپیوندد، مانند: فرمان‌بر. «بَر» ریشه‌ی فعل بُردَن است و در ترکیب به معنای «بَرنده» آید.

پساوند فاعلی و کوتاه شده‌ی «برنده» است، مانند: باربر، پیغامبر، رنجبر، فرمانبر، نامه‌بر، هوش‌بر.
۲ ـ گاهی مزید مؤخر امکنه (جا، مکان) است: پشت‌بر، گیله‌بر.
← ـ وَر

بَر ـ (فا). bar
پیشوند: فعلی (بر سر فعل)

⊙ یادآوری

۱ ـ پیشاوند «بَر» کوتاهواره‌ی «اَپَر»، «اَوَر» پهلوی است و هزوارش آن «قُدَّم» است. در پهلوی این پیشوند بسیار کم بر سر افعال درآید و به جای «بَر» در زبان دری، در پهلوی «اَو» روایی داشته است ولی در زبان دری به جای «اَو» پیشاوند «بَر» قرار گرفت گاهی «وَر» هم در نوشته‌های گذشته دیده می‌شود و امروز هم روایی دارد، چون: ورافتاد، ورشکست، ورکشید. گاهی این پیشاوند معنی فعل را دگرگون می‌کند، مانند: نشست، برنشست، افتاد، برافتاد.
۲ ـ این پیشوند «همراه بودن کار را با بلند شدن» رساند: برآمد، برافتاد، برخاست، برداشت، برگرفت، برنشست.
۳ ـ پیشوند «بر» پیش از فعل یا مصدر می‌آید و مصدر یا فعل آمیخته می‌سازد: برداشت، برداشتن. گاه بالا بودن و بلندی، بلندا را رساند: برآمدن، برآوردن.
۴ ـ گاه بر سر فعل درآید و به آن فعل معنای «ضد، خلاف» آن را دهد: چیدن، برچیدن.
۵ ـ اگر فعل با «باید» صرف شود نخست واژه‌ی «باید» و پس از آن «بر» آورده می‌شود ولی در چامه ممکن است رعایت نگردد: باید برخاست.
۶ ـ گاهی «بر» زاید (بیهوده) است و بیشتر هم در سروده‌ها به کار می‌رود.
۷ ـ پاره‌یی از معانی «بَر» عبارتند از: «از، با، باز، برای، بهر، به‌سَرِ، بین، پی، تا، در، میان و ...»، مانند: دستور داد تا برمیان دو نیم کردند (از میان)، هشتاد روز راه است بر اشتر (با اشتر)، برگشتن (بازگشتن).
۸ ـ گاهی نیز معنای فعل را یکسره دگرگون می‌سازد: خوردن، برخوردن. گاهی هم چندان دگرشی در معنی نمی‌دهد تنها گویا فشار و سفارش بیشتر به آنها می‌بخشد: برآسودن، برآشفتن، بربستن، برشمردن.

⧈ نمونه

برآوردن، برانگیختن، برخاستن، برداشتن، برگرفتن، برگشتن.
← ـ وَر، بَر ـ (پیشوند اسم)، اَبَر ـ

ـ بَر ـ (فا). bar
میانوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «بر ـ» کلمه‌ی موصول به معنای «با، به‌در، به، باز، فرا، در» است، مانند:

بندبربند (به پی‌هم، پیاپی)، جابرجای (جابه‌جا)، جان برکف، چین‌برچین، دوش‌بردوش (دوش به دوش)، توبرتو، تخته‌برتخته.

۲ - «ـ بر ـ» مانند «به» موحده (یگانه) برای پیوند آید: دوش‌بردوش، زمین‌برزمین.

۳ - پیاپی بودن و آراستگی را رساند و آن هنگامی است که اسم پس از آن واگو گردد، مانند:

به مردی و رادی به‌گنج و گهر
ستون کیانم پدربرپدر
(فردوسی)

پدربرپدر هم پسربرپسر
همه تاجور باد و پیروزگر
(فردوسی)

ز تخم فریدون منم کیقباد
پدربرپدر نام دارد بیاد
(فردوسی)

۴ - این میانوند میان دو واژه‌ی همگون درآید و پیوستگی را می‌رساند، مانند:

صنوبر چون جوانان دوش‌بردوش
سمن چون دلیران سیمین بناگوش
(میرزا حبیب اصفهانی)

ـبُر (فا). bor
پسوند

⊙ یادآوری

۱ - *در پایان پاره‌یی اسمها درآید و صفت* آمیخته سازد: آهن‌بُر، بغل‌بُر (جیب‌بُر)، بیخ‌بُر، بت‌بر، تربُر (نوعی اره)، ته‌بُر، جامه‌بُر (خیاط)، چله‌بُر، داربُر (دارکوب)، راه‌بُر، رشته‌بُر، روده‌بُر، زبان‌بُر، سبزبُر، صفرابُر، علف‌بُر، کاربُر، کاغذبُر، کف‌بُر، کمربُر، کوه‌بُر، کیسه‌بُر، گِردبُر، گوش‌بُر، ناخن‌بُر، نرمه‌بُر.

۲ - «ـبُر» به معنای «بُرنده» و همیشه در واژگان پیوندی به کار می‌رود، مانند: چوب‌بُر، ناخن‌بُر.

۳ - «ـبُر» با نام بیمارها می‌آمیزد و صفت یا اسمهایی می‌سازد که نمودار داروهایی است که برای برابری با بیماری به کار می‌رود، مانند: تب‌بُر، صفرابُر.

۴ - این ساختار که در زبان دانشی داروسازی به کار می‌رود، در فارسی کنونی جای گسترش فراوان دارد، مانند: سرفه‌بُر، سردردبُر، اسهال‌بُر (ضدّ اسهال).

بِرون ـ (فا). berun
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ - «*بِرون*» و «بیرون» اگر پیش از مصدر بیایند پیشوند هستند، مانند: برون کردن، بیرون آوردن.

۲ - «*بِرون*» کوتاه شده‌ی «بیرون» است و به معانی:«براي، به جهتِ، بیرون، خارج» به کار می‌رود. چون واژک یاد شده *کوتاهواره‌ی بیرون است پس باید حرف* *«ب» «مکسور» باشد لیکن اکنون در ایران* «مضموم» خوانند.

▣ نمونه

برون آختن، برون آمدن، برون آوردن، برون آوریدن، برون آهنجیدن، برون بردن، برون تاختن، برون جَستن، برون جهیدن، برون دادن، برون دمیدن، برون رفتن، برون رُفتن، برون زدن، برون شدن، برون کردن، برون کشیدن، برون لنجیدن، برون نهادن.

بَرهم ـ(فا). bar - ham

⊙ یادآوری

۱ ـ این واژک با آن که صفت آمیخته است و به معانی: الف ـ شوریده ب ـ پریشان پ ـ با هم ت ـ یکی بالای دیگری ث ـ روی هم و مجتمع است لیکن به گونه‌ی «پیشوند» هم به کار می‌رود.
۲ ـ واژک یاد شده آمیخته‌یی است از (بر + هم). بر به معنی بالا می‌باشد.

▣ نمونه

برهم آمدن، برهم افتادن، برهم بستن، برهم چیدن، برهم دریدن، برهم شکستن، برهم کردن، برهم گذاشتن.

ـ بَفت (فا). baft

شبه‌وند، مزید مؤخر

⊙ یادآوری

«بفت» یا «بفته» کوتاه شده‌ی واژه‌ی «بافت» است که اسم مصدر «بافتن» است و همیشه با واژه‌ی دیگر به گونه‌ی پیوندی به کار می‌رود: زربفت، گهربفت.

بَک (تُر). bak

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «بَک» کوتاه شده‌ی بیک و هم معنای خان به معنای بزرگ است. این واژه مانند «بیک و بیوک» که به معنای بزرگ می‌باشد برای تعظیم و تکریم در پایان اسمهای ترکی درآید.
۲ ـ این واژه را که برخی به لغزش «بیک» نویسند پاینام کسانی بوده است که پایه‌ی آنان پایین‌تر از پاشا بوده است و واژه‌ی اتابک نیز آمیخته‌یی است از «اتا» به معنی پدر و بک به معنای بزرگ یا بزرگتر. بنیاد این واژه‌ی «بک» کوتاه شده‌ی بیوک است که به معنای بزرگ و کبیر می‌باشد.
۳ ـ «بَک» یا «بِک» نیز گونه‌یی دیگر از «بَک» است. در ترکی به معنای امیر و بزرگ است و تاکنون در ترکی (ممالک عثمانی) و مصر به همان معنی به کار می‌رود که تنها به نام اشخاص می‌پیوندد که از خانواده‌ی بزرگ باشند یا دولت به گونه‌ی پاینام به ایشان اجازه کاربرد داده باشد. در ایران هم، در گذشته همان گونه بوده لیکن اکنون به آن ارزش نیست و به اسم برخی از نوکرها می‌پیوندد و لفظ (خان) از آن بالاتر است.

۴ ـ در اوستا «بَگه» و «بَغه» به معنای «بَگ» است. در این صورت لفظ «بک» فارسی است نه ترکی لیکن ما لفظ بگ و بیگ را از ترکی گرفتیم چه در ادبیات کهن فارسی این دو لفظ نیامده پس احتمال دارد که زبان ترکی در عصر خیلی قدیم از اوستا گرفته باشد.

▣ نمونه

بکتاش، بگتاش (بگ + داش)، «داش» یا «تاش» در ترکی برای اشتراک (انبازی، همدستی) آید. پس بکتاش (= هم خداوند، هم صاحب).

بِگُم: ← بیگم

بُل ـ (فا؛ عر). bol

پیشوند: مبالغه (زیاده‌روی)

⊙ یادآوری

۱ ـ «*بُل ـ*» پیشوند مبالغه و به معنای «بسیار، پُر، زیاد، کثرت» است لیکن تنها به کار نمی‌رود و با واژگان دیگر می‌آمیزد.
۲ ـ واژکی است که همیشه پیش از اسم به کار می‌رود و معنای کثرت (بسیاری) می‌دهد. این واژک با واژک پُلی «poly» یونانی از یک بنیاد است که به معنای: چند، چندین، بسیار است.
۳ ـ «*بُل ـ*» با واژگان فارسی یا عربی صفت می‌سازد که نمودار افزونی است: بُلهوس.
۴ ـ پاره‌یی از اهل لغت فارسی، لفظ «*بُل*» را کوتاه شده‌ی «ابو» و «اَل» عربی دانسته و بلهوس را کوتاهواره‌ی بوالهوس و بلکامه را کوتاه شده‌ی بوالکامه دانسته‌اند لیکن از واژگان یاده شده روشن می‌شود که «بُل» واژکی است که در گذشته در فارسی به کار می‌رفته است. در سنسکریت ریشه‌ی «بُل» «بهوله» به معنای بسیار است.
۵ ـ گاهی *بُل* (عربی) در گفتار فارسی زبانان کوتاه شده‌ی «ابوال» است. بلقاسم (ابوالقاسم)، بوالحسن (ابوالحسن). یعنی این واژه در آغاز نامهای خاص یا در آغاز اسامی معنی عربی به کار می‌رود: بلعجب (ابوالعجب).
۶ ـ نباید این پیشوند را با «بو» یا «ابو» عربی اشتباه کرد. بوالفضل (= ابوالفضل).

▣ نمونه

بلهوس (بوالهوس)، بلغاک (پرآشوب و پرغوغا)، بلغنده، بلغده (بر بالای هم نهاده)، بلفضول، بلکامه.

بِلا ـ (عر). belā

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*بِلا*» پیشوندی است آمیخته که از حرف جَرّ (حرف اضافه) «ب» و حرف نفی «لا» ساخته شده است. بلا روی هم

رفته به معنی «بدون، بی، بغیر» می‌باشد و از پیشوندهای غیرفعلی به شمار می‌آید.
۲ ـ این کلمه را بر سر اسامی و مصدرهای عربی درآورند. ایرانیان نیز آن را بر سر نامهای فارسی درآوردند که شیوا نیست.
۳ ـ از ترکیب «بِلا» با واژگان دیگر، واژه‌ها و آمیخته‌هایی پدید می‌آید که نمودار معنایی ویژه است.
۴ ـ این وند در فارسی کمابیش کاربرد فراوان دارد و معنای آن «نفی» است.

▣ نمونه

بلااثر، بلاأجر، بلااختیار، بلااراده، بلابرهان، بلاتأخیر، بلاجواب، بلاحاصل، بلادفاع، بلاسبب، بلاشرط، بلاصاحب، بلاضرر، بلاطائل، بلاعلت، بلافاصله، بلاقصد، بلاکلام، بلامانع، بلانهایت، بلاواسطه.

ـ بُن (فا). Bon
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «بُن» پساوندی است به معنای درخت: بادام‌بن، خرمابن، سروبن، گلبن.
۲ ـ در حالت اسمی به معنای بیخ، بنیاد، پی، ته، پایان، اصل و انتهای هر چیز است: گلبن، لادبن (پی‌دیوار)، نهنبن (سرپوش)، کدوبن، خرمابن، بیدبن.
۳ ـ این واژک در پهلوی «بُن»، در اوستا «بونه» و در سنسکریت «بدهن» بوده است.
۴ ـ گهگاه «بُن» مزید مؤخر امکنه و اشیاء است: اوجابن، دزبن.

▣ نمونه

اترابن، اسپیاربن، اشکربن، اغوزبن، افرابن، انابن، انجیره‌بن، اوجابن، پیچه‌بن، شاه‌غازی‌بن، توسکابن، چشمه‌بن، چناربن، خانه‌بن، دزبن، سنگ‌بن، مازوبن، محله‌ی اوجابن.

ـ بَند (فا). band
پسوند، مزید مؤخر

⊙ یادآوری

۱ ـ بند به گونه‌ی مزید مؤخر در پاره‌یی واژگان به کار می‌رود و از مصدر «بستن» است، مانند: آب‌بند، بازوبند، پوزه‌بند، نیم‌بند و ...
۲ ـ در پاره‌یی کلمه‌ها به گونه‌ی پسوند به معنای «هم» می‌آید، مانند: شهربند (همشهری).
← ـ وند، هم ـ

به ـ: ← بَ ـ، بِ
ـ به ـ: ← ـ بَ ـ، ـ بِ ـ، ـ به ـ

بِ هَم (فا). be - ham

⊙ یادآوری

۱ ـ این واژه جزء صفتهای آمیخته و به

معانی: الف ـ با هم، همراه ب ـ تنگدل، محزون می‌باشد.
۲ ـ گاه به‌گونه‌ی قید به معنای: باهم، با هم همراه، با هم و همراه یکدیگر و یکی با دیگری، یکی درمیان دیگری، فراهم و ... به‌کار می‌رود.

▣ نمونه

به هم *آوردن*، به هم *افتادن*، به هم *برزدن*، به هم *بستن*، به هم *تاختن*، به هم *خوردن* و غیره.

بی ـ (نا). bi

پیشوند: سلب، نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ این پیشوند از ادوات نفی است و در پارسی به صورت «ابی» نیز آمده. پیشوند یاد شده بر سر اسم آید و آن را صفت گرداند و به آن معنای نفی و سلب دهد: بیخبر، بیدانش، بیدل، بیکار، بیهوش، بی‌گمان، بی‌بیم، بیگناه، بیابان، بیکار، بی‌خویش، بی‌کس، بی‌اندام.
۲ ـ گاه بر سر اسم درآید و قید آمیخته سازد: بی‌شک، بی‌شبهه، بی‌گفتگو.
۳ ـ «*بی*» به معنای «بدون، نا» است. این واژه در پهلوی «اوی»، در اوستا «وی» و در سنسکریت هم «وی» بوده است.
۴ ـ پیشوند «*بی*» مقابل (≠) «با» است. به اسم می‌چسبد و آن را به صفت انکاری یا سلبی تبدیل می‌کند: بی‌عقل، بینوا، بیکار.
← «با ـ»
۵ ـ «*بی*» به واژگانی می‌پیوندد که از بنیاد اسمند، بنابراین به کلمه‌هایی که با گرفتن «ی» مصدری تبدیل به اسم شده‌اند اضافه نمی‌گردد. مثلاً به کلمه‌ی دانش افزدوه می‌شود ولی به کلمه‌ی دانایی که با افزودن «ی» به صفت دانا پدید می‌آید، نمی‌پیوندد: بی‌دانش.
۶ ـ روی هم رفته، «*بی*» کلمه را دگرگون می‌سازد و اسم را تبدیل به صفت می‌کند ولی «نا» بجز چند استثنا گونه کلمه را تغییر نمی‌دهد. «*بی*» بر سر اسم ولی «نا» بر سر صفت و یا اسمهایی که از صفت با افزودن «ی» درست شده‌اند، در می‌آید.
← «نا ـ»
۷ ـ «*بی*» هر چند که متضاد «با» است لیکن همه‌ی موارد آن شبیه به «با» است.
← «با ـ»
۸ ـ نباید پیشوندهای صفت‌ساز «با» و «*بی*» را با حرف اضافه اشتباه کرد. هر گاه این واژکها «نسبت» را بیان کنند و در جای حروف اضافه (بندواژه) بیایند، جداگانه نوشته می‌شوند و هر گاه کار آنها ساختن صفتی باشد، به کلمه‌ی بعد می‌پیوندند: بیچاره، بیخرد، بیکار.
← «ب ـ، بـ»
۹ ـ «*بی*» با اسم (نام) و فعل (کارواژه) و ضمیر (فرانام) و کلمات دیگر ترکیب می‌شود.

▣ نمونه

بی‌آب، بی‌آبرو، بی‌آرام، بی‌آزار، بی‌آزرم، بی‌آفرین، بی‌آگهی، بی‌آهو، بی‌اتفاق، بی‌اثر، بی‌اجر، بی‌احترام، بی‌اختیار، بی‌ادب، بی‌ارج، بی‌ارز، بی‌ارزش، بی‌اساس، بی‌استعداد، بی‌اسم و رسم، بی‌اشتها، بیباک، بیچاره، بی‌گناه، بی‌مانند، بی‌نظیر و غیره.

بیرون ـ (فا). birun
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ این واژه اگر پیش ازمصدر آید، پیشوند است: بیرون آوردن، بیرون رفتن، بیرون کردن.
۲ ـ «*بیرون*» مقابل «درون» و کوتاه شده‌ی آن «برون» است. شاید اسم و قید هم باشد. ← برون ـ، درون
۳ ـ **بیرون** در نقشهای گوناگون دستوری دارای معنیهایی بدین شرح است: خارج، ظاهر چیزی، روی چیزی. این واژه متضاد یا مقابل «اندرون، داخل، خارج، درون، باطن» است.
۴ ـ در پهلوی هم «*بیرون*» و در سنسکریت «بهیر» بوده است.

▣ نمونه

بیرون آمدن، بیرون آوردن، بیرون افکندن، بیرون انداختن، بیرون بردن، بیرون پاشیدن، بیرون تاختن، بیرون خرامیدن، بیرون خزیدن، بیرون دادن، بیرون دویدن، بیرون راندن، بیرون رفتن، بیرون روفتن، بیرون ریختن، بیرون زدن، بیرون زهیدن، بیرون شدن، بیرون فرستادن، بیرون کردن، بیرون نویسی کردن، بیرون نهادن.
← برون ـ

ـ بیز (فا). biz

⊙ یادآوری

۱ ـ «*بیز*» از مصدر «بیختن» است. با واژگان دیگر می‌آمیزد و اسم فاعل می‌سازد: آرد بیز، مشک‌بیز.
۲ ـ «*بیز*» در حالت صفت مفعولی و صفت فاعلی به گونه‌ی آمیخته به کار می‌رود: شکربیز.
۳ ـ «*بیز*» از ریشه‌ی «بیزیدن»، اسم فاعل است و در ترکیب به معنای «بیزنده» آید: گُل‌بیز.

▣ نمونه

آردبیز، تنگ‌بیز، جلبیز، خاک‌بیز، شکربیز، عطربیز، عنبربیز، غالیه‌بیز، کافوربیز، گردبیز، گرمه‌بیز، گُل‌بیز، گلاب‌بیز، مشک‌بیز، موبیز، نرم‌بیز، نرمه‌بیز.

بَیگ (تُر). bayg

⊙ یادآوری

۱ ـ «*بیگ*» واژه‌یی است ترکی و کوتاه

شـده‌ی بیوک است کـه خـود بـه مـعنای بزرگ می‌باشد. پاینامی است که در پایان نام مردان درآید.

۲ ـ «بیگ» به معنی شخص بزرگ، امیر، شـاهزاده، آقـا، پسـران پـاشا، ناخدایـان، مأمـوران خـارجـی است: ایـلچی‌بیگ، ترجمان بیگ.

۳ ـ در زبان تـرکی بـیگ پـاینام اشـخاص بزرگ است و تاکـنون در مـملکت تـرکی همان استعمال هست لیکن در ایران بیگ در آخر اسم نوکرهای کم‌درجه‌ی دولتـی مـــی‌آید و در پـــایان اســم نــوکرهای خصوصی هم می‌آید. هـمچنین در زبـان ترکی لفظ «خان» مخصوص پـادشاهان و شـــاهزادگـــان است لیکـن در ایـــران بـه اشخاص متوسط هم خان گفته مـی‌شود.

← ـ خان

۴ ـ زمـــانی کـه بـین تـرکان عـثمانی و پادشاهان صفوی جنگ آغاز گردید و این درگیری نـزدیک بـه چـهل سـال بـه درازا کشید، در آن روزگاران پادشاهان ترک به امرای خود «پاشا» (مـخفف پـادشاه) کـه مخصوص سلاطین ایران بود لقب دادند و پـادشاهان ایـران هـم لفـظ «خـان» را کـه مخصوص سلاطین تـرک بـود بـه امـرای خود لقب دادند و «بیگ» هم که در ترکی مخصوص امرا بود در ایران بـه اشـخاص کم‌رتبه و عادی داده شد. یعنی هر کـدام بـرای تـحقیر از واژه‌ی کشـور دیگـر در مملکت خود استفاده کـردند. بـعدها کـه جنگ و رقابت به پایان رسید الفاظ مورد بحث در معانی ثانوی خود مـاندند. ایـن لقب (بیگ) اکنون از ارزش خود افـتاده است و در این زمان به اشخاص کـوچک داده می‌شود.

▣ نمونه

بیگلربیگ: امیرالامرا و رئیس بزرگ، شـغلی بوده که از طرف دولت بـه یکـی از بـزرگان ولا یـتی داده مـی‌شد. بـیگلربیگی: در لفـظ مذکور «لَر» علامت جمع ترکی است و معنای لفظ چنین است: بیگ (بزرگ) + لر + بیگ (بزرگ) = بزرگ بزرگان.

← ـ بگ، پاشا

بِیگُم (تُر). be(a)ygom

⊙ یادآوری

۱ ـ اصل آن به کسر گاف و به معنای «بیگِ من» است. چنان که خانم نیز بـه مـعنای «خانِ من» می‌باشد. لیکن متداول به ضم گاف است. این واژه، مادینه‌ی بیگ است. پاینامی است که در پایان نام زنان درآیـد. این واژه به معانی: خانم، خاتون، بـی‌بی، بانو، سیّده‌خاتون، ستی، خدیش، کدبانو و ... است، مانند: فاطمه بیگم.

۲ ـ بیگم ترکیبی است از «بیگ + م». بیگ که پیش از این گفته شد و «م» نیز نشانه‌ی تأنیث (مادینگی) است. چـنان کـه خـانم (خان + م) یعنی زنِ خان. پس بیگم یعنی ملکه مـادر. کـوتاهواره‌ی آن هـم «بِگُـم» است.

۳ ـ بیگم به معنای خانم، خاتون، زن محترمه. همان گونه که واژک بیگ ترکی در فارسی کاهش یافته، واژک بیگم هم در درجه‌ی کمتر از خانم است و دنبال نام زنان طبقه‌ی پایین درمی‌آید، مانند: زینت‌بیگم.

← پاشا

ـ بیل bil

پساوند

⊙ یادآوری

«*بیل*» یا «ویل» گویا پساوند مکان و شهر است، مانند: اردبیل، سغدبیل (نزدیک تفلیس)، اندبیل (در خلخال)، زوویل (در همدان)، سنبیل، دبیل، هرزویل.



پَ ـ(فا). pa
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ حرف «پ» به تنهایی پیشوندی است که در واژگانی مانند: پدید، پسند، پنام، پگاه، پدرود دیده می‌شود.
۲ ـ «پَ» که در زبان اوستایی «اوپه» upa بوده است به معنای «به» می‌باشد.
۳ ـ این پیشوند در اوستا به معنای: «روی، به سوی، تا، به» در لاتین upa، در یونانی اوپ است و در پارسی کنونی به گونه‌ی «به» درآمده است.

⊡ نمونه

پدید (پَ = به + دیدار)، پدیدار، پگاه (پَ = ب +گاه) = هنگام صبح، صبح زود.

پا ـ(فا). pā
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ این پیشوند همان است که به نظر آقای دکتر محمد مقدم در جزء اول «پاداش، پاسخ، پازهر، پالودن» دیده می‌شود.
۲ ـ «*پا*» از کلمه‌ی paiti، اوستایی و پهلوی است که در واژگانی چون: پازند، پالودن هم دیده می‌شود.
۳ ـ «*پا* ـ» به معانی «ضد، صاحب» است.

⊡ نمونه

ای خوانده کتاب زند و پازند
زین خواندن زند تا کی و چند
(ناصر خسرو)

← پاد ـ، اوپَه ـ

پاد ـ(فا). pād
پیشوند: ضد و حفاظت را می‌رساند.

⊙ یادآوری

۱ ـ *پاد* که در اوستا paiti، در پارسی باستان pāta، در پهلوی پَت pat بوده به معنای: حامی، نگهبان، دارنده است، مانند: پادشاه.
۲ ـ *پَتی pati، این پیشاوند که در فارسی* باستان به معنی: به جلو آمدن است در پارسی به ریختهای گوناگون پاد، پذ، پژ، پش، پــی، مانند: پادشاه، پذیرفتن،

پژمردن، پشیمان، پیمودن، پیمان و غیره آمده است.

۳ ـ **پاد** به دو معنی است: الف ـ ضد، مانند: پادزهر (ضد زهر) ب ـ پاسبان، جلودار، مانند: پادشاه.

۴ ـ گاهی «*پاد*» را به گونه‌ی کوتاه شده‌ی «پا» هم به کار می‌برند: پازهر (پادزهر).

۵ ـ این پیشوند معنی «برابر یک چیز یا پاسخ‌ده آن را» رساند: پادآواز، پادکار، پادرزم، پادزهر.

۶ ـ برخی از معنیهای *پاد* عبارتند از: پاس و نگهبانی، پاسبان، نگهبان، دارندگی، ثروت، تخت، اورنگ، پاییدن، دوام، سامان.

◙ نمونه

پادآواز، پاداش (پاددهش)، پادافراه، پادتن، پادزهر، پادرزم، پادسخن، پادشاه، پادکار، پازند. برخی می‌نویسند «پاد» در واژه‌ی «پادشاه» به معنای جانشین است و پادشاه نخست به ولیعهد گفته می‌شده، ولی این معنی اگر هم در پادشاه راست آید در دیگر جاها درست نیست، چون امروز جدایی میان «شاه» و «پادشاه» گذارده نمی‌شود بهتر است تنها آن یکی را به کار بریم و این یکی را فراموش گردانیم.

ـ پاد (فا). pād

پسوند: حفاظت

⊙ یادآوری

همان چمها و ویژگیهای «پاد ـ» پیشوند را دارد و جزء پسوندهای حفاظت (نگهبانی، نگهداری) است، مانند: آذرپاد (آذربد، نگهبان آتش)، کشورپاد.

← پاد ـ

پار ـ (فا). pār

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*پار*» در فارسی باستان «پَرووَه» paruva بوده که به معنای «سابقاً، گذشته» است. معنیهای آن عبارت است از: الف ـ سال گذشته، پارسال ب ـ گذشته، ماضی (در حالت پیشوندی) مانند: چون که آید سال نو گویی دریغ از پارسال. پ ـ چرم دباغی (پیراسته) شده ت ـ لباس کهنه ث ـ پاره: ماه‌پار، ماه‌پاره ج ـ دریده چ ـ پرش، پرواز.

۲ ـ این واژک در تکلم با «سال» آید، مانند: پارسال.

◙ نمونه

پارسال، پارین، پارینه، پارینه سنگی. «که تقویم پارینه ناید به‌کار» (سعدی)

پاشا (فا). pāšā

شبه‌وند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*پاشا*» مخفف (ساده شده) پادشاه

است که ترکان در برابری و همچشمی با ایرانیان به سرداران و بزرگان خود می‌دادند: محمود پاشا رئیس‌الوزرای مصر شده است.

۲ ـ بر اثر جنگهای چندین ساله بین خاندان صفویه با ترکان عثمانی، ایرانیان لفظ «بیگ» و «خان» را که در ترکی به معنای سردار و پادشاه است گرفته لقب مردمان متوسط کردند و همچنین مؤنث دو لفظ مذکور «بیگم» و «خانم» را هم بر زنان متوسط نهادند. ترکها هم لفظ پادشاه فارسی را مخفف کرده به صورت «پاشا» لقب سرداران خود نمودند که از آن زمان تاکنون الفاظ مزبور در معنای ثانوی خود مانده‌اند.

۳ ـ «*پاشا*» که برگرفته از کلمه‌ی فارسی «پادشاه» است در گفتار ترکان عثمانی صاحب رتبه‌ی پاشایی است و آن رتبه از مراتب کشوری و لشکری است. لقبی (پاینام) است از القاب آن مملکت و نیز به معنای آقا، خواجه، سیّد به کار می‌رود.

← بک، بیک، بیگ، بیگم

ـ پام (فا). pām

پسوند: مشابهت

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ پام*» که برابر «فام، وام، اوام، بام» است دارای معانی گوناگون است: الف ـ رنگ، گون، گونه، فام. ب ـ شبیه، نظیر، مانند پ ـ قرض، وام.

۲ ـ «*پام*» از پسوندهای مشابهت است که ممکن است به صورتهای «فام» و «وام» هم به کار رود، مانند: سرخ‌فام، گلفام، مشکفام، سرخ‌پام، سرخ‌وام.

۳ ـ به هر رو، لفظ «*پام*» دگرشی از «فام» است.

← فام

پان ـ (فر). pān

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*پان*» pān و «پانتو» -pānt(o) که از واژه‌ی یونانی «پانتوس» pāntos گرفته شده در زبان فرانسوی به معنای tous و tout «هر، تمام، همه، کامل، کاملاً، فراوان، متعدد، عمومی و ...» است.

← فرهنگ ساختاری واژگان فرانسه

۲ ـ پیشاوند «*پان ـ*» بر سر واژگانی درمی‌آید که به «ایسم، ـ یسم» پایان یافته باشند.

۳ ـ جنبشهای «*پان*»، نهضتهای سیاسی یا فرهنگی است که برای تحکیم پیوستگی بین تیره‌های گوناگون به وجود می‌آید که رابطه‌یی زبانی، دینی، نژادی، تاریخی یا جغرافیایی آنها را به هم نزدیک می‌سازد.

۴ ـ جنبشهای «*پان*» را که تاکنون در تاریخ جهان به وجود آمده می‌توان به سه دسته

تقسیم کرد:
الف ـ جنبشهای «**پان**» ملی که عامل عمده‌ی ایجاد آنها حس ملّیّت است.
ب ـ جنبشهای دینی و مذهبی که برای تحکیم روابط ملل و اقوام هم کیش به وجود آمده است.
پ ـ جنبشهای «**پان**» جغرافیایی که منظورشان حفظ منافع مشترک کشورهایی بوده که از نظر جغرافیایی منافع مشترک دارند.

نمونه

پان آفریکانیسم، پان اسلامیسم، پان اسلاویسم، پان امریکانیسم، پان ایرانیسم، پان بابیلونیسم، پان تورانیسم، پان تورکیسم، پان ژرمانیسم، پان عربیسم، پان هلنیسم، پانتئون (معبد برای همه‌ی خدایان)، پانتومیم (لال بازی، همه نوع ادا درآوردن) و غیره.

ـ پان (فا). pān

یادآوری

در واژه‌ی گوپان gaw (ow)-pān [= گاوبان = گوبان] این پسوند دیده شده که بدین معانی است: الف ـ آن که گله‌ی گاو و گاومیش را نگهبانی کند و به چرا برد. ب ـ چوپان، شبان.

← ـ بان

ـ پَت: ← بَد، پَد

پَتی ـ: ← پاد

پد ـ (فا). pad

پیشوند

یادآوری

«**پد ـ**» که ریشه و بنیاد آن از «پئیتی» paiti اوستایی است به معنای «ب، به» در آغاز واژگانی چون پدرام دیده می‌شود. پدرام (= پد + رام). پدرام به معنای به آرامش، آرام و خوش. شالوده‌ی این کلمه در اوستا به گونه‌ی paiti + raman بوده است.

نمونه

بیامد به بالین او سرشبان
که پدرام بادات روز و شبان
(فردوسی)

دلِ من به گفتار او رام شد
روانم بدین شاد و پدرام شد
(فردوسی)

ـ پد: ← ـ بَد، پَد ـ

پَذ ـ: ← پاد ـ

ـَ پذیر (فا). pazir

یادآوری

۱ ـ «**ـ پذیر**» کوتاه شده‌ی «پذیرنده» پس از اسم قرار می‌گیرد و تا اندازه‌یی برابر و معادل «قابل» است با این جدایی که «قابل» پیش از اسم می‌آید. «قابل» با مصدرها هم به کار می‌رود ولی «**پذیر**» به مصدرها افزوده نمی‌شود، مانند:

امکان‌پذیر، قابلِ خوردن.

۲ ـ «قابل» تنها به اسمهایی که نام کاری را می‌رسانند می‌پیوندد و به دیگر اسمها افزوده نمی‌شود لیکن «پذیر» ممکن است به هر دو نوع اسم افزوده گردد.

۳ ـ برای ساختن متضاد صفتهایی که با «پذیر» درست شده‌اند یک «نا» به آغاز «پذیر» می‌افزایند و در حقیقت «ناپذیر» معادل «غَیرِقابلِ» است: اصلاح‌ناپذیر، تسخیرناپذیر، تغییرناپذیر.

۴ ـ برای ساختن اسم از صفتهایی که با «پذیر» یا «ناپذیر» درست شده‌اند مانند قاعده‌ی کلی یک «ی» مصدری به آخرشان اضافه می‌شود: اصلاح‌پذیری، اصلاح‌ناپذیری، تسخیرپذیری، تسخیرناپذیری.

۵ ـ صفتهای دل‌پذیر، روح‌پذیر ترکیبی معادل با «قابل» ندارند. صفتِ پوزش‌پذیر با قابل پوزش یکسان نیست. پوزش‌پذیر یعنی کسی که پوزش را قبول می‌کند. قابل پوزش یعنی عملی که می‌توان از آن پوزش خواست.

۶ ـ «ـ پذیر» با پیوستن به اسم مصدر و اسم معنی، صفتهایی می‌سازد که امکان عملی‌کردن کار مورد نظر را می‌رسانند: ادراک‌پذیر، اصلاح‌پذیر، امکان‌پذیر.

۷ ـ برای نفی این ساختار، علامت نفی *«نا» در میان ریشه و پسوند جا می‌گیرد: اصلاح‌ناپذیر.*

۸ ـ گاهی «ـ پذیری» هم به کار برده می‌شود: اصلاح‌پذیری، امکان‌پذیری.

← غَیرِقابلِ، قابل، ناپذیر

ـ پذیری: ← ـ پذیر

پَر ـ (فا). par

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «پَر ـ» در پارسی باستان «پَری pariy» و در اوستا «پئیری pairi» بوده که به معنای «پیرامون، گرداگرد» است، مانند: پرستیدن، پرداختن، پراکندن.

۲ ـ «پر» که به گونه‌های «par, para, per, pira» دیده می‌شود دارای معانی گوناگون است، از جمله: جلو، پیش، دور، گرداگرد، پیرامون، محیط و ... که می‌توان آن را در کلماتی چون: پرگار، پرویزن، پرهون، پرتو، پرچین و امثال آن ملاحظه نمود.

۳ ـ این سه پیشوند «پر ـ، پرا ـ، پیرا ـ» در کلمه‌های دیگر نیز دیده می‌شود، مانند: پیراهن، پیراستن، پروانه، پرتو، پروا، پرده، پرداختن، پرستیدن، پریشان، پرهیز، پروین، پرتاب، پروردن و ...

۴ ـ پیشوند «پرا ـ» پیش از مصدر می‌آید، مانند: پراکندن، پراگرفتن.

۵ ـ گاهی پیشوند «پرا ـ» کوتاه شده و به *ریخت «پَر» درمی‌آید، مانند: پَردَختن.*

۶ ـ پیشاوند «پرا ـ» در فارسی باستان به معنای «همراه بردن» است و در پارسی به

«پـــر ـ» دگـرگون شــده است، مــانند: پرداختن، پراکندن.

پُر ـ (فا). por

پــیشوند: اثــبات، کــثرت، مــالکیت (دارایی، دارندگی)

⊙ یادآوری

۱ ـ «پُر ـ» /por/ پیشوند کثرت است و بیشتر بر سر اسم درمی‌آید، مانند: پرآب، پرهیز.

۲ ـ اصل اوستایی آن perena و پهلوی آن pur بوده که هنوز در لهجه‌های کـردی و بلوچی به همین گونه مانده است.

۳ ـ پُر /por/ از پـهلوی avir بـه مـعنای: بسیار، سخت، لبالب، مالامال، بس، وس، زیاده، بیش و ... است.

۴ ـ استاد پورداود در یـادداشـتهای گـاتها نوشته‌اند:«پُر = پِرِنَ perena، در پـهلوی پور pur ... پِرِنَ به معنی پُر، صفت (اسم مفعول) است از مصدر پر par، یعنی پُـر کردن، انبار کردن.»

۵ ـ ایـن واژه بـه صـورت صـفت، قـید و «پیشوند» هم به کـار مـی‌رود کـه جـز در حالت پیشوندی از ذکر مـوارد دیگـر آن خودداری شده‌است.

۶ ـ در حـالت پـیشوندی، پـیش از اسـم می‌آید و صفت می‌سازد و در آن مـعنای کـثرت است: پـرخرد، پـرغوغا، پـرهنر، پرمایه، پُراپُر، پرآشوب، پرماه (بـدر، ماه تمام)، پرخور، پرپشت.

۷ ـ پیشوند پُر سازنده‌ی صفت توصیفی و بـه مـعنی دارایی بـه مـقدار زیـاد است: پربرکت، پرتوان (بسیار توانا)، پـردانش، پرزور.

۸ ـ این پیشوندِ «مالکیت و اثبات» بر سر اسـم مـعنی درمـی‌آید و از آن صـفت می‌سازد.

۹ ـ جدایی میان «پُر» و «با» این است کـه «پُر» نمودار شدّتی بیشتر در صفت است.

← «با ـ»

⊡ نمونه

پـرآشـوب، *پُـرتاب*، پـرحـوصله، پـرخـطر، پرریشه، *پرمایه*، پرهنر.

پَرا ـ: ← پَر

ـ پرست (فا). parast

شبه‌وند (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ پـرست» کـه از مـصدر پـرستیدن است با اسامی گوناگـون و گـاهی نـیز بـا صــفت مــی‌آمیزد و صــفتهای فـاعلی می‌سازد که توصیف کننده‌ی کسانی است که ایمانی ژرف به آن چیز دارند که کلمه‌ی ریشه آن را بیان کرده است.

۲ ـ این پسوند ادبی بسیار فعال (پـرکار) است. می‌تواند به گونه‌ی «ـپرستی» هم به کار رود.

◘ نمونه

خـداپـرست، مـیهن‌پرست، خـداپـرستی، میهن‌پرستی.

- پرستی: ← - پرست

پَژ -(فا). paž
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ - «پَژ -» یا «پِژ -» /pež/ پیشوندی است که در پاره‌یی واژه‌ها، مانند: پژمردن دیده می‌شود. امروزه این پیشوند را به کسر و فتح «پ» و سکون «ژ» یعنی بـه صـورت «پِژ، پَژ» تلفظ می‌کنند.
۲ - این پیشوند که معنای آن بر ما پوشیده است در کلماتی چون: پژوهیدن، پژوهش هم دیده می‌شود.
۳ - «پژ» در پژودن و «پذ» در پذیرفتن، پیشوندهایی هستند که از pateya (پَ تِ یَ) (فُـرس هـخامنشی) و پـئیتی paiti اوستایی گرفته شده‌اند.
۴ - لفظ (پَـتِیَ) کـه در نبشته‌های فـارسی باستان هم به کـار بـرده شـده، از دیـرباز تاکنون به معنای:«به، به سوی، بر، برای، *به جای، با، پس، برضد، دربرابر، دوباره و به ریختهای گوناگون «پا» در (پسند، پدید)، «با» در (بسودن)*، «پیـ» در (پیمان، پیغام، پـیام، پـیکار، پـیکر)، «پـا» در (پازهر، پـالودن)، «پـاد» در (پـادشاه)، «بـاد» در (بادافـراه)، «پـذ» در (پـذیرفتن)، «پتـ» در (پتیاره)، «بد» در (بدرام)، در نـوشته‌های ادبی ما دیده می‌شود.
۵ - می‌توان به هر یک از وندهای یاد شده در بند ۴ نیز مراجعه نمود.

◘ نمونه

ترا زین جهان روز برخـوردنست
نـه هـنگام تـیمار و پـژمردنست
(فردوسی)

تو دور از من و غمهای تو به من نزدیک
تو شاد بی من و، من بی تو با غم پژمان
(سوزنی)

تهمتن پذیره شدش با سپاه
نهادند بر سر بـزرگان کـلاه
(فردوسی)

چو اندر کنارش پسر پژمرده شد
گُـل زنـدگانیش پـژمرده شـد
(فردوسی)

چو دانست کامد به نزدیک، مرگ
بپژمرد خواهـد هـمی بـرگ سـبز
(فردوسی)

زلف او حاجب لبست ولبش
نـپسندد بـه هـیچ کس بـیداد
(فرخی)

← پاد -

پَس -(فا). *pas*
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ - واژه‌ی «پس» اسم، پیشوند، حـرف

ربط، قید زمان و مکان است.
۲ ـ واژه‌ی «پس» به گونه‌ی مزید مقدم (پیشوند) و به معنای «بعد، سپس، پشت، عقب» در اسمها و فعلها به کار می‌رود، مانند: پس‌افتادن، پس‌افکندن، پس‌انداختن، پس‌رفتن، پس‌انداز، پس‌نشستن، پس‌اندیش، پس‌خورده، پس‌مانده، پس‌افتاده.
۳ ـ از ویژگیهای واژک پس یکی آن است که مقطوع‌الاضافه (بدون کسره‌ی اضافه) هم می‌آید، مانند: پس دیوار، پس فردا، پس کوچه، پس نگاه.
۴ ـ واژه‌ی پس با کلماتی چون: از، باز و... نیز ترکیب شده و اصطلاحات (زبانزدها) از پس، بازپس را می‌سازد، مانند: ازپس افکندن (به دنبال انداختن، به تأخیر انداختن)، بازپس گشتن، بازپس شدن، بازپس نهادن.
← بازپس-

پَش ـ: ← پاد ـ

ـ پَش (فا). paš
پسوند: مشابهت (مانندگی)

⊙ یادآوری

۱ ـ «پَش» و ریختهای دیگر آن «فَش، وَش» پسوندی است که معنای شبیه و مانند دهد و هم معنای «آسا، سان، سار» می‌باشد.
۲ ـ «پَش» گونه‌یی دیگر از «وَش» است و پساوند مانندگی می‌باشد. پسوند «وَش» گاهی به «پَش» و «فَش» نیز تبدیل می‌گردد.
۳ ـ در حالت اسمی بدین معانی است: یال و کاکُل اسب. طره‌ی و جیغه که بر کلاه و دستار گذارند. ناقص و فرومایه.

پُشت (فا). pošt
پسوند و مزید مؤخر

⊙ یادآوری

۱ ـ این لفظ در پهلوی «پُشت» در اوستا «اَپَشَه» apaša و «پَرشتی» parašti و در سنسکریت «پرشته» parašta است.
۲ ـ در فرهنگ فارسی معین برای آن بیست مورد معنی آورده شده و آن را در موارد اسم، صفت، قید و غیره بررسی کرده است.
۳ ـ این کلمه به گونه‌ی مزید مؤخر (پسوند) در دنبال پاره‌یی واژگان درآید که گاه به معنای «ظَهر» است: آزرده‌پشت، خارپشت، سنگ‌پشت، کاسه‌پشت، کوزپشت، گوژپشت، لاک‌پشت.
۴ ـ گاه به معنایِ «رویـیده» به کار رود: پُرپشت، کم‌پشت (در موی و کشت و زرع).
۵ ـ گاهی در نامهای امکنه (جاها) نیز چون مزید مؤخر به کار می‌رود: اثران

پشت آب، بابل‌پُشت، پهپُشت، تالارپشت، چوب‌پشت، رودپشت، رودپشت پایین، کُته‌پشت، گته‌پشت، لته‌پشت، ماچک‌پشت، هتکاپشت، هلی‌پشت.

پی ـ(فا). pay, pei, pey
پیشوند

⊙ **یادآوری**

۱ ـ «پی ـ» /pei/ در کلماتی مانند: پیکار، پیمودن، پیمان، پیوستن و امثال آن دیده می‌شود.
۲ ـ «پی ـ» /pei/ از همان پیشوند paiti است.

▣ **نمونه**

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش
(حافظ)

بر این عهدشان بود پیمان بسی
که در بیوفایی نکوشد کسی
(نظامی)

بنده‌وار آمدم به زنهارت
که ندارم سلاح پیکارت
(سعدی)

خدنگ غنچه با پیکان شده جفت
به پیکان لعل پیکانی همی سفت
(نظامی)

نه یاری سست پیمانست سعدی
که در سختی کند یاری فراموش
(سعدی)

← پاد ـ

پیرا ـ: ← پَر

پیش (فا). piš
پیشوند

⊙ **یادآوری**

۱ ـ این لفظ در اوستا «patiša و paitiša» و در پهلوی «پِش» /peš/ است که به معنایِ «جلو، مقابل، نزد، نزدیک، قبل، گذشته» می‌باشد.
۲ ـ واژه یاد شده ممکن است به گونه‌ی اسم، قید، حرف اضافه (بندواژه) و پیشوند به‌کار رود. گاه نیز با حروف اضافه یا پیشاوندهای دیگر می‌آمیزد و زبانزدهایی چون: ازپیش، درپیش، فراپیش و مانند آن را می‌رساند که کاربرد فراوان دارند.
۳ ـ این لفظ به گونه‌ی پیشوند، هم بر سر اسم و هم بر سر فعل درمی‌آید، مانند: پیش‌آمد، پیشکش، پیشگو، پیش گرفتن.
۴ ـ آقای پروین گنابادی در مورد پیشوند بودن لفظ «پیش» خرده‌هایی گرفته و توضیحاتی داده‌اند. این لفظ در لغت‌نامه دهخدا هم در بسیاری از موارد «قید» دانسته شده است. به هر رو بهتر است که *آن را جزء پیشوندها به شمار نیاوریم.*

۵ ـ «پـیش» کـه از پـیشامدهای پـربار است برای ساختن اسم و صفت آمیخته به کار می‌رود، مانند: پیشرفت، پیشگام، پیشاهنگ.

▣ نمونه

پیش‌آب، پیش‌آگهی، پیش‌آمد، پیش‌آوند، پیش‌افتاد، پیش‌افتادن، پیش‌اندیش، پیشتاز، پیش‌بها، پیش‌تاختن، پیش‌خدمت، پیش‌داشتن، پیش‌راندن، پیشرفت، پیشرفته، پیشرو، پیش‌زدن، پیش‌شدن، پیش‌فروختن، پیش‌کرایه، پیشکش، پیشگاه، پیش‌نویس، پیشنهاد، پیش‌نهادن، پیشوا.

دستارچه‌یی پیشکش کردم و گفت
وصلم طلبی، زهی خیالی که تراست
(حافظ)

مر وفا را، طبع محمود تو آمد پیشگو
مر سخا را دست مسعود تو آمد ترجمان
(ازرقی)

نپندارمت مالِ مردم خوری
چه پیش آمدت تا به زندان دری؟
(سعدی)

هر کو سپر علم پیش گیرد
از زخم جهانش ضرر نباشد
(ناصر خسرو)



ـَت: ← ـد، ـید (ضمیر)

ـ تا ـ (فا). tā
میانوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ تا ـ» میانوندی است که میان دو اسم همگون جا می‌گیرد و ترتیب و توالی، الحاق و اتصال را می‌رساند.
۲ ـ این میانوند به معانی: جمله، جملگی، کل، همه، همه‌ی افراد و ... است، مانند: سرتاسر (سراسر)، گوش‌تاگوش، سرتاپا (از سر تا قدم، همه، جملگی، و ...)، کران‌تاکران.
۳ ـ اغلب در زبانزد «زمان تا زمان» معنای بزودی و عنقریب را می‌رساند، مانند:
نگه‌کن که رستم چو بادِ دمان
بیاید بَرِ ما زمان تا زمان
(فردوسی)

⊡ نمونه

بدان نامداران بفرمود شاه
که جویند سرتاسر این جشنگاه
(فردوسی)
به سختی در آخر مشو بدگمان
که فرّخ‌تر آید زمان تا زمان
(نظامی)
زگرشاسب شه مانده بُد یادگار
پدر تا پدر، تا به سام سوار
(فردوسی)

ـ تا (فا). tā
پسوند: شباهت، مانندی، همتایی

⊙ یادآوری

«تا» در پایان پاره‌یی واژه‌ها نشانه‌ی شباهت و مانندگی و همتایی است، مانند: گهرتا (مانند گوهر)، همتا (مانند هم)، نوتا (نوگونه، تازه و نو).

ـ تا (فا). tā
پساوند مقدار

⊙ یادآوری

۱ ـ این پساوندِ مقدار پس از عدد می‌آید: یکتا، دوتا.
۲ ـ گاهی، در شمارکردن، به عدد «تا» الحاق کنند: دوتا، ده‌تا، هزارتا، صدتا، این «تا» چیزی بر معنای عدد نمی‌افزاید.
۳ ـ «تا» به معنای: یک، واحد، فرد، عدد است و «ـ تای» مزیدٌفیه «تا» می‌باشد.

۴ـاین واژه، در پهلوی «تاک» tāk بوده که در شماره‌کردن به عدد الحاق می‌گردد: دوتا، پنج‌تا و ...

ـ تار (فا). tār
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ در حقیقت همان «ار» است که در آخر بعضی مصدرهای مرخم درمی‌آید. «تار، ایدار، دار» که اصلاً از پسوندهای فاعلی است، در پهلوی «تار» و «ایتار» بوده است.
۲ ـ این پسوند در سه مورد استفاده می‌شود: الف ـ صفت فاعلی، مانند: خریدار، خواستار ب ـ صفت فاعلی به جای صفت مفعولی: گرفتار، مردار پ ـ اسم مصدر (حاصل مصدر)، مانند: کردار، گفتار.
۳ ـ در اسم مصدر (حاصل مصدر) بر حسب مورد یکی از پسوندهای «ار، تار، دار» در آخر مصدر مرخم دیده می‌شود. گفتن، گفت، گفتار. کردن، کرد، کردار. جُستن، جُستار. فروختن، فروشار.
← ـار، ـدار

ـ تاش (تُر). tāš
شبه‌وند: شرکت و مصاحبت

⊙ یادآوری

۱ ـ این پساوند ترکی است و در اصل «داش» بوده و به معنی «هم، همراه» می‌باشد، مانند: بکتاش، خواجه‌تاش، خیلتاش، قارداش، یُلداش، شهرتاش (همشهری).
۲ ـ «*تاش*» مزید مؤخر ترکی است. مؤلف غیاث‌اللغات در زیرواژه‌ی خواجه‌تاش می‌گوید که خواجه‌تاش در اصل خواجه‌داش باشد و «د» را به جهت قرب مخرج به «ت» تبدیل کرده‌اند و «داش» در ترکی مرادف به لفظ «هم» آید که در جهت اشتراک است چنان که یولداش به معنی همراه و واکداش به معنی هم قوم و هم چشم وُ نیز قرنداش (برادر و خواهر).
۳ ـ «*تاش*» یا «داش» از ادوات شرکت است که در آخر اسم آورند.
۴ ـ «*تاش*» از ادات شرکت است به معنی هم مثل «خواجه‌تاش» (هم خواجه) یعنی دو نفر نوکر که بسته‌ی یک خواجه باشند.

من و تو هر دو خواجه تاشانیم
بنده‌ی بارگاه سلطانیم
(سعدی)

این لفظ، در این معنی مجهول است و ترکی نمی‌تواند باشد زیرا که «تاش» در ترکی سه معنی دارد: سنگ، بیرون، دائره‌ی لحاف و هیچ کدام با لفظ خواجه تاش نمی‌سازد، پس باید فارسی باشد. اما در فرهنگهای گذشته به این معنی ضبط نشده‌است.

▣ نمونه

آتاش، بکتاش، بیک‌تاش، خیلتاش،

کوکلتاش (برادر شیری)، لقب‌تاش، نوتاش (سرمد، همیشه، جاویدان)، واکداش (هم قوم)، وطن‌تاش، یوکداش (همراه)، یولداش (همراه).

ـ تان: ← ـ ید (ضمیر پسوندی)

ـ تای: ← ـ تا

تر (فا). tar

پسوند

◉ یادآوری

تر در دستور زبان فارسی نشانه‌ی صفت تفضیلی است. لیکن در پیوستن آن به اسم اشاره‌یی نرفته است، مانند: اختر، استر، شوشتر.

▣ نمونه

اختر، استر: ریشه‌ی پهلوی آن در فرهنگ معین Asvatara مربوط به اسب آمده و درست همین است که امروزه «قاطر» گوییم. استر برآمده از اسب یا اسب تر است، استرون و سترون نیز از همین ریشه است. *انتر:* از ترکیب پیشوند (ان ـ) و پسوند (ـ تر) واژه‌ی «انتر» ساخته شده؛ گویی واژه‌سازان و واضعان لغت به طبیعت این جاندار چشم داشته‌اند زیرا آن را نه دام خوانده‌اند و نه دَد، جانداری است برآمده از جاندار دیگر، دیدمان (فرضیه‌ی) داروین هم در سال ۱۸۵۹ میلادی بر همین منوال و نظر بود. طبیعت واژه آن را نیمه انسان می‌داند. *شوشتر:* شوش نام شهری است به پیشینه‌ی پنج هزار سال؛ شوشتر شهری چون شوش، شهری برآمده از شوش، شهری برتر از شوش. *نیشتر:* برآمده از نیش (گزنده)، مانندِ نیش، تیزتر از نیش.

← ان ـ

ـ تَر (فا). tar

پسوند: نشانه‌ی صفت تفضیلی

◉ یادآوری

۱ ـ صفت تفضیلی آن است که برتری موصوف را بر همجنس خود نشان دهد. برای ساختن صفت تفضیلی لفظ «ـ تَر» به پایان صفت مطلق (ساده) اضافه می‌کنند: خوشتر، داناتر، زیباتر.

۲ ـ باید دانست که کلمه‌ی «تر» که تفضیل است، در فارسی با کلمه‌یی که به آن پیوندد در صورت ترکیب افاده‌ی معنی مبالغه کند: بهتر، بهترین. خوشتر، خوشترین و بتوسط «از»، در میان او و مفضل‌علیه افاده‌ی معنی تفضیل کند، مانند: احمد بهتر از اصغر است.

۳ ـ افزودن واژه‌ی «تر» به اسم تفضیل کلمات عربی مانند اعلم، افضل، اولی و *امثال آن نادرست است.*

۴ ـ «تر» یکی از حروف اسمی است که همیشه در پایان کلمات درمی‌آید و معنای اکثریت و افضلیت به آنها می‌دهد مانند سرخ‌تر یعنی بسیار سرخ، داناتر یعنی

بیش از همه دانا، بزرگتر یعنی بسیار بزرگ.

۵ ـ لفظ «تر» از نشانه‌های ممیزه‌ی صفت از اسم است. یعنی چون در آخر کلمه‌یی درآید که دارای معنی اسم و صفت هر دو باشد آن را مخصوص به معنی صفتی می‌کند. مثلاً کلمه‌ی عالم که هم اسم است و هم صفت با قرار دادن لفظ «تر» در آخر آن مسلماً حالت صفتی پیدا خواهد کرد.

۶ ـ «تر» نشانه‌ی صفت تفضیلی است. در پارسی باستان تَرَه tara، در اوستایی و هندی باستانی نیز «تَرَه» tara، پهلوی tar؛ کردی «تِر» ter، استی «دِر» der، där، گیلکی «تَر» tar، بوده است.

۷ ـ نشانه‌های «تر» و «ترین» افزون بر صفت برای قید هم به کار می‌روند و قید تفضیلی و عالی پدید می‌آورند و چون تعدادی فراوان از صفتها به گونه‌ی قید هم می‌توانند به کار روند ساختمان هر دو یکی است. ← ـ ترین

۸ ـ برای رساندن برتری یک قید بر دیگری، مانند صفت به آن «تری» می‌افزایند و در جمله نیز پیش از کلمه‌ی مورد مقایسه «از» و بندرت «تا» می‌آورند. وقتی به جای «از» کلمه‌ی «تا» آورده شود، کلمه‌ی مورد مقایسه در آخر جمله می‌آید: جمشید تندتر «از» پرویز کار می‌کند. جمشید تندتر کار می‌کند «تا» پرویز.

ـ تَرین (فا). tarin

پسوند: نشانه‌ی صفت عالی است.

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ترین» مزید مؤخر و آمیخته از «تر + ین» (تر تفضیلی + ین نسبت) است. این پسوند نشانه‌ی صفت عالی است که چون بر صفتی افزون گردد آن را ممتاز سازد: بدترین، بزرگترین.

۲ ـ «ترین» لفظی است که به آخر اسم می‌پیوندد و مفهوم درجه‌ی اعلای معنی آن اسم را نسبت به اسمهای دیگر می‌دهد: بدترین به معنای دارنده درجه‌ی اعلای بدی نسبت به بدهای دیگر.

۳ ـ برای ساختن صفت عالی لفظ «ترین» را به صفت مطلق (ساده) می‌افزایند. صفت عالی برتری موصوف را بر تمام همجنسان نشان می‌دهد: دماوند بلندترین کوه ایران است.

۴ ـ نشانه‌های «تر» و «ترین» افزون بر صفت برای قید هم به کار می‌روند و قید تفضیلی و عالی می‌سازند.

← ـ تر بندهای ۷، ۸

ـ تَن (فا). tan

پسوند مصدر

⊙ یادآوری

۱ ـ کهن‌ترین یادی که در کتابهای فارسی از پسوند مصدر به میان آمده در

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی است.

۲ ـ وی نوشته است:«حرف مصدر و آن نونی است مفرد که در اواخر افعال ماضی معنی مصدر آرد. چنان که آمدن، رفتن». بنابراین در نظر شمس پسوند مصدر فقط حرف «ن» است. در مأخذهای جدیدتر گاهی همین عقیده اظهار شده‌است.

۳ ـ گاهی نیز علامت مصدر را «تَن» و «دَن» شمرده‌اند. میرزا حبیب اصفهانی می‌نویسد:«بدان که اصل فعل مصدر است و آن منتهی باشد با (تَن) یا (دَن) که اولی را (تایی) و دومی را (دالی) نامند» مانند: آمدن، رفتن.

۴ ـ غلامحسین کاشف در دستور زبان فارسی می‌نویسد:«مصادر فارسی به دو گروه تقسیم شده‌اند: الف ـ مصادر تایی ب ـ مصادر دالی. مصادر تایی را علامت (ـ تن) است و مصادر دالی را نشانه‌ی (ـ دن)».

۵ ـ دکتر پرویز ناتل خانلری در دستور زبان فارسی پس از بررسی علامت مصدری در زبان هند و اروپایی، در سنسکریت، در فارسی باستان، در زبان اوستایی، در *زبانهای ایرانی میانه*، در زبان پهلوانیک، در پهلوی مانوی، در پهلوی زردشتی، در زبان سغدی، در پازند و دیگر زبانها خلاصه این چنین می‌نویسند:«از آنچه گذشت این نتیجه به دست می‌آید که پسوند مصدری در زبان فارسی (ن) تنها نیست که به آخر فعل ماضی افزوده شده باشد، بلکه اصل آن (تن) است که ماده‌ی آن در فارسی باستان (تن) tan بوده و در حالت برایی (datif) همیشه به صورت tanaiy - به کار رفته است. (تن) در بعض موارد به موجب قانون تجانس واکها تغییری یافته و واک اول آن که (ت) بوده به (د) بدل شده‌است.

۶ ـ «*تن*» یکی از نشانه‌های مصدر فارسی است که به ریشه‌ی دستوری پیوندد و آن به دو گونه است: الف ـ «*تن*» مانند گفتن، رفتن ب ـ «ستن»: گریستن، خواستن، توانستن.

۷ ـ مصدر کلمه‌یی است که بر انجام کار و حالتی بدون در نظر گرفتن زمان دلالت کند، مانند: بودن، خوردن. به دیگر گفته فعل دارای زمان است و مصدر دارای زمان نیست. مصدر نماینده شناسانده‌ی فعل است و هر فعل را از روی مصدرش می‌شناسند ولی مصدر در جمله از نظر دستوری اسم می‌باشد و عمل اسم را انجام می‌دهد. در فارسی همه‌ی مصدرها در بیشتر موارد به «دن» و در کمتر موارد *به «تن» پایان می‌یابند و به هر حال همگی* مصدرها پایانشان «ن» دارد.

۸ ـ گاهی «ـ اَن» /_ an/ را نشانه‌ی مصدری در فارسی دانسته‌اند، مانند: آمدن، خوردن.

← ـ دن، ـ اَن

ـ توز (فا). tuz
پسوند (مزید مؤخر)، وندواره

⊙ یادآوری

۱ ـ «توز» اسم فاعل از مصدر توختن است که با کلمه‌ی دیگر می‌آمیزد: کینه‌توز.
۲ ـ «توز» فعل امر و اسم مصدر از توفتن است که در آمیخته‌ها به معنای «توزنده» آید: جنگ توز، کینه‌توز، وام‌توز.
۳ ـ «توز» از مصدر توختن و توزیدن به معنای «اداکننده، اندوزنده، برآورنده، جمع‌کننده، جوینده، خواهنده، دوزنده، عاریه‌گیرنده، کِشَنده، گسترنده، نماینده، یابنده» است.

زان دورتــــر آرشِ رزم تــــوز
چو گوران شه آن گرد لشکر فروز
(فردوسی)



ـ ثا sā

پسوند یا مزید مؤخر

⊙ یادآوری

«*ـ ثا*» در پاره‌یی از نامهای مکانها چون مزید مؤخر آمده است و گویا در یکی از زبانهای مجاور ایران معنای ناحیه یا زمین یا قریه یا شهر می‌داده است، مانند: اکشوثا، باحسیثا، باعیناثا، باقسیاثا، براثا، ثلفیاثا، توماثا، جبثا، جثا، جواثا، جوثا، حندوثا، خناثا، دبثا، دبیثا، شلاثا، طیثثا، قبراثا، قسیاثا، کراثا، کفرتوثا، کفرلاثا، کفرلهثا، مصراثا، معراثا، هلثا، یکشوثا.



ـ جات ( ) ǰāt

پسوند: نشانه‌ی جمع

⊙ یادآوری

۱ ـ تازیان پاره‌یی واژگان فارسیِ مختوم به (ــه) غیرملفوظ (همخوان) را تعریب کرده به «ات» جمع بسته‌اند و ایرانیان این گونه جمع معرب را از آنان برگرفته‌اند و کلمات دیگر (اعم از فارسی و عربی و غیره) را نیز به همان روش به کار برده‌اند. عوام نیز به شیوه‌ی کلمات فوق واژه‌هایی را هم که مختوم به «ــه» غیرملفوظ نیستند ولی به واکه‌های «ـا» یا «ـی» ختم شوند به «ـ جات» جمع بسته‌اند. این کار برای جلوگیری از برخورد دو حرف صدادار (واکه) است: مرباجات، دواجات، طلاجات و غیره.

۲ ـ در پاره‌یی نامها که به حرف «ة» ختم شده‌اند «*جات*» نشانه‌ی جمع است، مانند: نوشتجات (جمع نوشته)، خالصجات (جمع خالصه).

۳ ـ «ات» نشانه‌ی جمع مؤنث عربی است لیکن در فارسی به الفاظ مذکر هم می‌پیوندد و «ج» افزوده شده به جای «ه» در آخر اصل کلمه است. پس نوشته‌جات، خالصه‌جات، و مانند آن نادرست است زیرا «ه» در نوشته و خالصه به «ج» گرایش یافته است.

۴ ـ کلمات عربی مختوم به «ـة» و واژگان فارسی مختوم به «ــه» غیرملفوظ (همخوان) که به «*جات*» جمع بسته شوند در نوشتن باید «ـة» یا «ـه» را حذف کرد. بنابراین روزنامه‌جات، میوه‌جات، تعلیقه‌جات، رقیمه‌جات و مانند آن نادرست است.

← ـ ات

ـ جار (فا). ǰār

پسوند یا مزید مؤخر مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ جار*» مزید مؤخر مکان و گویشی از «ـ زار» است، مانند: اقیره‌جار، اگیره‌جار، انارجار، تجسن‌جار، دارجار، دینارجار، دینارجاری، رمجار، شمع‌جاران، گل‌جاری، نرگس‌جار که در همه‌ی نمونه‌های بالا «زار» بوده است.

۲ ـ «*جار*» که همان «زار» است در پاره‌یی اسامی مکانها نیز می‌آید: کالجار (کالیجار = کارزار = کالزار)، کال = شلتوک. جار =

زار، پس کالجار = برنج‌زار، مزرعه‌ی برنج، کلیجار = کالجار = کارزار، جنگ.
← -زار

- جان (فا). ǰān
پسوند: یا مزید مؤخر مکان

یادآوری

۱ - «*- جان*» در آمیخته‌های زیر مزید مؤخر مکان است.
آبدچنیجان، بارجان، بالوجوزجان، بسفرجان، بغاوزجان، بوزجان، تیامه‌جان، جرجان، چایجان، خرجان، خمایجان، خویجان، درزیجان، دیبجان، رفسنجان، رهجان، زنجان، زندجان، سرمنجان، سنجان، سودرجان، سیرجان، سیسجان، شیرجان، فسنجان، قیرازجان، کلاجان، گیلانجان، لنجان، لاریجان، لاهیجان، مریزجان، ملجان، نخجیرجان، نوشجان، هستجان، هندیجان، هیمه‌جان.
← « -کَث»

- جَند (فا). ǰand
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

«*- جَند*» پسوند یا مزید مؤخر مکان است، مانند: خُجَند، بیرجَند.

- جق، - جوق: ← -کَث

- جَندَه: ← کَث

- جون: ← گون

- جه: ← پسوندهای تصغیر (کوچکی)

- جی (فا). ǰi
پسوند اتّصاف

⊙ یادآوری

۱ - «**جی**» پسوند اتّصاف است و تنها در واژگانی چون: گوانجی، میانجی دیده می‌شود.
۲ - در فرهنگ فارسی معین زیر واژه‌ی گوانجی آمده است: گوانجی gav-ān-ǰi [گو + ان (جمع) + جی، پسوند اتّصاف]. یعنی «*جی*» را پسوند اتّصاف به شمار آورده است. گوانجی = سردارگوان، سپهسالار، فرمانده.
۳ - در همان فرهنگ واژه‌ی میانجی را این گونه شرح کرده: میانجی [میان + جی پسوند] = میانگین.
۴ - «*- جی*» /ǰi- /که وندی سترون است تنها در «میانجی» دیده می‌شود. مفهوم و دریافت این وند «نسبت» است. فارسیِ میانه‌ی آن به گونه‌ی «ǰig-» بوده است (mayānǰig) (میانجی).

◻ نمونه

به درگاه شاهت میانجی منم
که در شهر ایران گوانجی منم
(فردوسی)

چو شاپور مهتر گَوانجی بود
که اندر سخنها میانجی بود
(فردوسی)
میانشان همی داوری شد دراز
میانجی بیامد یکی سرفراز
(فردوسی)

← ـ چی (بند ۵)

ـ جین (فا). ǰin
پسوند مکان

⊙ یادآوری

«ـ جین» پسوند مکان است، مانند: آجین، دوجین (اسم مکان نزدیک قزوین)، پارچین، استرجین، زرجین، رامجین، لالَجین (در همدان).



ـ چَرتَه (فا). čarta(e)
پسوند: رنگ است

⊙ یادآوری

۱ ـ «چَرتَه» به معنای رنگ، لون است و آن را چرده هم می‌گویند. این واژه هم معنای پام، فام، چرده، چرزه، گون، گونه است.
۲ ـ چَرتَه یا چَرتِه دگرگونه‌ی چرده است یا بالعکس. به معنای پوست سیه‌رنگ، رنگ، لون و ... است: سیه‌چرده، سیاه‌چرته.
← ـ چَردِه

ـ چرده (فا). čarda , čerde
پسوند: رنگ است.

⊙ یادآوری

۱ ـ نگارنده‌ی *«برهان قاطع»* در دیباچه‌ی فرهنگ خود می‌نویسد: «... و کلماتی که از آن رنگ و لون توان فهمید یکی (پام) است، همچو: مشک‌پام و دیگری (چرته، چرده)، همچو: سیه چرده، سیاه چرته و این دو لفظ تنها در آخر کلمه سیه و سیاه دیده شده است».
۲ ـ **چرده** که به معنای رنگ، لون و هم معنای چرته، پام، فام است به رنگ گراییده به سیاهی گفته می‌شود. با واژه‌ی سیاه به کار می‌رود: فلانی سیه چرده است.
← ـ چَرتِه

ـ چه (فا). ča(e)
پسوند: تصغیر (کوچکی)

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «چه» نشانه‌ی تصغیر، تحبیب، خردی، کوچکی و نمونه‌ی آن است: باغچه، تیمچه، دریاچه، سراچه، طاقچه.
۲ ـ این پسوند به پایان اسم افزوده می‌شود و اسم مصغر می‌سازد: درختچه، کتابچه.
۳ ـ این پسوند در پهلوی «ایچک» ičak بوده که نشانه‌ی خردی و کوچکی است: آلوچه، کوچه.
۴ ـ «چه» پسوند تصغیر، به فتح اوّل و عدم ظهور «ه» در فارسی علامت تصغیر است. در پهلوی ایچک = ایچه = ایزه = ایژک = *ایجک = ایژک است.* ← پسوندهای مصغر
۵ ـ پسوند «ـ چه» سرچشمه‌ی دو ساختار

جداگانه است: الف ـ «ـ چه» پس از ترکیب با اسم اشیاء «اسم مصغر» می‌سازد، مانند: باغچه، حوضچه، دریاچه، طاقچه، قالیچه ب ـ «ـ چه» پس از آمیزش با اسمهای گوناگون، نامهایی می‌سازد که بیان کننده‌ی نوعی شباهت با کلمه‌ی ریشه است، مانند: بازیچه، پیازچه، تاریخچه، تربچه، ماهیچه، میخچه.

۶ ـ وند «ـ چه» گونه‌هایی به صورت «ـچه، ـ ایچه، ـ ایزه، ـ ژک، ـ ژه» دارد. امروزه «ـ چه» در مفاهیم (تصغیر، شباهت، نسبت) با اسم ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد.

۷ ـ این وند که بسیار زایا است در «تپانچه» با ستاک فعل حال «تپانیدن» و در «نوچه» با صفت ترکیب شده است.

۸ ـ «ـ چه» در کلماتی چون: اجاره‌نامچه، طلاق‌نامچه یا به طور کل در واژه‌ی «نامچه» شاید گونه‌یی از «جه» (معرب ag _ در فارسی میانه) باشد.

۹ ـ پسوند /iče _/ با مفهوم تصغیر تنها در کلمه‌ی «دریچه» وجود دارد.

۱۰ ـ کلماتی چون: پارچه، غنچه، کلوچه، کوچه را امروزه ساده به شمار می‌آورند.

▣ نمونه

آلوچه، انبانچه، بازارچه، بازیچه، باغچه، بچه (شاید از به‌به + چه باشد)، بیلچه، پاچه، پارچه (پاره + چه)، پسرچه، پیازچه، تپانچه، تربچه، تیمچه، جویچه، چمچه، حوضچه، خرچه، خوانچه، دالانچه، دخترچه، درختچه، دریاچه، دریچه، دستارچه، دکانچه، دمچه، دولابچه، دولچه، دهچه، دیگچه، زاغچه، زیلوچه، سراچه، سرخچه، سنگ‌چه، شادیچه، صندوقچه، طاسچه، طبق‌چه، عنبرچه، غراچه، غرچه، فرچه، قالیچه، قباچه، کتابچه، کفچه، گره‌چه، گُلچه، گلیم‌چه، لحافچه، ماماچه، ماهیچه، مورچه، میخچه، نافچه، ناوچه، نوچه، نیچه، یخچه.

← ـ ایچه، ـ ایزه، ـ ژک، ـ ژه، ـ یچه

ـ چی (تُر). či

پسوند: اتّصاف، تصدی شغل، تصغیر، کنندگی، نسبت.

⊙ یادآوری

۱ ـ «چی» پسوندی است که از روزگار غزنویان به پارسی راه یافته و صفت پیشه می‌سازد: تماشاچی، کنترل‌چی.

۲ ـ «چی» پسوندی است ترکی که بر کننده‌ی کار یا متصدی کار یا جایی دلالت می‌نماید: توپچی، شکارچی، معدنچی، مطبوعاتچی، هوچی.

۳ ـ «چی» به اسم افزوده می‌شود و صیغه‌ی شغلی می‌سازد: پستچی، درشکه‌چی، سورچی، قهوه‌چی، گاریچی.

۴ ـ «چی» پسوندی است دال بر ورزنده‌ی کاری و شغلی و آن به کلمات ترکی (باشماقچی = کفشگر)، یالانچی

(دروغگوی، مقلد) و غیر ترکی (ارابه‌چی، تماشاچی، درشکه‌چی) پیوندد.

۵ ـ «چی» مزید مؤخر است و در ترکی پسوند نسبت شغلی می‌باشد و «دارنده و متصدی» معنی می‌دهد. چون در آخر کلمه‌یی درآید هم معنای «گر، کار» فارسی باشد و گویا همان است که ما در واژه‌های «گَوانجی و میانجی» داریم و ترکان نیز از ما گرفته‌اند. زیرا افزون بر دو نمونه‌ی «گَوانجی، میانجی» در زبان ارمنی نیز که شعبه‌یی از آریایی است این پسوند معمول است. ← ـ جی

۶ ـ «جی» گونه‌ی دیگر «چی» است چنان که شمس قیس همه جا «آغاچی» شاعر را «آغجی» می‌نویسد.

۷ ـ گاهی «ـ چی» پسوند تصغیر است، مانند: خانه‌چی، کاسه‌چی، ماشین‌چی.

۸ ـ «چی» در اصفهان به جای واژک «چه» تصغیر به کار می‌رود، مانند: چاه‌چی، کوزه‌چی، گوچی (گوجه)، اطاق‌چی (= اطاق کوچک).

۹ ـ «چی» در ترکی علامت فاعل و نسبت است: چاپچی، کالسکه‌چی.

۱۰ ـ پسوند «چی» از بنیاد ترکی است و به پایان پاره‌یی از اسمها می‌پیوندد و معنای صیغه مبالغه می‌دهد: تماشاچی، قهوه چی، شکارچی، گاری‌چی، نقاره‌چی.

۱۱ ـ «چی» پسوند پیشه، حالت و فاعلی است. از بنیاد ترکی است و معنای شاغل یک کار می‌دهد: درشکه‌چی، گاریچی.

۱۲ ـ این وند که بسیار زایاست به مفهوم «نسبت» در نامهای خاص نیز به کار می‌رود: آهنچی، تهرانچی، کاشانچی.

▣ نمونه

آخورچی، *آفتابه‌چی*، *آقابلەچی*، *ارابه‌چی*، *اردوبازارچی*، *انحصارچی*، *اوراق‌چی*، *ایلچی*، *باروت‌چی*، *باسمه‌چی*، *باشماقچی*، *باتریچی*، *باورچی (آشپز)*، *بستانچی*، *بیتکچی*، *پارسچی*، *پستچی*، *پوستچی*، *تفنگچی*، *تلفونچی*، *تلگرافچی*، *تماشاچی*، *توپچی*، *توتونچی*، *جارچی*، *جورابچی*، *چاپچی*، *چراغچی*، *چرچی*، *چرخ‌چی*، *چرمچی*، *حجامت‌چی*، *حریرچی*، *حلقچی (زلوبیا ...)*، *خرکچی*، *درشکه‌چی*، *دکمه‌چی*، *دمبک‌چی*، *داوچی*، *راپرت‌چی*، *سرناچی*، *سفره‌چی*، *سورچی*، *سیورسات‌چی*، *شالچی*، *شانه‌چی*، *شکارچی*، *شلوغچی*، *شورچی (سورچی = کارگر مستخرج نمک)*، *شیپورچی*، *طودق‌چی*، *طیاره‌چی*، *غرابیه‌چی*، *غره‌چی*، *فاتوره‌چی*، *نامچی*، *فتوره‌چی*، *قاپوچی*، *قاطرچی*، *قالپاقچی*، *قایق‌چی*، *قدکچی*، *قرق‌چی*، *قره‌چی*، *قنده‌چی*، *قورچی*، *قورخانه‌چی*، *قوشچی*، *قولچی*، *قهوه‌چی*، *کافه‌چی*، *کالسکه‌چی*، *کتابچی*، *کتانچی*، *کرناچی*، *کشیک‌چی*، *گاریچی*، *گمرک‌چی*، *مشت و مال‌چی*، *مطبعه‌چی*، *معدن‌چی*، *مقاطعه‌چی*، *موزقان‌چی*، *موزیکال‌چی*، *موزیکانچی*، *مهمانخانه‌چی*، *نسق‌چی*، *نقاره‌چی*، *نقب‌چی*، *واگن‌چی*، *یاپونچی*، *یورت‌چی*.



خُ(فا). xo

پیشوند

⊙ یادآوری

«خُ» پیشوندی است به معنای «خوب» که بر سر واژگانی چون: خجسته، خرّم، خرسند و ... درآمده و گاهی به گونه‌ی «هو، هُ» دیده می‌شود، مانند: هنر.

▣ نمونه

خجسته (خ = هو = خوب) + جست (جُستن). خرّم در پهلوی xurram = شاد، در پازند (هورام) Hurama = نیک‌اندیش.

→ هُ ، هُو -

خاتون (فا). xātun

⊙ یادآوری

۱ - این واژه برای بزرگداشت به نام زنان می‌پیوندد: زینب خاتون، سکینه خاتون.

۲ - این واژه در گذشته همگانی بوده لیکن اکنون ویژه‌ی پاره‌یی از ایلها و دههاست و دیگران جای آن واژه‌ی خانم به کار می‌برند.

۳ - برای مقدّسات دینی در وعظ و کتابها همان خاتون گویند.

۴ - واژه‌ی ***خاتون*** در کهن‌ترین کتاب فارسی ترجمه‌ی تاریخ طبری (قرن چهارم هجری) هم فراوان آمده، پس باید فارسی باشد اگر چه فرهنگهای ترکی آن را ترکی ضبط کرده‌اند.

۵ - در سنسکریت بانوی خانه را «کُتمبیی» هم می‌گویند که شاید از ریشه‌ی ***خاتون*** باشد.

۶ - ***خاتون*** به معنای بزرگ، بی‌بی، کدبانوی خانه، عربی نیست ولی جمع آن به شکل عربی «خواتین» آمده و این از تصرفات فارسیان متعرب است.

۷ - ***خاتون*** به معانی «زن اصیل، زن شریف، بانو، بیگم، بیگه، خدیش، سیّده، ستی، حُرّه، خانم، ملکه‌ی ترک، زن خان، زن، جفت، همسر» آمده است. جمع آن در فارسی خاتونان و در عربی خواتین است.

- خاله: ← - غاله

- خان ( ) xān

پسوند

⊙ یادآوری

۱ - «خان» به گونه‌ی وندواره مکان در

نمونه‌های زیر دیده می‌شود: آذیوَخان (از روستاهای نهاوند)، باصلوخان، برسخان، بلخان، پیشخان، چپاخان، جرخان، جلوخان، جوخان، جویخان، خرخان، دلیخان، زازخان، زندخان، سرخان‌محله، شیرخان، شترخان، کبوترخان، کفترخان، کومخان، ماخان، نخان، هفتخان (هفت خوان).

۲ - *«خان»* کوتاه‌شده‌ی خانه باشد که به گونه‌های «خوان، خون» هم به کار می‌رود، مانند: گرم خان، شترخان، هفتخوان، کردخون، بردخون، گلمه‌خون، اشتیخان، گلمانخانا.

← -کَث

-خانه ( ) xāna(e)

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ - این واژه پسوند مکان است و خودش جداگانه هم معنی دارد، مانند: داروخانه، دواخانه، میهمانخانه.

۲ - *این واژه به معنای «دار، سرا، بیت،* منزل، مستقر و جایی که در آن آدمی سکنی دارد» به کار می‌رود. گاهی نیز به معنی زن و زوجه آمده است.

۳ - در پهلوی «خانک» xānak ایرانی باستان xhana (جا، محل) بوده است. هرن Hern آن را از مصدر اوستایی kan (کندن) مشتق دانسته. پازند آن خانک *xānak اشکاشمی xan وخی xun*

زباکی xan یا xa، سنگلیچی xān، گیلکی xānae، شهمیرزادی xānä، xunä

۴ - این واژه در پهلوی خانک ومان است. در اوستا «نمانه»، در سنسکریت «ستانه» به معنی جا و خانه است و حرف آمیخته «ته» در اوستا و فارسی به حرف «خ» گرایش می‌یابد.

۵ - واژه‌ی *«خانه»* با پیوستن به اسم افراد، اسم مصدر، اسم اشیاء و گاهی نیز به کمک صفت، اسم مکانهای گوناگون می‌سازد که مهمترین آنها عبارتند از: الف - *خانه* اسم مکانهایی می‌سازد که افراد مورد نظر مجبورند برای دوره‌یی معین درآن اقامت نمایند: بندیخانه، سربازخانه، مریض‌خانه.

ب - *خانه* اسم کارخانه و یا کارگاه می‌سازد که عمل مورد نظر در آن جا به عنوان حرفه‌ی اصلی به شمار می‌آید: تصفیه‌خانه، چاپخانه. در این گروه مشتقاتی بسیار یافت می‌شود که به کمک صفت فاعلی و یا صفت شغلی ساخته می‌شوند: عکاسخانه، سلاخ‌خانه.

پ - *خانه می‌تواند اسم مؤسسات* عمومی، دولتی، فرهنگی، مذهبی و غیره را پدید آورد: بتخانه، پستخانه، سفارتخانه، وزارتخانه، نمازخانه.

ت - *خانه* اسمهایی می‌سازد که شییء مورد نظر در آن جا انبار می‌شود: اسلحه‌خانه، گلخانه.

ث - خانه اسمهایی می‌سازد که شییء

مورد نظر در آن فروخته می‌شود: چاپخانه، داروخانه.

◘ نمونه

آبخانه (آبشتگاه، مستراح)، آبدارخانه، آتشخانه، آجرخانه، آسایش‌خانه، آشپزخانه، آشخانه، آفتاب‌خانه، آفتابه‌خانه، آهنگرخانه، آیینه‌خانه، ادبخانه، اسلحه‌خانه، بادخانه (بادگیر)، بالاخانه، بت‌خانه، بهارخانه (بتخانه، بتکده)، بیمارخانه، پستخانه، تاریک‌خانه، تجارتخانه، تصفیه‌خانه، تعمیرخانه، تلفنخانه، تلگرافخانه، تماشاخانه، توپخانه، چاپارخانه، چاپخانه، چای‌خانه، حوضخانه، خیاط‌خانه، داروخانه، دباغخانه، دبیرخانه، دفترخانه، رودخانه، زرادخانه، زرگرخانه، زنبورک‌خانه، زورخانه، سربازخانه، سفارتخانه، سفره‌خانه، سقاخانه، سلاخ‌خانه، صابون‌پزخانه، صاحبخانه، صندوق‌خانه، ضرابخانه، طباخ‌خانه، طهارت‌خانه، عبادتخانه، عدالتخانه، عروس‌خانه، عزاخانه، عزب‌خانه، غسالخانه، قصابخانه، قورخانه، قهوه‌خانه، کارخانه، کاروانخانه، کاغذخانه، کالسکه‌خانه، کتابخانه، کشیک‌خانه، کوره‌پزخانه، کولی‌خانه، گاریخانه، گداخانه، گرمخانه، گُلخانه، گمرک‌خانه، گنج‌خانه، گورخانه، ماشین‌خانه، مردارخانه (زندان)، مرده‌شویخانه، مریض‌خانه، مسافرخانه، مشورتخانه، معلم‌خانه، مکتب‌خانه، مهمان (میهمان) خانه، میخانه، میوه‌خانه، ناهارخانه، نانواخانه، نقاره‌خانه، نقاشخانه، نگارخانه، نمازخانه، نواخانه (زندان)، نوانخانه (جای فقرا)، نوره‌خانه، نهانخانه، واجبی‌خانه، وزارت‌خانه، هزارخانه، همخانه، یتیم‌خانه.

خَر ـ (فا). xar

شبه‌وند

⊙ یادآوری

۱ ـ هر چیزی که در بدی و زشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی به نهایت رسیده باشد و خر به معنای بزرگ است و پیش از اسم به کار می‌رود: خرآس، خرامرود، خربزه، خربط، خرپشته، خرچنگ و غیره.

۲ ـ «خر» در واژگان آمیخته به گونه‌ی پیشوند آید به معنای: بزرگ، نتراشیده، ناهموار، مانند: خربت (بت بزرگ)، خربیواز (شب‌پره‌ی بزرگ)، خرپا، خرپشته، خرپول، خرچال، خرچنگ، خرسنگ (صخره)، خرکار، خرگاه، خرگوش، خرگوشک، خرمست، خرمگس، خرمهره، خرموش، خرنای.

۳ ـ سایر معنیهای خر بدین گونه است: الف ـ جانور چهار پای بارکش که از اسب و استر کوچکتر است، درازگوش. این واژه در اوستا خَرَه xara، در سنسکریت خره (کهره)، در پهلوی هم «خَر» بوده است. ب ـ لای شراب و گل تیره‌ی

چسبنده که در ته حوض و غیره جمع می‌شود. پ - چوبکی (چوبی کوچک) باشد بر کاسه‌ی عود و رباب و کمانچه، خرک. ت - هر چیز بزرگ.
۴ - واژگانی مانند «خر، شاه، گاو» بزرگی را می‌رساند، مانند: خرچنگ، شاهراه (بزرگراه)، گاوصندوق.
۵ - «خر -» افزون بر معنای اصلی خود (نام جانور)، با معانی (بزرگ، کثرت) با اسم (خرگوش) یا صفت (خرمست) می‌آمیزد و اسم می‌سازد.

- خَر (فا). xar

پسوند یا مزید مؤخر

⊙ یادآوری

۱ - «خَر» مزید مؤخر یا پسوند است برای نشان دادن مبالغه، مانند: فرخاش‌خر، پرخاش‌خر به معنای پرخاشگر.
۲ - اسم فاعل از مصدر «خریدن» است در صورتی که با واژه‌یی دیگر آید: اسب‌خر، کتاب‌خر، شرخر، مال‌خر.

- خَن (فا). xan

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ - «خَن» [= خان = خانه]، *کوتاه شده‌ی* خانه است و شاید با خانه از یک ریشه باشد و برای مکان به کار رود و آمیخته‌های آن کمیاب است.
۲ - به معنای خانه نیز به گونه‌ی جدا به کار می‌رود، مانند:

چون تف آتش فتاد از خَن مشرق درآب
زلف بنفشه برست از کلمه یاسمن

۳ - «خَن» به معنای بیت و خانه است خواه در روی زمین یا زیرزمین. این واژه کوتاه شده‌ی خان است. از معانی دیگرش خانه‌ی زیر کشتی، سوراخ و فرچه.
۴ - این واژه در سنسکریت «کهنه» (خفه) به معنی غار و سوراخ است.

⧈ نمونه

بادخَن (بادگیر، روزنه‌یی که از آن باد درون خانه بشود، کوتاهواره‌ی بادخان = بادگیر منزل)، فلاخن = فلخن = فلماخن (سنگ‌اندازی، سنگ‌انداز و...) گُلخَن (گُل = حرارت + خَن). گُلخن (آتش‌خانه‌ی گرمابه است و آتش تشبیه به گُل شده). گُلخن (تون گرمابه).

گلخن با دانا، گلشن شود
گلشن با بیخردان گلخن است
(ناصر خسرو)

- خواه (فا). xāh

شبه‌وند

⊙ یادآوری

۱ - این وندواره ماده‌ی مضارع فعل خواستن است. این پسوند به اسمها و

صفتهایی می‌پیوندد که بیشتر شناسانده‌ی یک فرمانروایی و یا یک نظام اجتماعی می‌باشند و صفتهایی می‌سازد که اشخاصی را توصیف می‌کنند که خواهان برپایی نظم یا حکومت یاد شده در ریشه هستند، مانند: آزادیخواه، جمهوریخواه، مشروطه‌خواه.

۲ ـ می‌توان پسوند «ـ خواهی» را نیز به کار برد: آزادیخواهی.

← ـ طلب، ـ طلبی

ـ خیز (فا). xiz

شبه‌وند

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «ـ خیز» که ماده‌ی مضارع فعل «خاستن» است می‌تواند به ریخت «ـ خیزی» نیز دیده شود.

۲ ـ «ـ خیز» با اسم مواد، اسم بیماریها و یا اسم پدیده‌ها و عناصر طبیعی ترکیب می‌شود و صفتهایی می‌سازد که توصیف کننده‌ی جاهایی هستند که پدیده و شییء و یا بیماری یاد شده در ریشه در آن جا فراوان یافت می‌شود: بادخیز، پنبه‌خیز، زلزله‌خیز، سیل‌خیز، طاعون‌خیز، نفت‌خیز، وباخیز و ...



ـد (نا). ad
پسوند: (ضمیر پسوندی)

⊙ یادآوری

۱ ـ اگر بتوان نام پسوند بر آن نهاد به مادهٔی مضارع می‌پیوندد و سوم شخص مفرد می‌سازد: آید، رَوَد، گوید.
۲ ـ می‌توان آن را ضمیر شخصی پیوسته فاعلی، سوم شخص مفرد (مضارع) نامید که به فعل امر می‌پیوندد، مانند: جویَد، رَوَد، کُنَد.
← ـ ید (ضمیر پسوندی)

ـدار (نا). dār
پسوند: حفاظت، دارایی، دارندگی، شغلی، مالکیت.

⊙ یادآوری

۱ ـ «*دار*» پسوند حفاظت است. به گونه‌ی مزید مؤخر اسم به کار رفته است: پرده‌دار، راهدار، سرایدار، کفش‌دار.
۲ ـ کلمه‌ی «**دار**» چمهای گوناگون دارد، بویژه: الف ـ چوبه‌ی دار ب ـ درخت پ ـ گاه فعل امر از مصدر «داشتن» است به معنی «دارنده، دارا، دارایی، ...» ت ـ صلیب، پایه و ستون ث ـ چوب برای پوشاندن خانه ج ـ داربست قالی‌بافی چ ـ داور.
۳ ـ «**دار**» به معنای دارنده (نعت فاعلی، اسم فاعل) است و در ترکیب به کار می‌رود: آبدار، آبرودار، آبله‌دار، راهدار، کتابدار، پولدار، چیزدار و ...
۴ ـ «**دار**» و «تار» براستی همان «ار» است که در پایان پاره‌یی واژگان همچون «پرستار» آید. ← «ـ ار»
۵ ـ گاهی در واژه‌های آمیخته به معنی «نگاهدارنده» و «محافظت کننده» آید: خزانه‌دار، راهدار، کفشدار.
۶ ـ «*دار*» هنگامی که پسوند دارایی و مالکیت و شغلی باشد مانند، «وَر» و «مَند» معنای دارایی و دارندگی می‌دهد ولی گاهی به معنای شغلی نیز می‌باشد: جامه‌دار، دفتردار، پیله‌ور، پیشه‌ور.
← ـ وَر، ـ مَند
۷ ـ «*دار*» به پایان اسمهای مادی و معنوی هر دو درمی‌آید ولی *«وَر، مَند» تنها برای* اسمهای معنوی به کار می‌رود: پولدار، پایدار، زمین‌دار، نامدار.
۸ ـ «*ـ دار*» ماده‌ی مضارع فعل داشتن است که به گونه‌ی «*ـ داری*» هم به کار

می‌رود.

۹ ـ در فارسی امروز «*ـ دار*» افزون بر ساختارهای سنتی، دو ساخته‌ی تازه پدید می‌آورد که یکی به زبان اداری و دیگری به زبان دانشی بستگی دارد:الف ـ«*ـ دار*» به کمک اسم اشیا، اسم حرفه و شغل می‌سازد: رستوراندار، شهردار، صندوقدار، هتلدار. ب ـ در این ساختار، جدامدهای پدیدار شده به واژگان دانشهای طبیعی و رده‌های جانوران و یا گیاهان اشاره می‌کنند. جدامدهای این ساختار بیشتر به گونه‌ی جمع به کار می‌روند: پستانداران، تاژکداران، شُمداران، هاگداران.

▣ نمونه

آبدستان‌دار، آفتابه‌دار، آیینه‌دار، پرده‌دار، چویدار، چشمه‌دار، چله‌دار، خاردار، خانه‌دار، خزانه‌دار، دالان‌دار، دامدار، دانه‌دار، دهدار، راهدار، ریشه‌دار، سال‌دار، سرایدار، سپیدار، سپیدار، امروددار، بندق‌دار، دیودار.

← ـ ار، ـ بن، ـ تار، ـ مَند، وَر

ـ داری: ← ـ دار

ـ دان (فا). dān

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «*دان*» پسوند مکان است. این پسوند در اوستا Dana و در پهلوی (دان) و شکل دیرینه‌ی آن نیز (دان) است که از دا (= نهادن) گرفته شده.

۲ ـ در پایان کلمه، معنای ظرفیت بخشد و جای هر چیزی را برساند. در واژگان آمیخته افاده‌ی معنی ظرفیت کند و هرچه بدان مضاف شود افاده کند که ظرف آن چیز است. در واژه‌های آمیخته جای، مکان، ظرف را نشان می‌دهد: آبدان، آتش‌دان، آیینه‌دان و غیره.

۳ ـ «*دان*» مزید مؤخر جایها و مکانها آید: آزادان، اندان، بردان، بزدان، کبودان، گاودان، گاوردان، ورندان.

۴ ـ *دان* به کمک اسم اشیا، اسم ظروفی را می‌سازد که شییء مورد نظر ریشه را در خود جای می‌دهند: ابزاردان، جامه‌دان، روغن‌دان، گلابدان، گلدان.

۵ ـ «*ـ دان*» با پیوستن به اسمهایی که معمولاً معرف یکی از اعضای بدن هستند و گاهی نیز با پیوند به اسم اشیا مشتقاتی می‌سازد که بر اعضای ظرفی شکل بدن انسان یا حیوان دلالت می‌کنند: بچه‌دان، چشمه‌دان، شیردان.

۶ ـ «*دان*» اسم مکانهایی می‌سازد ک معمولاً سرپوشیده هستند و با عنوان اسطبل یا انبار حیوانات و یا اشیای مورد بیان ریشه را در خود جای می‌دهند: ماهی‌دان، غله‌دان، خوکدان، علفدان.

۷ ـ در فارسی گفتاری گرایش بر این است که بر جدامدهای این گروه، پسوند «ی ـ»

را بیفزایند یعنی گونه‌ی «ـدانی» را به کار برند: گاودانی، مرغ‌دانی.

۸ ـ «ـ *دان*» ماده‌ی مضارع فعل دانستن است که معمولاً به اسم دانشهای نظری می‌پیوندد و صفت ـ اسمهایی می‌سازد که معرف دانشمندانی هستند که در دانشهای مورد نظر ورزیدگی دارند: حقوقدان، ریاضیدان، موسیقیدان.

۹ ـ «ـ *دان*» در خاندان معنای «نسبت» دارد و در زنخدان «زاید» به نظر می‌رسد.

۱۰ ـ «*دان*» گاهی از مصدر دانستن و کوتاه شده‌ی «داننده» است. به صورت اسم فاعل در ترکیبات به معنای «داننده» آید: پُردان، حسابدان، ریاضی‌دان، سخندان، غیب‌دان، قدردان، نکته‌دان.

۱۱ ـ «*دان*» با اسم، اسم مکان و ظرف می‌سازد: آتش‌دان، بچه‌دان، پنیردان، چایدان، چینه‌دان، مرغ‌دان، کاغذدان، گلدان، نمکدان.

۱۲ ـ پسوند «*دان*» نشانه‌ی ظرفی برای نگهداری ماده‌یی معین است: انفیه‌دان، قندان، گلابدان و ...

۱۳ ـ فرجام سخن آن که «*دان*» یا پسوند است و یا صفت‌فاعلی از مصدر دانستن. گاهی کوتاه شده‌ی دانه است: دان کردن (دانه کردن).

▣ **نمونه**

آبدان (برکه، غدیر، ظرف آب)، آتش‌دان (منقل)، آشغال‌دان، آرزودان (جایگاه آرزوها)، ادویه‌دان، بچه‌دان، بوی‌دان (جای عطر)، پشه‌دان (پشه‌بند)، پایدان (کفش)، تخمدان، تیردان، جامه‌دان، جزوه‌دان، چمدان (جامه‌دان)، چینه‌دان، خاک‌دان، دانه‌دان، رخت‌دان، زادان، زباله‌دان، قلمدان، گلدان و ...

آداب‌دان، بسیاردان، پُردان، تاریخ‌دان، تفسیردان، جغرافیادان، حسابدان، خدای‌دان (خداشناس)، راه‌دان، رسم‌دان، رازدان، زباندان، سخن‌دان، شیمی‌دان، علم‌دان، عربی‌دان، غیب‌دان، فلسفه‌دان، فیزیک‌دان، قدردان، کاردان، موسیقی‌دان، نادان، نکته‌دان، نهان‌دان، نیک‌دان، همه‌دان (بسیارآگاه)، هندسه‌دان، هیچ ندان.

به هر سو گُلی آبدان چون گلاب
شناور شده باغ بر روی آب
(اسدی)

آبدان (پرآب، دارای آب)

← ـ دانی

ـ**دانی** (فا). dāni

پسوند مکان

⊙ **یادآوری**

«*دانی*» پسوندی است آمیخته از «دان + ی» یعنی «دان» پسوند مکان و «ی» نسبت که روی‌هم رفته در واژگانی چون: مرغدانی، خوکدانی، نان‌دانی و امثال آن به کار می‌رود.

← ـ دان

دَر (فا). dar
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «در» در فارسی بر سر یک گروه واژه‌ها می‌آید؛ اما معنایی روشن از بسیاری از آنها دانسته نیست و هر کجا گمان معنایی دیگر می‌رود: از دستم در رفت، به‌خانه درآمد، جنگ درگرفت، با او درافتاد و مانند اینها.

۲ ـ «در» از پیشوندهایی است که با فعل و مصدر می‌آید و باعث می‌شود که آن فعل یا مصدر مرکب شود، مانند: درافتادن، درگذشتن، درماندن. این واژه بر سر افعال آید و معنای «دخول، ورُود و ...» دهد.

۳ ـ «دَر» در آغاز افعال و مصدرها به معنی «میان، درون، داخل، خارج و بیرون، گاهی به معنی بَر، بیرون» آید که از اضداد هم به شمار می‌آید. گاه نشانه‌ی تأکید است و ابرام و سختی را رساند چون: درایستادن، درخواستن، درنگریستن؛ گاهی افاده‌ی معنی مغاکی کند، چون: درنشاندن (درنشاندن نگین در حلقه). زمانی معنی سرعت و چالاکی مخلوط باشد، چون: زاغ درگرفتن و ...

۴ ـ «دَر» کوتاه شده‌ی اندراست. این واژه در روزگار غزنویان پیدا آمده و از سده‌ی ششم به بعد کلمه‌ی اندر از نثر فارسی رخت بربست و امروزه یکسره از میان رفته است مگر در شعر آن هم بسیار کم دیده می‌شود و کلمه‌ی «در» جایگزین آن شده است.

← اندر ـ

۵ ـ «در» بیشتر بر سر فعل درمی‌آید. نمی‌توان قاعده کلی برای معنای آن ذکر کرد، تنها می‌توان گفت که تأکیدی بیشتر به معنای فعل می‌دهد، مانند: درآمدن، درآمیختن، درافتادن، درخور بودن (شایسته بودن)، درکشیدن، دریافتن و غیره.

۶ ـ لفظ «در» بر سر کلمات فراوان می‌آید و برای شناختن «در» حرف اضافه از پیشوند باید توجه داشت که اگر این لفظ قبل از فعل درآید پیشوند و اگر بر سر فعل یا ضمیر بود، حرف اضافه است.

◙ نمونه

درآمدن، درآمد، درآموختن، درآمودن، درآموزاندن، درآمیختن، درآوردن، درآویختن، درافتادن، درافراشتن، درافروختن، درافکندن، درانباشتن، درانجامیدن، درانداختن، دراندیشیدن، دربازیدن، دربردن، دربستن، درپذیرفتن، درپرستیدن، درپراکندن، درپوشاندن، درپیمودن، درپیوستن، درتافتن، درجَستَن، درجنبانیدن، درجنبیدن، درجوشیدن، درچیدن، درخواستن، درخواندن، دردوختن، دردوشیدن، دردیدن، دررفتن، دررمیدن، درزدن، درسپاردن، درسنجیدن، درشکستن، درشوریدن، درغریدن،

درفکندن، درکشیدن، درکندن، درکوشیدن، درگردیدن، درگسیختن، درگشادن، درمالیدن، درماندن، درنشناختن، درنشاندن، درنشستن، درنگریستن، درنگرفتن، درنوشتن، درنهادن، دریازیدن (آهنگ کردن)، دریافتن.

ـ دَر ـ (فا). dar

میانوند: اتّصال و کثرت

⊙ یادآوری

۱ ـ «در» گاه پیوند و فراوانی را رساند. به جای پیوند و چسبندگی هم به کار می‌رود و هرگاه دو واژه مکرر در معنای آن مقدار پیش‌بینی شود و لفظ «در» میان آن درآید معنی کثرت و بسیاری و گاهی معنای ضرب که عمل اهل حساب است در آن ملحوظ باشد، مانند: پشت در پشت مالکیت، دشت در دشت افواج، صحرا در صحرا لشکر.

۲ ـ به معنای «پی، دنبال، ضرب، ضرب اندر، مضروب‌فی» به کار می‌رود: پی‌درپی، پنج در پنج (پنج ضرب در پنج)، تودرتو، سپردرسپر، کاروان در کاروان.

ـ دَر (فا). dar

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ در ـ» ریشه‌ی فعل «دریدن» است و در واژگان آمیخته به معنی «درنده» آید: پرده در (پرده درنده).

۲ ـ «ـ دَر ـ» که گویش آن با فتح «دَ» یا کسر «دِ» است ریشه‌ی فعل «دریدن» به معنای پاره کردن است. کوتاه شده‌ی واژه‌ی «درنده» به معنی پاره‌کننده است. اما در این معنی همیشه به گونه‌ی آمیخته آید: اژدردر، پرده‌در، جُبه‌در، صفدر (صف‌شکن)، مردم‌در.

ـ دَرد (فا). dard

شبه‌وند (وندواره)

⊙ یادآوری

«ـ درد» می‌تواند تقریباً با اسم همه‌ی اندامهای بدن درآمیزد و نام بیماریهایی را بسازد که با پدید شدن درد در اندام مورد نظر نمایان می‌شوند: استخوان درد، چشم‌درد، دندان‌درد، سردرد.

دَرون: ← اندر، اندرون، در

دُژ ـ (فا). dož

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «دُژ» به معنای «بد، زشت، ضد، درشتی، بدکار، بدعمل، سخت، اهل شر، خلاف» و امثال آن است: دژآگاه، دژآلود، دژآهنگ، دژبراز، دژپسند، دژپیه، دژخم، دژخیم، دژکام، دژکامه، دژم، دژمناک، دژمناکی، دژنام، دژواره، دژواری.

۲ ـ «دژ» به معنی بد و زشت است. این واژک به ریخت جداگانه بسیار کم به کار می‌رود، بیشتر در آمیخته‌ها کاربرد دارد. ریشه‌ی این واژک با «دُش» یکی است که در پهلوی «دُش»، در اوستا «دوژ، دوش» در سنسکریت «دُش» بوده؛ پس آنان که این پیشوند را با کسر اول نوشته‌اند نادرست است، مانند: دژآباد، دژخوی، دژخیم، دژروش، دژکرش.
۳ ـ «دُژ» پیشوندی است که «بدیی را که با درشتی همراه باشد» می‌رساند. این یکی از پیشوندهای بسیار باستان است و نخست «دُش» گفته می‌شده.
← دُش ـ
۴ ـ این وند سترون است و در واژگانی که وجود دارد، اغلب با اسم (دژکام) یا صفت (دژآگاه) ترکیب شده و اسم (دشنام) یا صفت (دژآگاه) ساخته است: دژخیم، دشمن.
← ـ دُش

ـ دس (فا). das, des
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «دس» پسوندی است نشان دهنده‌ی شباهت و مانندگی. این پسوند به معنای شبیه، مانند، نظیر، دیس به کار می‌رود: تندِس.
۲ ـ این لفظ کوتاه شده‌ی «دیس» است. واژه‌ی «دیس» به ریختهای «دِس، دِسه» هم درآمده و به کار رفته است: تندس، تندسه، تندیس.
← ـ دیس

ـ دِسه: ← ـ دس، ـ دیس

دُش (فا). doš
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «دُش» در پهلوی «دُش» در اوستا «دوش، دُژ» در سنسکریت «دُر، دُس، دُش، دُه» بوده است.
۲ ـ «دُش» به گونه‌ی پیشاوند تنها در واژه‌های آمیخته به کار می‌رود: دش‌آگاه، دشنام، دشمن، دشبُل، دشپُل، دشپیل.
۳ ـ «دژ» و «دُش» هر دو به معنای بد، بدی، درشتی و درست نبودن به کار می‌رود: دشمن (دُش + من)، دشنام (دُش + نام)، دُژم (دژ + ام). دُژخیم (دژ + خیم). در این واژگان «ام» به معنی حالت و «من» به معنی «اندیش، منش» است. پس دژخیم (= بدسرشت)، دشمن (= بدنهاد). ← ـ دُژ
۴ ـ دشوار نخست دشخوار بوده که به معنی ناآسان است. از این جا پیداست که این پیشوند را تنها به یک معنی به کار نمی‌برده‌اند. دشمن به معنی «دژاندیش» بوده و برابر آن واژه‌ی بهمن می‌باشد که معنی نیک‌اندیش داشته است.

← دُژ ـ

دگر ـ: ← دیگر ـ

ـ دَم (فا). dam

پسوند: زمان

⊙ یادآوری

۱ ـ واژه‌ی دَم اگر در حالت اسمی به کار رود به معنای «نَفَس» است.

۲ ـ «ـ دَم» در صورتی که با واژه‌ی دیگر درآمیزد اسم فاعل از مصدر «دمیدن» است. مانند: افسرده‌دم، افسون‌دم، افعی‌دم، خجسته‌دم، فرخنده‌دم، مبارک‌دم.

۳ ـ در حالت پسوندی نشانه‌ی زمان است: سپیده‌دم، صبحدم، سپیده‌دمان. ← «ـ ان» پسوند زمان.

۴ ـ پاره‌یی از پژوهشگران آن را جزء پسوند به شمار نیاورده‌اند. ← کاملترین دستور زبان فارسی اثر آقای محمد صمصامی

ـ دَن (فا). dan

پساوند: مصدر

⊙ یادآوری

۱ ـ *«ـ دَن» پساوند مصدر است. این لفظ* در پهلوی «تَن» tan بوده است، مانند: خوردن، خواندن، دیدن، زدن.

۲ ـ «دَن» پسوندی است که به پایان ریشه‌ی فعل می‌پیوندد و مصدر می‌سازد و آن را نمونه‌هایی است: الف ـ «دَن»: خور ـ دن، کر ـ دن. ب ـ «ادن» (با افزودن ـ ا ـ میانوند): گشادن، نه ـ ادن. پ ـ «ـُ ودن» (با افزودن ـُـو میانوند)، گشُودن، آسُودن، آمودن، آلودن. ت ـ «ـ یدن» (با افزودن ـ یِ میانوند): رس ـ یدن، دَو ـ یدَن. ث ـ «ـ اندن» (برای تعدیه‌ی فعل): گرد ـ اندن، خور ـ اندن. ج ـ «ـ انیدن» (برای تعدیه فعل): گرد ـ انیدن، خور ـ انیدن.

۳ ـ «ـ دن» در فارسی پسوند مصدر است، چون: آوردن، بردن، کردن و غیره. در برخی از مصدرها به جای «د»، «ت» آید، چون: گرفتن، نوشتن. ← ـ تَن

▣ نمونه

آرامیدن، آزردن، آزمودن، آسودن، آشامیدن، آغازیدن، آفریدن، آفندیدن، آکندن، آگاهیدن، آلودن، آماسیدن، آمدن، آمرزیدن، آوردن، ارزیدن، افتادن، افزودن، افسردن، افشاندن، افشردن، افکندن، انجامیدن، اندودن، اندیشیدن، اوژندن (اوکندن)، باریدن، باشیدن و...

← ـ تَن، ـ ن (علامت مصدری)

دی (فا). Dey, Di

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ پیشوند «ام» سنجشی و گمانی نیست و

تنها به سر سه واژه‌ی شب، روز و سال می‌چسبد، همچون پیشوند «دیـ» که آن هم تنها به سر دو واژه‌ی شب و روز می‌آید (گرچه «دی» به تنهایی نیز به معنای دیشب و دیروز نیز به کار می‌رود). ← ام - بند ۷

۲ ـ واژه‌ی «دی» /dey/ به کسر «د» به معنای روز گذشته است. این واژه در هندی باستان hyās (دیروز)، در پهلوی dik، در کردی di بوده است.

۳ ـ در سنسکریت «اَتیتَ» (atita) به معنای وقت گذشته است و «دی» کوتاه شده و دگرش یافته‌ی آن است.

۴ ـ واژه‌ی «دَی» نام ماه دهم خورشیدی ایرانی است.

← ام -

ـ دیز (فا). diz

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «دیز» یا «دیزه» که برابر دیس است از اوستایی daesa (دَئسه) به معنی نما، نشان، از ریشه‌ی daes نمودن و نشان دادن یا از ریشه‌ی اوستایی dares به معنای نگاه و نظر است.

۲ ـ لفظ «دیز» به معانی: رنگ (جانوران، اشیاء)، لون، شبیه، مانند. گونه‌یی از دیس است و به معنی گون، گونه، مانند به کار می‌رود. دریافته آن «شباهت» است.

۳ ـ استاد پورداود نوشته‌اند: شاید دیز از کلمه‌ی daesa (نما، نشان) یا از مصدر طاقدیس آمده، بنابراین شبدیز به معنی شب‌نماست و تبدیل «س» به «زی» در کلمه‌ی اسپریس = اسپریز دیده می‌شود. دیز و دیزه جداگانه در ادبیات ما به معنی سیاه آمده و بویژه از برای اسب سیاه به کار رفته، مانند: شبرنگ و شبگون.

⊡ نمونه

شبدیز (*مانند شب، شب‌نما، شبگون، شبه‌شب، شبیه‌شب، شب‌رنگ*).

← ـ دیس، ـ دیسه، ـ دِس، ـ دِسه

ـ دیزه: ← ـ دیز

ـ دیس (فا). dis

پسوند: شباهت، لیاقت، مانندگی

⊙ یادآوری

۱ ـ گونه‌یی دیگر از «دیز» و «دیسه» که به معنای «گون، وَش، فَش، همتا، مانند، شبیه، نظیر و ...» است. این لفظ برای مانندگی می‌آید و به معنای همتا و مثل و مانند است. گاهی جداگانه هم به کار می‌رود. گاه به صورت پسوند و مزید مؤخر می‌آید: ترنج‌دیس، تندیس، خایه‌دیس (تخم‌مرغ مانند)، خوردیس، دزندیس، طاقدیس (مانند طاق)، فرخاردیس، کلنگ‌دیس، ماه‌دیس، مردم‌دیس، مهردیس.

۲ ـ هُرن Horn آن را از ریشه‌ی اوستایی

dares (نظر، نگاه)، هندی باستانی drc (دیده شده، رؤیت)، drca (دیده‌شده، نظر) می‌دانند. ولی هوبشمان HÜbshmann آن را از ریشه‌ی dic سنسکریت (نشان دادن)، اوستا dis (ارائه، نشان دادن)، استی äwdisin (ارائه) دانسته. نیبرگ هردو گونه‌ی یاد شده را بیان می‌کند و می‌گوید در اوراق مانوی تورفان des (شکل، ساختمان) سُغدی des (ساختن) آمده است.

۳ - «ـ دیس» پسوندی است که «مانندهٔی یک چیزی که برای نشان دادن ساخته می‌شود» را فهماند، مانند: اسبدیس، بی‌دیس (بی‌مانند، بی‌نظیر)، درخت‌دیس، شتردیس، فیلدیس، گلدیس، حوردیس.

۴ - «دیس» به معنی پیکر، کالبد است و برای مانندگی به کار رود: تندیس (مانند تن)، خوردیس (مانند خورشید)، طاقدیس (مانند طاق)، فرخاردیس (مانند بت‌خانه، بت‌خانه).

▣ نمونه

چه قدر آورد بنده‌ی «حوردیس»
کـه زیر قبا دارد اندام پیس
(سعدی)

در آن آرزوگاه «فرخاردیس»
نکرد آرزو با معامل مکیس
(نظامی)

← ـ دس

دیگر ـ (فا). -digar

شبه‌وند (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ - «دیگر» که در پهلوی diti - kar، پازند dadigar، فارسی (دیگر) و کوتاه شده‌ی آن (دگر) می‌باشد فقط استاد مرحوم ملک‌الشعرای بهار آن را در مبحث پیشوندها آن هم بدون ذکر مثالی بیان داشته‌اند و چنین آورده‌اند: «سوای اینها نیز اسامی و قیود دیگر، مانند: درون، اندرون، بیرون، بالا، فرود، پس، پیش، دیگر و امثال اینها بر سر افعال درمی‌آمده است که باید در ضمن مطالعه‌ی متنهای منقول دیده شود و شرح آنها مربوط به صرف و نحو فارسی است و ...».

ذ

ذا ـ (عر). zā
شبه‌وند (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ذا ـ*» پیشوندی است به معنای صاحب، دارا، خداوند، مالک، دارنده‌و در عربی «ذا ـ» در حالت نصبی آید ولی در فارسی این آیین را پاس نمی‌دارند.
۲ ـ حالت رفعی آن «ذو ـ» و حالت جری آن «ذی ـ» است، مانند: ذامال (صاحبِ مال).

→ ذو ـ، ذی

ذات ـ: → ذو ـ

ذو ـ (عر). Zu
شبه‌وند (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ ـ«*ذو ـ*» نیز به معانی: با، خداوند، دارا، صاحب، مالک است، مانند: ذوالجلال، ذوالریاستین، ذوفنون.
۲ ـ در حالت نصب «ذا»، در حال جر «ذی» آید و تثنیه‌ی آن ذوان و ذَوَن و جمع آن ذَوون [ذَوُو] و ذَوین است. تأنیث آن «ذات» باشد: ذواربعة اضلاع، ذوالاکتاف، ذوالجلای، ذوالجناح، ذوالفقار، ذوفنون، ذوالقرنین، ذومُعینین، ذات مال، ذات مراتب.

→ ذا ـ، ذی ـ

ذی ـ (عر). Zi

⊙ یادآوری

۱ ـ *ذی* نیز مانند ذا، ذو از اسماء سته (اسمهای شش‌گانه) است و به معانی با، خداوند، دارا، صاحب، مالک است.
۲ ـ«*ذی*» در حالت جری آید، ولی در فارسی این آیین را پاس نمی‌دارند.
۳ ـ در گفتار فارسی ذی‌حیات، ذی‌علاقه، ذی‌حق، ذی‌فن، ذی‌فنون، ذی‌مکرمت، ذی‌جلال، ذی‌رفعت، ذی‌مسرت، ذی‌قیمت و امثال آن آرند. در هر سه حالِ رفعی و نصبی و جری نادرست نیست چه در فارسی عوامل رفع و نصب و جرّ نباشد جز این که مضاف‌الیه «ذی» در جمله‌ی عربی باشد که در فارسی به کار برده باشند، که در آن حال رعایت قواعد عربی ضروری باشد.

→ ذا ـ، ذو ـ



ـ رام (فا). rām
پساوند: مکان

⊙ یادآوری

«رام» یا **«رُم»** پساوند مکان است، مانند: تارم، جهرم (جای گرم)، سمیرم (جای سرد)، گهرام.

ـ ران (فا). rān
پساوند: مکان

⊙ یادآوری

«ـ ران» پساوند مکان است، مانند: تهران (جای گرم، گرمسیر)، شمیران (جای سرد، سردسیر)، کهران (گرمسیر)، سنجران، سگران، مادران.

ـ رُم: ← ـ رام

رو (فا). ru
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ **«رو»** کوتاه‌شده‌ی «روی» است. از پهلوی Rod به معنای رخ، چهره، رخسار، روی چیزی، مقابل پشت و ظهر، حیا، به مجاز جانب پیش و سطح بالای هر چیز، بالا، زَبَر، فوق.
۲ ـ در حالت پیشوندی نیز در واژگانی به کار می‌رود، از جمله: روآوردن، رواندا‌ختن.

▣ نمونه

روآمدن، روآوردن، رواندا‌ختن، رو‌انداز، روباز، روبالش، روبالشتی، روبند، روبنده، روپوست، روپوش، روپوشه، روپوشیدن، روتختی، رودادن، روداشتن، رودست، رودل، روساختن، روسیاه، روفرشی، روکار، روکرسی، روکش، روگردان، روگرداندن، روگردانیدن، روگردانی، رومال، رومیزی، رونما، رونوشت، رونویس، رونویسی، رونهادن.

ـ رَو (فا). raw
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ **«رو»** با فتح اوّل: الف ـ فعل امر (سِتاک حالِ فعل) از مصدر رفتن است که در

گفتار به اضافه‌ی «ب» به گونه‌ی «برو» به کار می‌رود. ب ـ در صورتی که با واژه‌ی دیگر درآمیزد اسم فاعل از مصدر رفتن است: راه‌رو (راه‌رونده، دالان، دهلیز)، خودرو (اتومبیل).
۲ ـ واژه‌ی «رو» با گویش /Ru/ در صورتی که با واژگان دیگر درآمیزد، اسم فاعل از مصدر «روییدن» است، مانند: خودرو (درخت یا گیاهی که بدون پرورش باغبان روییده باشد، درخت و علفی که به طبیعت خود بردمیده باشد).



ـ زار (فا). zār
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ زار» پسوندی است به معنای مکان روییدن، انبوهی و بسیاری. لفظی است که در محل کثرت اشیاء استعمال کنند.
۲ ـ «ـ زار» در پهلوی (چار) čār یا (جار) بوده. پسوندی است نمودار انبوهی و فراوانی. پسوند زار، گمان رود که از پارسی دیرینه‌ی «چریا» که ریشه‌ی آخر (چَر = رفتن، راه رفتن) است، آمده باشد.
۳ ـ این پسوند که نشانه‌ی مکان است به اسم می‌پیوندد و اسمی دیگر می‌سازد. معنای آن جای افراد بسیار است: سبزه‌زار، گلزار، لاله‌زار.
۴ ـ گاهی به گونه‌ی «ـ جار» هم دیده شده: برنجار. ← ـ جار
۵ ـ «زار» پسوند جا و مکان است و بیشتر برای نامگذاری مکانهایی به کار می‌رود که در آن جا یک گیاه یا روییدنی فراوان یافت می‌شود: لاله‌زار.
۶ ـ «زار» به گونه‌ی صفت هم به کار می‌رود که به معنای خراب، پژمرده، ناخوش است.

◘ نمونه

یک کوهسار نعره‌ی نخجیر جفت جوی
یک مرغزار ناله و الحان مرغ‌زار
(عمعق بخارایی)

آتش‌زار (آتشکده)، بنفشه‌زار، بیدزار، پنبه‌زار، تره‌زار، چشمه‌زار، چلتوک‌زار، چمن‌زار، خربزه‌زار، خیارزار، ریگزار، سمن‌زار، شالیزار، شوره‌زار، علفزار، کارزار، کدوزار، کشت‌زار، گلزار، گندم‌زار، گندنازار، لاله‌زار، مرغزار، نمک‌زار، هندوانه‌زار، هندوزار (هندوستان).

ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس
سر زیر بال خود کشم در گوشه‌ی گلزارها
(عاشق اصفهانی)

ـ زان (فا). zān
پساوند: مکان

⊙ یادآوری

«ـ زان» و «ـ زَن» پساوند مکان است، مانند: رازان (اراک)، رزن (همدان)، مامازن (ورامین)، زوزن (خراسان).

زَبَر ـ(فا). za(e)bar
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ این واژه حرف اضافه (بند واژه) و پیشاوند است. به معنای بالا، حرکت فتحه و امثال آن به کار می‌رود.
۲ ـ «زَبَر» در پهلوی هَچ اَپَر hač -apar آمیخته‌یی است از هَچ (از) + اَپَر (اَبَر، بَر) و در پهلوی متأخر «اَژور» ažhavar بوده است.

⊡ نمونه

زبرآب، زبرآوردن، زبرپرچین، زبرپوش، زبرتر، زبرتنگ، زبردادن، زبردست، زبردستان، زبردست‌شدن، زبردستی، زبرزیرکردن، زبرسوی، زَبَرین.

ای زَبَردَست زیردست آزار
گرم تا کی بماند این بازار
(سعدی)

ـ زَن: ← ـ زان
ـ زه: ← ـ چه، ـ ایزه، ـ یز
ـ زی: ← ـ ی نسبت

زیر ـ(فا). zir
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «زیر» به معنای پایین، تحت، قسمت تحتانی چیزی، حرکت کسره، زار، لاغر، باریک است. این واژه می‌تواند حرف اضافه، قید، پیشوند باشد.
۲ ـ «زیر» در پهلوی «ازیر» azir، ažer (هچ ـ اذر) hač _ adhar از اوستایی «هچا + اذئیری» hača + adhairi، کردی «ژیر» žhir، بلوچی عاریتی «چره» čera و شرا šerā و شر šer، گیلکی «جیر» jir، در اوراق مانوی پارتی «دری» dryy است. در فرهنگ نظام این لفظ را در پهلوی «اجیر» در اوستا «اذیری»، در سنسکریت «ادهه» ذکر کرده است.

⊡ نمونه

زیرآب، زیرآبکی، زیراستکانی، زیرافکند، زیرافکندن، زیرانداز، زیربارورفتن، زیربند، زیرپا، زیرپاکردن، زیرپاکشی، زیرپایی، زیرپوست، زیرپوش، زیرپیراهن، زیرجامه، زیرجلی، زیرچاق (عادت، ملکه)، زیرچشمی، زیردست، زیردستی، زیردل (رَحِم)، زیردل زدن، زیرزیرکی، زیرسایه‌ی کسی بودن، زیرسبیلی درکردن، زیر سر (بودن، داشتن، گذاشتن)، زیرشلواری، زیرکاسه، زیرکاسه نیم کاسه بودن، زیرگاه (صندلی،کرسی)، زیرلبی، زیرلفظ، زیرلفظی، زیرنگین (بودن، داشتن، شدن، کردن، گرفتن)، زیر و بالا شدن(کردن)، زیر و رو شدن (کردن)، زیر و زبر شدن (کردن)، زیرین و ...



ژَک: ← -چه، -ژه

-ژَه (فا). ža(e)

پسوند

⊙ **یادآوری**

۱ - لفظ «-ژه» یا «-ژَک» مانند «چه»، «زه» نشانه‌ی کوچکی است، مانند: نایژه، دریاژه.

۲ - این لفظ در آخر اسم می‌آید و مانند دیگر نشانه‌های تصغیر نمودار کوچکی است.

◻ **نمونه**

خشت‌ژه (خشتک)، دانژه (دانچه، دانچه = عدس، دانه‌ی کوچک)، دریاژه (دریاچه، دریااک، بحیره)، ناوژه (ناوچه)، نایژه (نیچه، نیژه و ...)، نایژک.

← پسوندهای تصغیر. (-چه، و ...)



ـسا (فا). sā
پسوند و مزید مؤخر

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـسا*» از ادات تشبیه است. کوتاه‌شده‌ی «آسا» است و در واژگان آمیخته به معنای «شبه، شبیه، مانند، مثل، نظیر، چون، گون، گونه، آسا، وار، شکل، صفت» می‌آید.
۲ ـ «*ـسا*» پساوند مانندگی است و از اسم صفت می‌سازد: شیرآسا، شیرسا، پلنگ‌آسا، پلنگ‌سا.
۳ ـ « *سا*» به معنای «ساینده» اسم فاعل از مصدر ساییدن است به دریافتهای گوناگون به کار می‌رود: الف ـ لمس کننده، مماس شنونده: آسمان‌آسا، پهلوسا، جبهه‌سا، جبین‌سا، فلک‌سا. ب ـ آسیاب کننده، نرم کننده، خرد کنند، له کننده: ادویه‌سا، بوی‌سا، پیل‌سا، جگرسا، عنبرسا، مشک‌سا. پ ـ افسون کننده: پری‌سا. ت ـ ساینده، فرساینده، کهنه‌کننده، سوهان کننده: بندسا، سنگ‌سا، پولادسا.
۴ ـ گاهی «*سا*» کوتاه‌شده‌ی «ساو» (باج، خراج)، گاه کوتاهواره‌ی «آسا» یا «سان» به معنای شبیه و مانند است: گربه‌ی او شیرگیر اشتر او پیل‌سا.
۵ ـ گاه «*سا*» به معنی گونه‌یی کالاست. روی‌هم رفته، «*سا*» ممکن است به گونه‌ی اسم، قید، مزید مؤخر و پسوند به کار رود. در صورت پسوندی جزء پساوندهای همانندی (تشبیه، شباهت، مشابهت) است. گاهی فعل امر (سِتاک حالِ فعل) از مصدر ساییدن است که به ریخت بِسا (بِسای) به کار می‌رود.

◘ نمونه

آب آذرسا، آسمان‌سا، آهن‌سا، اوج‌سا، بندسا، پریسا، پولادسا، پهلوسا، جبین‌سا، جبهه‌سا، سرمه‌سا، سمن‌سا، سنگ‌سا، شیرسا، عبیرسا، عنبرسا، غالیه‌سا، فلک‌سا، قندسا، گردون‌سا، لخلخه‌سا، مشک‌سا.
← ـ آسا، ـ سان (پسوند شباهت)

ـسار (فا). sār
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*سار*» در پایان پاره‌یی واژگان آمیخته به معنای «سَر» است یعنی مزیدٌ فیه سر می‌باشد: آسیمه‌سار، سبکسار، گاوسار

(گرز گاوساز فریدون)، ممکن است دگرگونی گویشی لفظ سر و یا پسوند «- زار» باشد.

۲ - در پایان برخی واژه‌های پیوندی، از ادات تشبیه (پسوند شباهت) است: بادسار، دیوسار.

۳ - در پایان پاره‌یی واژگان آمیخته، پسوند مکان است: شاخسار.

۴ - در پاره‌یی واژه‌ها زاید است: چشمه‌سار.

۵ - لفظ «*سار*» به معانی: الف - پرنده‌یی سیاه رنگ به همین نام. ب - شتر. پ - سر. ت - رنج و محنت. ث - قلم، نی که میان تهی است. ج - جانب، ناحیه است که می‌توان جداگانه به هر یک از آنها پرداخت. چ - جای افشردن انگور. ح - بلند، بالا.

◘ نمونه

الف - به معنی سر، رأس: ***آسیمه‌سار، اژدهاسار، اسپ‌سار، بادسار، خنگسار، خیره‌سار، درسار، سپکسار، سپیدسار، سگسار، فرسنگسار، گاوسار، میش‌سار، نگونسار.***

ب - به معنی بو، عطر: ***عنبرسار، مشکسار.***

پ - به معنی رنگ، لون: ***خشینسار (سار مایل به سیاهی)، دیگرسار (به رنگ دیگر).***

ت - به معنی خو، خلق: ***بدسار، پلنگ‌سار، دیوسار، نرمسار، نیکسار.***

ث - به معنی شتر: ***ساربان (شتربان).***

ج - به معنی جانب، سوی، طرف، زی، سمت، جهت، ناحیه: ***پاسار، درسار، رخسار، سرین‌سار، کتف‌سار، کمرسار (جانب کمر).***

چ - به معنی خداوند، دارنده، صاحب: ***شرمسار، مشکسار، در این ترکیبات به معنای «مند» است.***

ح - گاه به معنی سالار است: ***در کلمه‌ی خوانسار که بنیاد آن «خوان‌سالار» بوده‌است. براستی که واژه‌ی درست آن «خوانیسار» است که «چشمه‌ی سار» معنی می‌دهد.***

← -سار (در حالتهای گوناگون)

-سار (فا). sār

پسوند: زاید

⊙ یادآوری

گاهی پسوند **سار** در پاره‌یی از واژه‌ها زاید به نظر می‌آید: چاه‌سار، چشمه‌سار، سرنگونسار، شوم‌سار، کوهسار.

-سار (فا). sār

پسوند: شباهت (مانندگی)

⊙ یادآوری

۱ - «*-سار*» در پایان اسمها معنای تشبه و تشکل به چیزی، صورت، شکل، هیأت، چهره، ظاهر و ... را می‌دهد: آدمی‌سار (به صورت و ظاهر آدمی)، اژدهاسار، اسپ‌سار، پادشاسار، جرجسار (گرگسار)، خرس‌سار، زاغ‌سار، زبانی‌سار (به شکل دوزخیان)، زنگی‌سار، سگسار،

فیل‌سار، گرگسار، مارسار.
۲ ـ گاهی «*سار*» از ادات تشبیه است به معنای: مثل، مانند، نظیر، شبه، شبیه، چون، وار، سان، آسا، وَش، صفت. در این معنی اغلب با اسم می‌پیوندد: بادسار (تندرو، چون باد)، پاسار (لگد، مانند پا)، خاکسار (مانند خاک)، دشت‌سار، دیوسار، مارسار.
۳ ـ گاهی به معنای وضع، حالت، چگونگی و صفت است یعنی معنی وصفی به واژه می‌دهد. در این معانی با صفت ترکیب می‌شود: خجل‌سار (خجل‌گونه، خجل‌وار)، خوارسار (خوارسان، بخواری)، خیره‌سار (حیران، بحیرانی، سرگشته)، دیوانه‌سار (دیوانه‌گونه، دیوانه‌وار)، زیرکسار، شیفته‌سار.

ـ سار (فا). sār
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ سار*» در پایان پاره‌یی واژگان پیوندی، پسوند یا مزید مؤخر مکان است و غالباً به معنای جای کثرت و انبوهی است.
۲ ـ گاهی محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند، مکان بسیاری، جا و مکان بسیاری و کثرت، برابر «ستان» است، مانند: بادسار (جایی که در آن باد زیاد می‌وَزَد)، برگسار (با برگهای انبوه)، رودسار، سنگسار (جای سنگناک)، شاخسار، کوهسار، نمکسار. ← ستان
۳ ـ گاهی جا، مکان، مقام، محل و موضع را رساند: بیشه‌سار (آن جا که بیشه باشد)، گرمسار (محل گرم، گرمسیر).
۴ ـ «*سار*» همانند پسوند «زار» نشانه‌ی مکان است. پسوند «سار» به معنی «جایی که یک چیز در آن فراوان می‌باشد» است: دره‌سار، رودسار.
۵ ـ «ـ زار» و «*ـ سار*» یک پسوند است پس باید به جای واژگانی چون گلزار، لاله‌زار، شوره‌زار، کشت‌زار و مانند اینها پسوند «*سار*» را به کار برد.
۶ ـ از دیدگاه نگارنده‌ی زبان پاک کلمه‌ی سنگسار را که به معنی سنگ‌باران کردن کسی می‌آورند نادرست است و باید آن را در معنی درست خود (جایی که سنگ بسیار دارد) به کار برد. همچنین واژه‌های شرمسار، سبکسار و نگونسار نادرست است و باید به جای آنها شرمنده، سبکسر، نگونسر آورد.
۷ ـ «*ـ سار*» جای انبوهی چیزی را می‌رساند: چشمه‌سار، شاخسار، کوهسار؛ و از همین معنی است شرمسار یعنی کسی که بسیار شرمنده شده و خاکسار یعنی کسی که بسیار پست است، سنگسار یعنی کسی که در زیر سنگهای بسیار مانده. ← فرهنگ نظام
۸ ـ «*ـ سار*» معمولاً برای رساندن نام

مکانهایی به کار می‌رود که در آنها یک چیز طبیعی فراوان است: چاه‌سار، چشمه‌سار، شاخسار، کوهسار.

◘ نمونه

بادسار، جرجسار (گرگسار)، چشمه‌سار، دره‌سار، رخسار، رودسار، سنگسار (جایی که در آن سنگ فراوان است)، شاخسار، شوره‌سار، کوهسار، گرمسار، نمک‌سار، نیسار.

← -جار، -زار، -ستان و ...

-ساز (فا). sāz

شبه‌وند (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ - «*ساز*» ماده‌ی مضارع فعل ساختن و ساختار دیگر آن «- سازی» بیشتر به اسم اشیاء می‌پیوندد و ساخته‌های گوناگون پدید می‌آورد.

۲ - «*ساز*» صفتهای فاعلی می‌سازد که توصیف کننده‌ی صنعتکارانی است که کارشان ساخت و تولید شییء یاد شده در ریشه است: کاشی‌ساز، مبل‌ساز.

۳ - «*ساز*» صفتهای فاعلی می‌سازد که توصیف کننده‌ی صنعتکارانی است که طی آن، مصنوعات گوناگون را به کمک ماده‌ی مذکور در ریشه ساخته و تولید می‌کنند: جواهرساز، میناساز.

۴ - *ساز* صفتهای فاعلی می‌سازد که توصیف کننده‌ی پیشه‌ورانی هستند که شییء مذکور در ریشه را تعمیر می‌کنند: باطریساز، رادیوساز.

-سازی: ← -ساز

-سان (فا). sān

پسوند

⊙ یادآوری

۱ - لفظ *سان* دارای معانی فراوان است: الف - سنگ چاقو تیزکنی. ب - کوتاه شده‌ی سوهان است و در اراک آن را سون هم گویند. پ - رسم، روش، طرز، خو، عادت، نهاد، هیأت، حال. ت - مانند، مثل، شبه که با حروف اضافه‌ی «به، بر، ز» آید. ث - عرض تشکر را نیز گویند: سان‌دادن، سان دیدن. ج - سامان، سرانجام. چ - سلاح جنگ. ح - بهر، پاره، حصه: سان‌سان یعنی پاره‌پاره، حصه‌حصه. خ - وانمودن خود را بخوبی. د - اسباب. ذ - طور، قِسم. ر - کوتاهواره‌ی سامان است به معنای نظام کار، ترتیب. ز - داستان، مَثَل.

۲ - *سان* به معنی سوهان، شبه و مانند در سنسکریت «سمان» بوده است.

۳ - «- *سان*» پسوند شباهت و مکان هم هست که می‌توان هر کدام را در جایش دید.

ـسان (فا). sān

پســوند: شـباهت، لیـاقت، مشـابهت (تشبیه، چگونگی، همانندی).

⊙ یادآوری

۱ ـ «*سان*» واژه‌یی است افغانی که افزون بـر مـعانی یـاد شـده در واژه‌ی «*سـان*»، پسوند شباهت و همانندی هم می‌باشد.
۲ ـ این پسوند برای ساختن قید چگونگی و روش و صفت نیز به کار می‌رود. بیشتر به اسم می‌پیوندد. مانند: دیوسان.

⊡ نمونه

پروانه‌سان، پـریسان، پـلنگ‌سان، پـیل‌سان، دیگــرسان، دیـوسان، ذره‌سـان، شـیرسان، گرگسان، مردم‌سان.
← ـ آسا، ـ سا

ـسان (فا). sān

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ سان*» کوتاه شده‌ی «ستان» پسوند مکان به معنای: جا، مکان و امثال آن بـه کــار مــی‌رود: بــرسان، بـیمارسان (بـیمارستان)، پیکارسان (پیکارستان)، خارسان (خارستان)، خاسان، خـراسـان، خـوسان، دیســان، سـورسان، شـارسان (شــــهرستان)، شــــورسان، قـــوسان، قهجاورسان، کارسان (کارخانه)، کـاسان، کالخسان، گورسان (گورستان)، هندسان (هندوستان).
← ـ ســان (اصـلی + پسـوند شـباهت)، ـستان

ـست (فا). set

پساوند: تفضیل (برتری).

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ سِت*» و «ـ شِت» پساوند تفضیل و به مـعنای «تـرین» است، مـانند: بـهشت، مهست، نخست.
۲ ـ پسوند «set» که برای بـرتری بـه کـار می‌رفته و امروزه فراموش شده است در پارسی باستان (ایست) و در زند (ایشت) مــی‌باشد، مـــانند: وَهِشت، مـــهست (مهمترین)، بالیست (بسیار بلند)، نخست (اولین).
۳ ـ «*ست*» نشانه‌ی صفت عالی است که در شاهنامه به جای (تـر، تـرین) بـه کـار می‌رود. این لفظ با «مه» ترکیب شده و به گونه‌ی پاینام برای پادشاهان ساسانی بـه کار رفته است: مِهِست.
۴ ـ در فرهنگ دانشگر واژه‌ی «ماهستی» /Māhasti/ را از دو کلمه «ماه» و «ستی» یا «ست» sat که پسوند صفت عالی است دانســته. ایـن واژه (مـاهستی) در اوستا «مســـی‌شت» /masi-šta/ از «مس» بـه مـــعنای مِـــه (بـــزرگ) و در پـــهلوی «مسی‌ست» /Masist/ می‌باشد کـه روی هم رفته به معنای سیّده یـا خـانم بـزرگ است.

۵ ـ مِهسِتی Meh-seti نیز «خانم بزرگ» معنی می‌دهد.

ـستا (فا). satā
مزید مؤخر (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ ـ از واژه‌های ستایش و ستودن به معنای «ستاینده، ستایش کننده» است. واژه‌ی «*ستا*» با «زَبَر» و «زیر» هر دو آمده. در این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود: آفتاب‌ستا، خودستا.
۲ ـ می‌تواند فعل امر از «ستودن» یا اسم فاعل کوتاه شده از همان مصدر به معنای «ستاینده» باشد.

یا رب سخنی ده که به توحید تو شاید
کاین فکرت مخلوق ستا را نشناسیم
(ناصر خسرو)

۳ ـ «*ستا*» دارای چمهای دیگر هم هست: الف ـ کوتاهواره‌ی اَوِستا (نام کتاب زردشت پیغمبر ایران قدیم). ب ـ کوتاه شده سه تاه، سه لاه که بهتر است جدا نوشته شود: سه تا. پ ـ گونه‌یی از پوشش (چادر) که آن را شامیانه و سایبان گویند. ت ـ طنبور، ستار. ث ـ سه پیاله‌ی شراب یا ثلاثه‌ی غساله. ج ـ ستاره.

ستان (فا). stān

⊙ یادآوری

۱ ـ واژه‌ی «*ستان*» یا «اِستان» estān به ریختهای «سِتان» از ریشه‌ی [استان = آستان = ستام] و دارای معانی گوناگون می‌باشد: الف ـ آن که به پشت خوابیده روی زمین. ب ـ آستانه (در)، کفش‌کن، آستان. پ ـ جای انبوهی چیزی. ت ـ کوتاه شده‌ی آستان. ث ـ فعل امر از مصدر ستدن که به گونه‌ی پستان به کار می‌رود. ج ـ اسم فاعل از مصدر ستدن که با واژگان دیگر می‌آمیزد: جان‌ستان (گیرنده جان ...). چ ـ بی‌صبر، بی‌طاقت.
۲ ـ در سنسکریت «استان» به معنای جا و مقام است، در اوستا «ستانه» به معنی دکان و جای نگاه داشتن چیزی و طویله است.
۳ ـ «ستانه» کوتاه شده‌ی آستانه است.
۴ ـ واژه‌ی «*ستان*» به گونه‌ی مزید مؤخر یعنی «پسوند زمان و مکان» هم به کار می‌رود که می‌توان هر کدام از آنها را در جای خود دید.
۵ ـ واکه‌ی آغازین «اِستان» پس از واژگانی که به واکه‌ی /u/ پایان یافته باشند، می‌افتد، مانند: بوستان، هندوستان.
← ـ ستان پسوند زمان، مکان

سِتان (فا). sa(e)tān
پسوند یا مزید مؤخر زمان

⊙ یادآوری

لفظ «سِتان» به گونه‌ی پسوند زمان آن هم تنها در دو واژه‌ی تابستان و زمستان به کار

رفته است و در دیگر مواردِ پسوندی نشانه‌ی مکان است. ← ـ ستان پسوند مکان

سِتان (فا). setān
پسوند مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ سِتان» پسوند مکان است و در صورتی که به اسم ذات پیوندد جای انبوهی چیزها و نشانه‌ی بسیاری و فراوانی است: بوستان، تاکستان، خارستان، سروستان، گلستان، گورستان، نیستان.

۲ ـ چنانچه پسوند «*ستان*» به اسم معنی پیوندد نمودار محل و مکان است: دادستان، فرهنگستان، ورستان.

۳ ـ گاهی به اسم خاص (عَلَم) پیوندد و نشان مقر، مستقر، محل باشد: ارمنستان، افغانستان، بلوچستان، تاجیکستان، ترکستان، کردستان، گرجستان، لرستان، هندوستان.

۴ ـ گاهی به گونه‌ی «سان» که کوتاهواره‌ی «*ستان*» است درمی‌آید که به معنای جا و مکان به کار می‌رود: بیمارسان، خارسان. ← ـ سان

۵ ـ لفظ «*ستان*» در واژگان آمیخته نشانه‌ی محل، ناحیه، شهر، جهان، کشور و مانند آنها است. این پسوند برای ساختن نامهای مکان: ترکستان، جیرستان، قهستان، طبرستان، گلستان، نرگسستان، نیستان، هندوستان و زمان (فقط تابستان و زمستان) به کار رود.

۶ ـ «*ستان*» در پارسی باستان و اوستا «ستانه» stāna (جا، محل)، پهلوی stān، ارمنی عاریتی و دخیل «ستن» stan، هندی باستان «ستهنه» stahana (جا، محل)، ستهانه sthāna از ریشه‌ی ستا stā (در اوستا و پارسی باستان به معنی ستادن و ایستادن) بوده است.

۷ ـ «ـ *ستان*» پسوند جا و مکان است و برای نامیدن مکانهایی به کار می‌رود که در آنها یک چیز طبیعی فراوان باشد ویا مخصوص چیز یا کاری معیّن ترتیب داده شده باشد و یا وضع جغرافیایی مخصوص داشته باشد و نیز برای نامیدن پاره‌یی از استانهای کشور و بعض از کشورها به کار می‌رود: افغانستان، پاکستان، چمنستان، خوزستان، دبیرستان، دشتستان، کردستان، کوهستان، گرجستان، لرستان، نارنجستان، هندوستان.

۸ ـ «ـ *ستان*» مانند «ـ زار، ـ سار» پسوند مکان است: کوهستان، گلستان.

به دامی تا نیفتاد است مرغی از گلستانی
چه داند این، که جایی هست خوشتر از گلستانش
(سحاب اصفهانی)

۹ ـ دیـدمان نگـارنده‌ی زبـان پـاک ایـن است که «ـ سِتان» را که همچون پسوند به کار برده و در واژه‌هایی چـون بـاغستان، چـمنستان، گـلستان مـی‌آورند نـادرست است و مـی‌باید بـه جـای آن «ـ سـار» را آورد. ستان به معنی «یک بخشی از کشور دارای چند شهر بزرگ» می‌باشد و خـود «نام واژه» است نه پسوند. به هر حال باید آن را در معنای نامی (اسم) به کار برد.

◘ نمونه

آجارستان، ارمنستان، ازبکستان، اخترستان، افغانستان، انارستان، انجیرستان، انگلستان، باجستان، باغستان، بلغارستان، بـلوچستان، بـوستان، بـهارستان، بـهستان، بیدستان، بـیمارستان، پـاکـستان، تـاتارستان، تاجیکستان، تاکستان، ترکستان، ترکمنستان، تنگستان، توتستان، تـیغستان (درزرگـنده)، خارستان، خوزستان، داغستان، داورسـتان، دبـستان، دبـیرستان، دشتستان، دلستان، دهسـتان، زرستان، ریگستان، زابـلستان، سروستان، سگستان، سـنگستان، سـیستان، شارستان (شهرستان)، شبستان، شکرستان، شورستان، شهرستان، صربستان، طبرستان، عربستان، فرنگستان، فرهنگستان، فیلستان، قـبرستان، قـزاقستان، قـلمستان، قـهستان، کابلستان، کاجستان، کـارستان، کـافرستان، کردستان، کشورستان، کودکستان، کوهستان، گرجستان، گـلستان، گـورستان، لارستان، لالهستان، لرستان، لشکرستان، لهستان، مارستان، مجارستان، موستان (زَرستان)، نـارنجستان، نـخلستان، نگـارستان، نیرنگستان، نیستان، وزیرستان، هند (هندو) ستان، هنرستان.

ـ ستَن *(فا)*. stan

پسوند: مصدری

⊙ یادآوری

«ـ سـتن» پسـوندی است کـه بـه پـایان ریشه‌ی دستوری (ستاک حال فعل = فعل امر) می‌پیوندد و مصدر می‌سازد، مـانند: پیوستن، گربستن، گُسَستن.

← ـ تَن، ـ دَن

ـ ستی: ← ـ ست

سَر ـ (فا). sar

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ لفظ «سَر» از پهلوی «سر» sar، اوستا «سـره» sarah، سـنسکریت (هـندی بـاستان) «چـیرَس» čiras، «شـیرَس» širas، شیرسه širsa است.

۲ ـ این واژه به چمهای گـوناگـون آمـده: الف ـ رأس، کله. ب ـ اندیشه، خیال، فکر. پ ـ زور، قوت. ت ـ سردار، فرمانده. ث ـ رئیس [در دو معنای تازه جمع آن سـران است]. ج ـ خـواهش، مـیل. چ ـ زبـده،

خالص، خلاصه. ح ـ به عنوان واحد شمارش برای اسب، مرغان شکاری و ... به کار می‌رود: سه سر اسب، پنج سَر «باز» (= عقاب». خ ـ تن، کس، نفر. د ـ بالا، روی، فوق. ذ ـ دهانه، در. ر ـ آغاز، ابتدا. ز ـ بین، کنار، میان، طرف، جانب. ژ ـ اساس، پایه، اصل، نتیجه. س ـ جهت، سبب، علت. ش ـ به اضافه، به علاوه. ص ـ پشتیبان، حامی.
۳ ـ گاهی کلمه‌ی سر کوتاه شده‌ی «سار» است. ← ـ سار

▣ نمونه

سرآب، سرآغاز، سرآگوش، سرآمد، سرآوردن، سرآوری، سرآهنگ، سربالا، سراپایین، سرپایین، سرآخُر (آخور)، سرازیر، سراسر، سراسیمه، سراشیب، سراکوفت، سرانجام، سرانه.

ـ سَر (فا). sar
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ لفظ «ـ سَر» دارای همان ویژگیها و معانی «سر ـ» پیشوند است.
۲ ـ این لفظ پساوند زمان، شباهت و یا مکان است. می‌توان هر یک از آنها را در جای خود دید.
← ـ سار

ـ سَر (فا). sar
پساوند: زمان

⊙ یادآوری

پسوند «سَر» گاهی به گونه‌ی پساوند زمان به کار می‌رود: پیرانه‌سر، پیرسر.

ـ سَر (فا). sar
پسوند: شباهت و لیافت (مانندگی، همانندی)

⊙ یادآوری

پسوند «سر» که کوتاه شده‌ی «سار» است، می‌تواند پسوند شباهت و لیاقت باشد. ← ـ سار

ـ سَر (فا). sar
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «سر» کوتاه شده‌ی سار به گونه‌ی پسوند مکان و آبادی هم به کار می‌رود. در واژه‌های زیر کلمه‌ی سر مزید مؤخر مکان است: آبک‌سر، آب‌بندان‌سر، آسیاسر، آکوله‌سر، آستان‌سر، استیله‌سر، افنه‌سر، اگره‌سر، الامه‌سر، اله‌سر، اجاق‌سر، باریک‌آب‌سر، بازارسر، تلیکه‌سر، چابک‌سر، چاه‌سر، حازمه‌سر، رامسر، رودسر، سیسر، شوراب‌سر، گرماب‌سر، مازیه‌سر، ناهیدسر، واوسر، وی‌سر، یانسر.

← ـ سار

ـ سَرا (فا). sarā
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «*سرا*» یا «سرای» از پارسی باستان سراده srāda، اوستایی سرادَه srādha، ارمنی معرب شده سرهک srahak، سره srah، عربی معرب شده‌ی سرادق surdiq به معنای خانه، بیت، کوشک، قصر، بنای عالی آمده است.
۲ ـ گاهی لفظ «*سرا*» فعل امر (ستاک حال فعل) از مصدر سراییدن است. زمانی اسم فاعل است اگر با واژه‌ی دیگر درآمیزد: مدح‌سرا، داستانسرا، چکامه‌سرا.
۳ ـ *سرا* کوتاهواره‌ی «سرای» است. این پسوند برای نامیدن مکانهایی مانند ساختمان و خانه به کار می‌رود: دانشسرا، کاروانسرا، میهمانسرا.
۴ ـ *سرا* به گونه‌ی مزید مؤخر (پسوند) در پاره‌یی از واژگان آمیخته‌ی زیر به کار رفته است: آهوسرا، آرمان‌سرا، آستانه سرا، آق‌سرا، آیک‌سرا، احمدسرا، باج‌سرا، باغچه‌سرا، بستانسرا، پاین‌سرا، پرده‌سرا، تنگ‌سرا، ترانه‌سرا، جامه‌سرا، چابک‌سرا، چاله‌سرا، چکامه‌سرا، حرمسرا، خیمه‌سرا، دوسرا، ده‌سرا، دانشسرا، زاغسرا، سنگسرا، سوخته‌سرا، سرسرا، صومعه‌سرا، طرب‌سرا، عثمانسرا، غزلسرا، قلعه‌سرا، قصیده‌سرا، قیامت‌سرا، کاروانسرا، گرمابه‌سرا، گزنه‌سرا، گل‌سرا، مدیحه‌سرا، مهمانسرا، مشهدسرا، مهدی‌سرا، میانسرا.

ـ سَنج (فا). sanǰ
شبه‌وند (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ ـ «*سنج*» ماده‌ی مضارع فعل سنجیدن است. گاهی به ریخت «ـسنجی» هم به کار می‌رود.
۲ ـ «*ـ سنج*» بیشتر با نامهای گوناگون می‌آمیزد و نام ابزاری را پدید می‌آورد که این ابزار برای اندازه‌گیری آنچه کلمه‌ی ریشه آن را معیّن کرده است، به کار می‌روند: حرارت‌سنج، سرعت‌سنج، فشارسنج، گرماسنج، دماسنج، روغن‌سنج، گرماسنجی.

ـ سنجی: ← ـ سنج

ـ سیر (فا). sir
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «*سیر*» دارای معانی گوناگون است: الف ـ ریشه‌ی گیاهی است به نام سیر. ب ـ واحد وزن (۷۵ گرم). پ ـ شکم پرکرده، کافی خورده. ت ـ پررنگ. ث ـ زیاد و

بسیار. ج ـ بیزار، نفور.
۳ ـ پسوند «ـ سیر» برای نامگذاری مکانهایی با آب و هوای معیّن به کار می‌رود و دریافته زیاد و بسیار از آن دانسته می‌شود: بردسیر (جای بسیار سرد)، سردسیر (جای زیاد سرد)، گرمسیر (جای بسیار گرم)، تنگسیر.
۴ ـ نگارنده‌ی دستور جامع نوشته است: «سیر در فارسی امروز چند معنی دارد. امّا آن جاکه پسوند است معنای نزدیک به (سار) به مدخول خود می‌دهد. یعنی دلالت بر کثرت و زیادتی نماید و در دو کلمه‌ی گرمسیر و سردسیر دیده می‌شود». همچنین در «بردسیر» که نام قصبه‌یی از توابع کرمان است دیده‌شده شاید دلالت بر سرمای زیاد آن قصبه باشد.
۵ ـ از پسوند «ـ سیر» تنها دو صفت سردسیر و گرم‌سیر که توصیف کننده‌ی اسم مکان هستند در اختیار است. «ـ سیر» که وندی سترون و به معنای مکان است در همان واژه آمده است.
← ـ سیل

ـ سیل (فا). sil
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

«ـ *سیل*» گویشی دیگر از «ـ سیر» است، سردسیل، گرم‌سیل.
← ـ سیر



ـِش (فا). eš, aš
پسوند: اسم مصدر

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـِش» که به گونه‌های «اِش، اَش» گفته می‌شود در پهلوی «išn-» بوده است.
۲ ـ «ـِش» نشانه‌ی اسم مصدر است. در پهلوی اسم مصدر مختوم به ـِشن (i)šn وجود داشته و برابر آن در پازند «ـَشن» ašn و «ـِشن» ešn و «ـِشن» išn است، مانند: کنشن (کنش)، ستایشن (ستایش). در فارسی این نشانه‌ی قدیم تنها در چند واژه به صورت اصل به جا مانده: پاداشن (در پهلوی پات دهشن pātdah(i)šn) که غالباً به فتح «ش» آمده و نیز داشن (پهلوی دهشن dah(i)šn) که آن نیز به فتح «ش» آمده است. همچنین واژگانی چون گذارشن، گوارشن، منشن، در فرهنگها آورده شده است.
۳ ـ این «ـِش» را «ش» مصدری و اسم مصدر پایان یافته بدان را «مصدر شینی» و به دیگر گفته «اسم مصدر شینی» نامند.
۴ ـ برای ساختن اسم مصدر شینی بیشتر «ـِش» را به ریشه‌ی فعل (= سِتاک حال فعل) می‌افزایند، مانند: بین، بینش. دان، دانش.
۵ ـ آیین یاد شده استثناهایی هم دارد: الف ـ گاه «ـِش» به ریشه‌ی فعل (که غیرمنطبق بر فعل امر است) می‌پیوندد و آن ممکن است ریشه‌ی حقیقی باشد یا اسمی که از آن بتوان فعل ساخت، مانند: انجامش، رامش. ب ـ گاه «ـِش» به مفرد امر حاضر (که عیناً بر ریشه‌ی فعل منطبق نیست) می‌پیوندد، مانند: آفرینش که «ش» به آفرین (امر) پیوسته نه به آفری (ریشه فعل). پ ـ گاه «ـِش» اسم مصدر به صفت می‌پیوندد: ۱ ـ به صفت مطلق: پیدایش، نرمش. ۲ ـ به صفت مشبهه: رهایش از «رها» (صفت مشبهه) از رهیدن و رستن، گنجایش و غیره.
۶ ـ اسم مصدر شینی مانند اسم مصدرهای دیگر بیشتر به جای مصدر به کار می‌رود. اما پاره‌یی از آنها در کاربرد نرمک نرمک به گونه‌ی اسم عام شده‌است، مانند: خورش که نخست به معنای خوردن باشد و به معنی خوردنی و نیز چیزی که با نان بخورند و جورهای یخنیها که با برنج خورند.
۷ ـ اسم مصدر حاصل معنای مصدر را می‌رساند، به دیگر گفته اسم مصدر یک

فعل نتیجه‌یی است که از انجام یافتن فعل پیدا می‌شود. مثلاً آرامش که اسم مصدر فعل آرامیدن است نتیجه‌یی است که از آرامیدن پیدا شده، یا گسترش نتیجه و حاصل گستردن است.

۸ ـ برای ساختن اسم مصدر روشهای گوناگون وجود دارد یکی افزودن «ش» ماقبل مکسور (ـِ ش) به ریشه‌ی فعل است، مانند: بُرِش، پَرِش، آموزِش.

۹ ـ از پاره‌یی واژگان نمی‌توان فعل ساده پدید آورد ولی به روش ساختن اسم مصدر، به آنها «ش» ماقبل مکسور می‌افزایند و به این شیوه به آنها معنای اسم مصدر می‌دهند، مانند: پیدایش که از واژه‌ی «پیدا» ساخته شده و نرمش که از نرم گرفته شده است.

۱۰ ـ دیدمان شادروان دکتر معین آن است که چون «ش» در آخر برخی اسمها و صفتها درآید آن را به اسم مصدر گرایش می‌دهد، مانند: پیدایش، رامش، گنجایش، نرمش.

۱۱ ـ گاهی «ش» ضمیر است که به اسم و فعل می‌پیوندد: دیدمش، کتابش.

۱۲ ـ هرگاه ریشه‌ی فعل یا فعل امری که برای ساختن اسم مصدر شینی به کار می‌رود به «آ» (= آی) ختم شده باشد هنگام پیوند به «ش» مصدری پس از «آ» باید «ی» افزود، مانند: آرا، آرایش. پیرا، پیرایش. فرما، فرمایش.

۱۳ ـ واژگانی که به «ـُ و» (= ـُ وی) پایان یافته باشند نیز به هنگام پیوستن به «ش» مصدری پس از «ـُ و» جایز است که حرف «ی» افزوده شود، مانند: گو، گوی، گویش.

▣ نمونه

آرایش، آزمایش، آسایش، آکنش، آلایش، بخشایش، بوش، بینش، پرورش، *توانش*، جوشش، *خواهش، دانش، روش*، زهش، *سایش، فروزش، کاهش، گرایش*، نرمش، *ورزش، یارش*.

← ـ ش نسبت

ـَ ش (فا). aš

پسوند: ضمیر

⊙ یادآوری

«ـ ش» ماقبل مفتوح یا « ـَ ش» ضمیر سوم شخص مفرد است، مانند: کتابش، گفتمش.

← ـ ید، ـ ش (اسم مصدر) بند ۱۱

ـِ ش (فا). eš

پسوند: نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ گاه «ش» در پایان برخی واژه‌ها نشانه‌ی نسبت است، مانند: پوپش یعنی منسوب به پوپ (هدهد) که کاکل مرغان است. چربش به معنی چربی. بالش منسوب به بال زیرا بالش در اصل آن بوده

که زیر بال (بازو) می‌گذاشتند و سپس به گونه‌ی زیرسری و زیرپایی هم به کار رفته است.

۲ - در سنسکریت (هندی باستان) هم *«ش»* به همین معنی آمده، مانند: بالیشه به معنای بچه مانند.

← -ش اسم مصدر، -ش ضمیر

شاد - (فا). šād
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ - *«شاد»* در پهلوی «شاد»، در اوستا «شاتَه»، در سنسکریت «شاتَ» بوده که به معنای خوشحال، خوشحال شدن است. از معانی دیگر آن است: الف - خوش، خرم، خوشحال، خشنود، مسرور ب - خجسته، مبارک.

۲ - واژه‌ی *«شاد»* با واژگان دیگر می‌آمیزد و نشانه‌ی اسم فاعل می‌گردد، مانند: شاداب (دارنده‌ی آب شاد، خوش)، شادخوار (دارنده‌ی خوراک شاد یا خوب و گوارا)، شادکام (دارنده‌ی کام شاد).

⊡ نمونه

شاداب، شادان، شادباد، شادباش، شادخواب، شادخوار، شادخواره، شادخور، شادخوره، شادکار، شادکام، شادمان، شادمانه، شادی، شادیانه، شادروان، شادگونه، شادُروان (مخفف شادروان).

← -شاد

- شاد (فا). šād
پسوند

⊙ یادآوری

۱ - پسوند *«- شاد»* دارای ویژگیها و چمها و دریافته‌های «شاد -» پیشوند است.

← «شاد -»

۲ - *«- شاد»* در پاره‌یی اسمها به گونه‌ی وندواره بویژه در پایان نامهای خاص (اَعلام) در گذشته به کار می‌رفته است، مانند: احمشاد (احمد شاد)، محمشاد = ممشاد (محمد شاد).

← شاد -

شار - (فا). šār
پیشوند یا مزید مؤخر

⊙ یادآوری

۱ - *«شار»* بدین معانی آمده است: الف - شهر، کشور، مملکت، مدینه: شارستان (شهرستان)، ایرانشار (ایرانشهر). ب - شور = شیر ← شاه: عنوان هر یک از پادشاهان غرجستان، پادشاه حبشه. پ - غل و غشی که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند. ت - شغال، شکال. ث - پارچه‌یی بسیار نازک. ج - سار (نوعی پرنده). چ - چهارراه. ح - نام پرنده‌یی که مانند طوطی سخن می‌گوید. خ - از مصدر شاریدن: فروریختن آب و شراب، رقص، سماع.

۲ ـ «شار» دگرشی از «شهر» است و شارستان دگردیس شهرستان.
← ـ شار

ـ شار (فا). šār
پسوند: یا مزید مؤخر

⊙ یادآوری

۱ ـ از نظر ریشه و معانی «ـ شار» می‌توان «شار ـ» پیشوند را دید.
۲ ـ « ـ شار» در واژگانی مانند آبشار (آب‌ریز)، سرشار (پر و لب ریز) و ... به کار رفته است.
۳ ـ «شار» به معنای ریختن است پس آبشار یعنی جایی که آب از کوه یا بلندی به پایین می‌ریزد. سرشار یعنی سرریز یا ظرف پر از آبگونه که از سرش بریزد. اما مجازاً در غیر آبگون هم چون: «عقل، غیرت، همت» به کار می‌رود، مانند: سرشار.
← شار ـ

ـ شان (فا). šān
پسوند: ضمیر (جاینام، فرانام)

⊙ یادآوری

«ـ شان» فرانام سوم شخص جمع است: دستشان، دوستشان، کتابشان.

شاه ـ (فا). šāh
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «شاه» در زبان پهلوی هم šāh بوده است و به معانی گوناگون آید: الف ـ سلطان، تاجور، ملک. ب ـ داماد. پ ـ هر چیز بزرگ و مهم و برتر از مانندهای خود، و آن در ترکیب آید: شاه‌بیت، شاهراه. ت ـ عنوان عارفان: شاه نعمت‌الله ولی. ث ـ مهره‌یی در شطرنج، تصویری در ورق. ج ـ در تصوف به معنای خدا، الله.
۲ ـ لفظ «شاه» به گونه‌ی پیشوند و پسوند هر دو به کار می‌رود که می‌توان هر یک را در جای خود دید.
← شاه ـ، ـ شاه

شاه ـ (فا). šāh
پیشوند: اغراق، بزرگی، غلَو

⊙ یادآوری

۱ ـ لفظ «شاه» به معنی بزرگ، بزرگوار، پاک نژاد، اصیل، شریف از هر طبقه است و می‌توان آن را بر هر چیز بزرگ و به مجاز بر شیء بزرگ یا بر هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی به حسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد، اطلاق نمود. مانند: شاهباز، شاهکار.
۲ ـ واژه‌ی «شاه» و واژگانی چون «خر، گاو، و ...» بزرگی را می‌رسانند: خرچنگ، شاهراه، گاوصندوق. ← خَر ـ، گاو ـ

۳ ـ مـردمِ جـنگی، گـاه در آغـاز نـام گونه‌یی از گیاه و میوه و مانند آن کـلمه‌ی «شـاه» را آرنـد و ایـن کـار بـرای نـمودن بهتری و برتری آن گونه است: شاه‌بلوط، شاه‌بید، شاه‌توت، شاه‌میوه، شاهدانه.
۴ ـ دیگر گروههای مردم نیز برای نمودن همین معنی، این واژه را به‌کـار مـی‌برند: شاه‌آب.
۵ ـ از ترکیب کـلمه‌ی **شـاه** بـا اسـامی یـا کـلمات دیگـر بـرای نـامیدن اشـخاص، نـامهایی سـاخته مـی‌شود: شـاه‌حسین، شاه‌خانم، شاه‌علی، شاه‌قلی.

◙ نمونه

در واژگان آمیخته‌ی زیر با حالت اضافه یا فک آن مثالهایی آورده شده است:

شـاه‌آب، شـاه‌آلو، شـاه‌انـجم، شـاه‌انـجیر، شـاه‌اولیـا، شـاهباز، شـاه‌بچه، شاه‌بانو، شـاه‌بلوت، شـاه‌تره، شـاه‌توت، شـاه‌تیر، شاه‌جوی، شاه‌دارو، شاهدانـه، شـاوِددان، شاهدخت، شاه‌درخت، شاه‌دیوار، شـاهراه، شـاهرگ، شـاه‌رود، شـاه‌زنان، شـاهکار، شاه‌گوهر، شاهنامه، شاهنای.

← ـ شاه

ـ شاه (فا). šāh

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

گاهی واژه‌ی «ـ شاه» به‌گونه‌ی پسوند یا مزید مؤخر مکان برای وابستگی شاه بـه مکان، مانند: کرمانشاه، یا وابستگی مکان به شاه، مانند: بندرشاه، به‌کار می‌رود.

← شاه ـ

ـ شت: ← ـ ست

ـِ شت (فا). ešt

پسوند: مصدری

⊙ یادآوری

۱ ـ مـزید مـؤخر «شت» بـرابـر «ـِ شـن» پـهلوی و پـازند و «شـن» فـارسی است. همین نشانه در فارسی نیز وجـود داشـته اسِت: بُـرشت، پـاداشت، خـورشت، رامشت، کُنِشت، گُوشت.
۲ ـ این واژَک از پسوندهای اسم مـصدر است. «ش، شت، شن» در پـایان بـرخـی فعلهای امر نشـانه‌ی اسـم مـصدر است، مـانند: ورزش، بُـرِشت، خُـورِشت، گوارشن.
۳ ـ از روی واژه‌هـای «گـوارشت govārešt»، پاداشت pādāšt و امثال آن می‌توان به‌گویش واژک «شت» پی برد.
۴ ـ پسوند « شِ» در گفتارگاه به‌گونه‌ی «-ešt» به‌کار مـی‌رود: بُـرِشت، خُـورِشت، کُنِشت، مَنِشت. در گفتار همگانی، امروزه نـیز بـه جـای بُـرش، بُـرشت و بـه جـای خورش، خورشت گویند.

◙ نمونه

بگفتار گرسیوز بدکنشت
بنوی درختی زکینه بکشت
(فردوسی)

معجز پیغمبر مکی تویی
بکنش و بمنش و بگوشت
(محمدبن مخلد سگزی)

نان آن مدخل زبس زشتم نمود
از پی خوردن گوارشتم نبود
(رودکی)

← ش، -اِش

ـِشن (فا). ešn

پسوند: اسم مصدر

⊙ یادآوری

۱ ـ «ِشن» پسوند اسم مصدر است. در پهلوی اسم مصدر مختوم به «ِشن» (i)šn وجود داشته و برابر آن در پازند «َشن» ašn و «شن» ešn و «یشن» išn است مانند: کنشن (کُنش)، ستایشن (ستایش). در فارسی این نشانه‌ی گذشته تنها در چند واژه به گونه‌ی نژاده به جا مانده: پاداشن (در پهلوی پات دهش pāt-dah(i)šn) که بیشتر به فتح «ش» آمده، مانند:

یگانه‌یی ک دو دستش که عطا بدهد
هزار فایده با صدهزار پاداشن
(لامعی گرگانی)

همچنین داشن (پهلوی دهشن dah(i)šn) که آن نیز به فتح «ش» آمده.

واژه‌های گذارشن، گوارشن، منشن نیز در فرهنگها آمده است.

۲ ـ پسوند «ِشن» در پایان برخی فعلهای امر آید: گُوارشن، بُوِشن، دَهِشن.

۳ ـ گاه این پسوند به گونه‌ی «شَن» هم گفته می‌شود. مثلاً واژه‌ی پاداشَن اسم مصدر است.

۴ ـ بُوِشن bo(a)v-ešn که بوش هم گفته می‌شود به معنای بودن، هستی، وجود، کون، تقدیر، سرنوشت است.

← -ش

ـشَن (فا). šan

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «شَن» در پاره‌یی واژگان به چشم می‌خورد: گُلشَن.

۲ ـ «شَن» که وندیسترون است به معنای مکان در گلشن دیده می‌شود. واژه‌ی «بُنشن» که با این وند ساخته شده امروزه ساده به شمار می‌آید.

۳ ـ پسوند «شَن» هم مانند «زار» تنها برای گُل به کار می‌رود: گُلشَن (گلزار).

۴ ـ «شن» از ریشه‌ی اوستایی «شین» šeyen به معنای: جای، خانه، سرای، گاه است. واژه‌هایی چون «بن‌شن» به معنای نخود و لوبیا و عدس و ماش و «باغشن» که نام مکانی است نزدیک نیشابور از آمیخته‌های این واژه است.

← -زار، شِن

-شِناس (فا). šenās
شبه‌وند (وندواره)

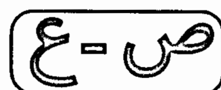
⊙ یادآوری

۱- «*شناس*» ماده‌ی مضارع فعل شناختن است و به گونه‌ی «- شناسی» هم به کار برده می‌شود.
۲- «- شناسی» به کمک اشیا و اسم معنی، صفتهایی می‌سازد که کارشناسان و دانشمندان را توصیف می‌کنند. این ساختار بسیار فعال و زایاست، مانند: استخوان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، ستاره‌شناسی، هواشناسی.

▣ نمونه

اخترشناس، اخترشناسی. روان‌شناس، روان‌شناسی. هواشناس، هواشناسی.

-شناسی: ← -شناس



ـ صفت (ع). sefat
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ در فرهنگ فارسی معین و لغت‌نامه دهخدا برای واژه‌ی «صفت» معنیهای فراوان آورده شد و نقش دستوری آن نیز بیان گشته است.
۲ ـ این واژه می‌تواند به گونه‌ی پسوند هم به کار رود. در واژه‌های آمیخته به معنای: حال، سان، گونه، وضع می‌آید.
۳ ـ در ترکیب، به اسم می‌پیوندد و معنای: مانند، همانند، بکردار و ... دهد، مانند: پروانه‌صفت.

▣ نمونه

این فریدون صفت به دانش ورای
وآن به کیخسروی رکیب گشای
(نظامی)

تا عذر زلیخا بنهد منکر عشاق
یوسف صفت از چهره برانداز نقابی
(سعدی)

خر صفت بارکاه و جو برده
بیخبرزاده، بیخبر مرده
(عراقی)

گشته‌ام لیلی‌صفت افسانه‌ی شهر وفا
تا به صحرای جنون آن یار مجنون من است
(طلعت)

ـ طلب (عر). talab
شبه‌وند (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ طلب» به گونه‌ی پسوند در پایان اسم معنی صفت می‌سازد. این صفت فردی را توصیف می‌کند که خواهان برقراری آنچه وسیله‌ی ریشه بیان شده‌است: استقلال‌طلب، آزادی‌طلب، سلطنت‌طلب، و ...
۲ ـ گاهی واژه‌ی «ـ طلبی» هم به کار می‌رود. طلب ماده‌ی مضارع کارواژه‌ی طلبیدن است. «طلبی» ترکیبی است از «طلب + ی».

← ـ خواه، ـ خواهی

ـ طلبی: ← ـ طلب

عَدَم ـ: ← غَیر ـ



ـ غاله (فا). γāla(e)
پسوند: تصغیر (کوچکی)

⊙ یادآوری

۱ - «ـ *غاله*» /qāle/ وندی سترون است که به دریافته‌ی «تصغیر» در بزغاله، جزغاله، دیده می‌شود. همانا واژه‌ی جزغاله امروزه ساده به شمار می‌آید.
۲ - «ـ *غاله*» مزید مؤخر و نشانه‌ی تصغیر است. این لفظ برابر (خاله، کاله، گاله) است، مانند: بزغاله، جزغاله، چغاله، داسغاله، درغاله (کوتاه شده‌ی دره‌غاله)، دستغاله، کنغاله.
← ـ گاله، ...

ـ غن (فا). γan
پسوند

⊙ یادآوری

«*غَن*» پساوندی است که در پایان پاره‌یی از اسمهای مکان آید: خشوفغَن، راغَن، میغَن.
← کَث

غنج (فا). γanǰ
پسوند

⊙ یادآوری

۱ - «ـ غنج» پسوندی است دال بر آغشتگی و آلودگی، مانند: بیمارغنج.
۲ - «ـ غنج» مزید مؤخر به معنی آغشته، چنان که گویند: بیمار غنج یعنی بیمارناک و دردناک.

⧈ نمونه

چو شد آن پریچهره بیمارغنج
ببرید دل زین سرای سپنج
(رودکی)

ـ غَند (فا). γand
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

این پسوند را که دارای دو گویش «غَند، غُند» است می‌توان در پاره‌یی واژه‌ها همچون: هرمزغند (قریه‌ای است به پنج فرسنگی مرو) دید.
← ـ کَث

غیر ـ (عر). γayr
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ واژه‌ی «غَیر، غِیر» در ترکیب به معنی «نـا» (ادات سـلب» آیـد: غیرمشکوک (نامشکوک)، غیرجایز (ناروا)، غیرخالص (ناخالص، ناپاک).

۲ ـ «غیر ـ» با کسره‌ی اضافه «غَیرِ» برابر پیشوند «نا» است. یعنی در آغاز صفتهای توصیفی می‌آید و آنها را به صفت انکاری تبدیل می‌کند و مانند «نا ـ» معمولاً ماهیّت کلمه را دگرگون نمی‌سازد. یعنی برخلاف «بی ـ» اسم را به صفت تبدیل نمی‌نماید. بـه هـر رو، واژگـان آمـیخته‌یی کـه در آغـازشان واژه‌ی «غـیرِ» دارنـد هـمگی صفت می‌باشند و این تنها ویـژه‌ی «غیر» است.

۳ ـ وقتی صفتی که «غیر» بر سر آن است بـه اسـم تـبدیل شـود دیگـر لفـظ «غـیر» نمی‌تواند بماند و به جای آن باید کلمه‌ی «عَدَم» (با کسره‌ی اضافه) را به کـار بـرد. «غیر» از این نظر با «نا ـ» اختلاف دارد که فقط صفتهایی که در آغازشان «نا ـ» است وقتی با افزودن «ی» مـصدری تـبدیل بـه اسم شوند «نا ـ» می‌تواند بماند: غَیرِ وارد (نــاوارد)، غــیرمعقول (نــامعقول)، غــیرصحیح (نــاصحیح)، غــیردرست (نـادرست)، نـادرستی (عـدم درسـتی)، عدم وضوح (ناواضحی).

← بی ـ، عَدَم ـ، قابل ـ، نا ـ



فا ـ (فا). fā
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*فا* ـ» پیشاوندی است که پیش از فعل واقع می‌شود و دارای معانی گوناگون است: الف ـ به: فارسیدن (برسیدن). ب ـ باز، وا: فاداشتن (بازداشتن، واداشتن).
۲ ـ «*فا* ـ» پیشاوندی است که به جای «وا ـ» نیز به کار می‌رود، مانند: فاداشتن (واداشتن).
۳ ـ در پیشاوندها و پساوندها نیز حرف «ف» و «و» به جای یکدیگر می‌نشینند، مثل: «فَش، وَش»، «فا ـ، وا ـ».
۴ ـ گاهی «*فا*» به گونه‌ی حرف اضافه (بندواژه) و با معانی «با، به» نیز به کار می‌رود، مانند: فا او داد (به او داد). فا او رفت (با او رفت).

▣ نمونه

فابردن، فاخریدن، فاخواستن، فارُفتن، فارندیدن، فاریختن، فاسپردن، فاستاندن، فاستدن، فاشورانیدن، فاشوریدن.

ـ فام (فا). fām
پسوند: اتّصاف، رنگ، شباهت.

⊙ یادآوری

۱ ـ « *ـ فام*» به معنای رنگ، لون است و در این معنی به تنهایی به کار نمی‌رود و جزء دوم واژگان دیگر است و پیوند آن بیشتر با اسم رنگهای گوناگون و اسم اشیای زینتی و درخشان صورت می‌گیرد. به عنوان صفت آمیخته به کار می‌رود، مانند: آیینه‌فام (درخشان، شفاف)، ازرق‌فام (کبود)، بیجاده‌فام (سرخ رنگ)، خورشیدفام (درخشان، روشن)، زنگارفام (آسمانی، سبزرنگ، کبود رنگ)، سرخ‌فام (سرخ‌رنگ، قرمز)، سیه‌فام (سیاهرنگ)، فیروزه‌فام (آبی‌رنگ)، لعل‌فام (قرمز رنگ)، نقره‌فام.
۲ ـ گویا «*ـ فام*» هیچ گونه دگرگونی معنایی در کلمه‌ی ریشه پدید نمی‌آورد. تنها دگردیسی که می‌توان دید دگرش درجه‌ی زبانی (سبک) جدامدهاست، مانند: زرین‌فام، سرخ‌فام، شیرفام، لاله‌فام.
۳ ـ لفظ «*فام*» به معانی گوناگون هم به کار می‌رود: الف ـ قرض، دین و وام. ب ـ رنگ، لون. پ ـ مانند، شبیه، نظیر. ت ـ دگرگون شده‌ی وام (قرض) است: *فامخواه (وام‌خواه).*

۴ ـ این واژک که به گونه‌های «بام، پام، وام» هم به کار می‌رود بیشتر با پسوند «ـگون» برابری می‌نماید.

۵ ـ «فام» با اسم (لاله‌فام) یا صفت (زرین جام) می‌پیوندد و صفت می‌سازد. «ـ فام» تنها در یک مورد با قید زمان می‌آمیزد: صبح‌فام.

نمونه

آیینه‌فام، انجیرفام، پیروزه‌فام، پیل‌فام، تارفام، تاریک‌فام، سبزفام، عنبرفام، فیروزه‌فام، گلفام، مشکفام.

← ـبام، ـفَش، ـوَش

فَر ـ (فا). far
پیشوند

یادآوری

۱ ـ «فر» در فارسی باستان و اوستایی far «فَر»، در پهلوی fra، در ارمنی «هـرَ» hra، در سنسکریت (هندی باستان) (پْرَ) pra بوده است. «فَر» دگردیس «بَر» است.

۲ ـ این واژک دارای دو گویش «فَر، فِر» است. معانی آن عبارتند از: الف ـ پیش، جلو، به سوی، مانند: فرسوده، فرمان، فرهنگ. ب ـ زیاد: فرخسته (سخت مجروح)، فرزانه (بسیاردان، هوشمند).

۳ ـ این پیشوند که معنی اصل آن «پیش، جلو، به سوی جلو و ...» است به معنای زیاد هم می‌باشد که بر سر کلمات درمی‌آید: فرخجسته، فرزان، فرزانه، فرزند، فرسوده، فرمان.

۴ ـ این لفظ در زبانهای کنونی اروپا نیز به صورت pro مثلاً در pronom(ضمیر، فرانام، پیش اسم و ...) به کار می‌رود. ← فرهنگ ساختاری واژگان فرانسه

نمونه

فرآشفتن، فرآشوبیدن، فرآوردن، فرآورده، فرآوریدن، فرسودن، فرغاریدن، فرکندن، فرمودن.

← فره ـ

ـ فَر (فا). far
پسوند

یادآوری

«ـ فر» پسوندی است به معنای «شکوه، جلال»: کیوان فر، گُلفر (با فر و شکوه گُل).

فرا ـ (فا). farā
پیشوند

یادآوری

۱ ـ پیشوند «فرا» به معنای «فراز» است و در زبان پهلوی دیده نمی‌شود و از ویژگیهای زبان دَری است که بر سر فعل درمی‌آید و فعل را سفارش می‌کند و سوی آن را آشکار می‌سازد: فراآمد، فراافکند، فرارفت.

۲ ـ این پیشوند «همراه بودن کار را با پیوستن» می‌رساند: فرارسید، فرانشست، فراآمد، فراگرفت و مانند اینها. فرارسید یعنی «رسید و به آن پیوست». مانند: آب به دیوار خانه فرارسید.

۳ ـ این پیشوند، پیش از فعل (مصدر) می‌آید و گاه بر سر اسامی هم به کار رفته است. پیش از فعل بیشتر به آن معنای جمع کردن، احاطه کردن، رسیدن و گاهی معنای تأکید می‌دهد: فراآمدن، فراآوردن، فرارسیدن، فراگرفتن.

۴ ـ «*فَـرا*» در اوستایی frā «فـرا» در سانسکریت (هندی باستان) پـراک prāk بوده که به معنای «به، به‌سوی، در» است، مانند: فراخور، فرارسیدن، فراگرفتن.

۵ ـ واژک «*فرا*» به گونه‌ی حرف اضافه (بندواژه) نیز به کار رفته و دارای معانی گوناگون است: الف ـ نزد، نزدیک، پیش. ب ـ با، به، سوی، جانب. در حالت صفتی به معنای بلند، عالی است، مانند: فراپایه (بلندپایه). فرجام گفتار آن که این واژه به گونه‌ی حرف‌اضافه، صفت، قید و پیشوند به کار رفته است. در حالت پیشوندی معانی آن در بندهای بالا آورده شده است.

۶ ـ گاهی این پیشاوند از فعل جدا می‌ماند و مانند قیدهای اضافی یا قید ظرف بر سر اسامی بیرون می‌آید:

شحنه‌ی مست آمده در کوی من
زد لگدی چند فراروی من
(نظامی)

بر سر اسامی نیز چنان که در شعر نظامی دیدیم همان اثر را می‌بخشد یعنی وجهه‌ی عمل فعل قبل را مشخص می‌سازد. نتیجه آن که این پیشاوند به اول اسم و فعل درآید: فراخور، فراراه، فراروی، فرارسیدن، فراگرفتن.

۷ ـ گاهی در همان حال بین «*فرا*» و فعل جدایی می‌افتد مانند آن است که با فعل مزبور آمیخته شده و معنایی جداگانه می‌دهد. چنان که بیهقی گوید: «چنین حکایت را از بهر آن آوردم تا طاعنان زود زود فرااین پادشاه بزرگ مسعود نکنند و سخن به حق گویند». پیداست که «*فرا*» وابسته به فعل نکنند، است که افزون بر این که سوی آن را مشخص کرده است معنایی جدا هم به فعل معین (کمکی) «کردن» داده است. «زبان فراکردن» به معنای زبان دراز کردن آمده است.

۸ ـ تاریخ سیستان بیشتر از دیگر کتابهای گذشته این پیشاوند را با اسم و فعل آمیخته است: فراسر او رفت، فراروی او گفت، فراوی داد، فراهم آمد، فرامن داد، فراما داد، فرارفت، فرارسید، فراجای آمد، فراشد، فراآمد، فرادید آمد، فرادید آورد، فراگرفت و غیره.

▣ نمونه

فراآمدن، فراآوردن، فراافکندن، فرابافتن، فرابردن، فرابریدن، فرابستن، فراپذیرفتن، فراپوشیدن، فراخزیدن، فراخمیدن، فراخواستن، فراخواندن، فراخیزیدن، فرادادن، فراداشتن، فرادیدن، فراراندن، فرارسیدن، فرارفتن، فرارو، فراساختن،

فراستادن، فراشدن، فراکردن، فراکندن، فراگرفتن، فراگماشتن، فرانمون، فرانهادن، فراواریدن، فرایافتن.

فَراز ـ(فا). faraz
پیشوند: فعل

⊙ یادآوری

۱ ـ لفظ «*فراز*» در پهلوی هم «فراز» بوده به معنی «فرا» و مانندِ آن مزید مقدم و مزید مؤخر واژگان دیگر می‌شده‌است (به معنای طرف بلندی ≠ نشیب)، در اوستا «فره‌چه» و «فراش» و در سنسکریت «پراچ» و «پراک» بوده است. ← فرا ـ

۲ ـ لفظ «*فراز*» به معانی گوناگون به کار رفته است: الف ـ گشاده، پهن. ب ـ بسته ≠ گشاده. پ ـ نزدیک، جمع، پیش. ت ـ پس، بعد. ث ـ بالا، بر. ج ـ طرف بلندی ≠ نشیب. چ ـ مزید مؤخر می‌شود و برای فشار و استواری در معنی مزیدٌ فیه مانند:

رسول مرگ بناگه به من رسید فراز
که کوس کوچ فروکوفتند کار بساز
(کمال اسماعیل)

ح ـ جهانگیری «*فراز*» را دگرگون شده‌ی «فروز» از مصدر افروختن قرار داده است: آتش‌فراز (آتش‌افروز، آتش‌افروزنده، آتش‌فروز). خ ـ به گونه‌ی حرف اضافه و قید هم به کار می‌رود. در حالت قیدی به معنای «پیش، حضور» و در حالت حرف اضافه به معنای «ب» تأکید یا «ب» زینت است. در حالت قیدی پس از اسم (دال بر زمان) مسبوق به «ازآن» و مانند آن آید و قید مرکب سازد: از آن روزفراز (از آن روز به بعد، پس از آن روز). د ـ به معنای فرازنده یعنی اسم فاعل است و در ترکیب می‌آید: گردنفراز، سرفراز ← افراز.

۳ ـ «ـ*فراز*» در حالت پیشوندی بر سر افعال و مصدرها می‌آید و دارای معانی گوناگون است. این پیشاوند در زبان پهلوی فراوان است و در زبان دَری نیز با فعلها بسیار می‌آمیخته است. اگر چه جزء اسمها بوده و دارای معانی بسیار است که در «بند ۲» گفته شد لیکن بر اثر فراوانی پیوندش با افعال در نبشته‌ها و سروده‌های گذشته صورت پیشاوندها را به خود می‌گیرد و فعل را در جهت عمل مؤکد می‌سازد، مانند: فرازآمد، فرازرفت. اما به فراوانیِ «فرا» کاربرد ندارد و بیشتر معنای اسمی دارد و با فعل معین (کمکی) ترکیب می‌شود، مانند:

حضور مجلس اُنس است و دوستان جمعند
و اِن یکاد بخوانید و در فرازکنید
(حافظ)

در فرازکنید (در را بگشایید، در را باز کنید).

⊡ نمونه

فرازآمدن (جلو آمدن، پیشبازآمدن، به

نظر رسیدن)، فرازآوردن (حاصل کردن، یافتن)، فرازرفتن، فراز رسیدن، فراز شدن، فرازکردن (بازکردن، بستن)، یعنی پیشوند «فراز» از «اضداد» است.

ـ فراز: ← فراز ـ (بند۲، حرف د)

فَراهَم ـ (نا). farā-ham

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ واژک «*فراهم*» به گونه‌ی صفت، قید، پیشوند به کار می‌رود.

۲ ـ واژک یاد شده به معانی گوناگون است: الف ـ گردآمده، جمع شده. ب ـ اندوخته شده. پ ـ منقبض (گرفته، گرفته‌شونده، بسته شده، چروکیده).

۳ ـ لفظ «*فراهم*» بیشتر با افعال آمدن، آوردن، شدن، کردن می‌آید.

۴ ـ گاهی «*فراهم*» را به گونه‌ی پیشوند و به جای «فرا ـ» به کار برده‌اند.

⊡ نمونه

فراهم آمدن (گرد آمدن، انجمن شدن، اجتماع کردن، واهم آمدن، فاهم آمدن، جمع شدن، اجتماع)، فراهم آوردن (گردآوردن)، فراهم آورده (تألیف)، فراهم افتادن (پیش آمدن، دست دادن، به وقوع پیوستن)، فراهم پیچیدن، فراهم چیدن، فراهم شدن، فراهم گردیدن، فراهم‌گشتن، فراهم نشستن (با هم نشستن، انجمن کردن، مجلس ساختن).

مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم. (سعدی)

فراهم چینم یعنی فراچینم، به هم فراچینم.

فرو ـ (نا). foru

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ واژک «*فرو*» که کوتاه شده‌ی «فرود» است در زبان پهلوی «فرت» frot در فارسی باستان «فروتا» fravatā به معنای: فرود، زیر، تحت، پایین، شیب، نشیب، پست است.

۲ ـ این واژک همواره به گونه‌ی آمیخته با اسمها و فعلها یا کلمه‌های دیگر آید: فرو آرامیدن، فرو آرمیدن، فروآسودن، فروآمدن، فروآمدنگاه، فروآوردن، فرورفتن.

۳ ـ واژک «*فرو*» با اسم صفت می‌سازد: فروتن، فرومایه.

۴ ـ این پیشوند آخشیج (ضد) «بَر» است و «همراه بودن کاری را با پایین افتادن» رساند: فروآمد، فروافتاد، فرورفت، فرونشست و مانند اینها.

۵ ـ چمهای دیگر واژه‌ی «*فرو*» عبارتند از: الف ـ فرود، پایین، نشیب،

پشت، مـانند: فـروآمدن، فـرو بـاریدن، فـروچکیدن، فرورفتن، فروریختن. ب ـ انـدرون، تـو، داخـل، مـانند: فـروبردن، فرودادن، فـروکردن. ج ـ بـر، بـه، مـانند: فـروبستن (چشـم)، فـروخوانـدن، فروماندن، فرونشاندن.

اما در نظم و نثر به معنای مطلق پایین و زیـر است، مـثل: فـروگذاشـتن (پـایین نهادن)، فرو شدن (پایین رفتن).

۶ ـ گاه این لفظ اسـم، صـفت یـا قـید است که به معنای پایین، فرود (مقابل زَبَر، بالا) به کار مـی‌رود، مـانند: یکـی جـهت فروبود و یکی جهت زَبَر.

۷ ـ «فرو» در آغاز اسم و فعل هـر دو درآید، مانند: فـروتن، فـرودست (پـست، دون)، فـروکوفتن، فـروماندن، فـرومایه، فرونشاندن.

۸ ـ «فرو» از پـیشاوندهای زبـان دری است و گاهی جـهت تأکید فـعل آورنـد، مـانند: بـاران فـروایستاد، درخت فـرو خشکید، مرد را فرو گرفتند.

۹ ـ «فرو» گاهی مانند «فرا» سوی فعل را آشکـار مـی‌سازد، مـانند: بـاران فـرو بارید، مرد فرو خفت، بـرگ فـروریخت، گیسو فروآویخت.

۱۰ ـ گاهی این پیشاوند با فـعل مـعین (کمکی) مـی‌آمیزد و در آن مـورد مـانند «فرا ـ» از خود معنای جداگانه دارد:

فروشد به ماهی و برشد به ماه
بـن نـیزه و قـبه‌ی بـارگاه
(فردوسی)

فـرورفت و بـررفت روز نـبرد
به ماهی نم خـون و بـرماه گـرد
(فردوسی)

۱۱ ـ در ادب فـارسی واژه‌ی «*فـرو*» می‌تواند مزید مقدم برای هر مصدر واقع شود: فروپاشیدن، فـروجستن، فـرورفتن، فـروداشـتن، فـروخفتن، فـروسفتن، فـروشستن، فـروکشیدن، فـروگرفتن، فرونوشتن و غیره. یـعنی فـرو بـیشتر در آغاز فـعل درآیـد و بـه آن مـعنای هـمراه بودن کاری با پایین نشستن و پست شدن مـی‌دهد: فـرورفتن، فـروگذاشـتن، فروماندن، فرونشاندن، فرونشستن.

▣ نمونه

فروآسودن (استراحت کـردن، آرامش و سکون یافتن)، فروآمدن (پایین آمدن، کنایه از منزل کردن)، فروبسته (گره خورده، بسته)، فروپژمردن (افـسرده و غمگین شدن، بی‌دل و دمـاغ بـودن)، فـروتن (کـنایه از حـقیر و فرومایه)، فروچاه کسی شدن (کنایه از گرفتار و دلداده‌ی کسی شدن)، فروخواندن (زیر لب خـوانـدن)، فـروخوردن (خـوردن، بـلعیدن، درون خود کشیدن، کنایه از رنج بردن)، فرو دادن (کنایه از تسلیم شدن)، فروداشت (انتها و آخر)، فـروداشت کـردن (کـنایه از کـوتاه کردن، دست کشـیدن، بـه پـایان رسـاندن)،

فرودیدن (کنایه از با دقت نگریستن)، فرورفتن (کنایه از غروب کردن)، فروریختن (کنایه از خراب و ویران شدن)، فروشدن (غروب کردن، پنهان شدن، مردن)، فروشستن (زدودن، پاک کردن) و ...

فرود ـ (فا). forud

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ *«فرود»* یا «فِرود» در پهلوی «فروت» frot، پارسی باستان «فرَوَتا» fravatā، سنسکریت «پرَوَتا» pravatā به معنای پایین، تحت، زیر، مقابل، نشیب است.

۲ ـ کوتاه شده‌ی آن «فرو» است. این واژه به معانی گوناگون آمده است: الف ـ پایین، زیر. ب ـ اندرون: فرودسرای، فرودقلعه. پ ـ قید مکان است به معنای پایین: فرود آمدن، فرودآوردن. ت ـ در حالت صفتی به معنای: زیرین، پایینی. ث ـ پایین‌تر (در مکان و رتبه). ج ـ قید استثنا هم می‌باشد به معنای: به استثنای. چ ـ قید زمان است به معنای: بعد، پس، سپس.

۳ ـ واژه‌ی *«فرود»* گونه‌ی پیشوند هم به کار می‌رود و همواره به گونه‌ی آمیخته با افعال یا به همراه حروف اضافه و یا به *حالت اضافه با واژگان دیگر آید.*

۴ ـ لفظ «فرود» در پهلوی هم «فرود» بوده و ریشه‌اش در سنسکریت «اده» Adhah به معنی پایین بوده و پر ( ) مزید مقدم است. در گاتهای اوستا هم «ادی» ( ) به معنی پایین است. واژه‌ی آدم هم از همان «اده» سنسکریت است و «م» آخر در زبان یاد شده نشانه‌ی مفعولیت است و چون در زبان عربی رفته «م» در هر حالت مانده است چون حضرت آدم در «سراندیب» هند پایین آمده بود نام هندی گرفت که در واقع پاینام او بوده به معنای پایین آمده و هبوط کرده.

⊡ نمونه

فرودآرامیدن، فرودآرمیدن، فرودآرنده، فرودآمدن، فرودآمدنگاه، فرودآمده، فرودآوردن، فرودآورده، فرودآوریدن، فرودآویختن، فرودآینده، فرودافتادن، فرودافشردن، فرودافکندن، فرودخودن (خوردن، بلعیدن)، فرودرفتن، فرودشدن، فرودکردن، فرودگاه، فرودگرفتن، فرودنگریدن، فرودنگریستن، فرودین.

← فرو ـ

فره ـ (فا). farah

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ *«فره» پیشوندی است به معنای زیاد، خوب. اما همیشه به گونه‌ی «فر» بر*

سر واژگان دیگر می‌آید.

۲ ـ فره (فرّخ) در پارسی باستان به گونه‌ی «فرنه forna» نیز آمده، و در زبان «استی» farn و در پارسی: فر، فره گردیده و واژه‌های فرّخ، فرخنده، فرخان و فرّهی از همین ریشه است.

← فر ـ

ـ فَش (فا). faš

پساوند: شباهت

⊙ یادآوری

۱ ـ «فَش» به گونه‌ی پساوند شباهت و مانندگی، ادات لیاقت و شباهت و مشابهت به کار می‌رود: پری‌فش.

۲ ـ «فَش» شاید گونه‌یی از «وَش» باشد و به هر رو نشانه‌ی همانندگی است.

۳ ـ «فَش» و مشابه آن «فام، وش و ...» برای مانندگی است و «مانند» معنی می‌دهد.

۴ ـ «وَش» گاه به «پَش، فَش» گرایش می‌یابد: ماه‌وش، مهوش.

۵ ـ «فش» دارای معنیهای گوناگون است: الف ـ کاکل اسب. ب ـ مانند، نظیر. پ ـ سردستار.

⊡ نمونه

ارمنی‌فش، اژدهافش، بنده‌فش، پرستارفش، پری‌فش، تیره‌فش، جادوفش، جوزافش، حاتم‌فش، حورفش، خورشیدفش، دیوفش، رضوان‌فش، زبانی‌فش (مانند دیوان، دیوفش)، زنگی‌فش، سمندرفش (بی‌باک)، شاه‌فش، شیرفش، طاووس‌فش، کوه‌فش، گیاه‌فش (ناچیز، مانند گیاهی خرد)، مینوفش.

چنین گفت رستم که ای شیرفش
مرا پرورانید باید بکش
(فردوسی)

← ـ پَش، ـ وَش



قابِل ـ(عر). γābel
شبه‌وند، مزید مقدم

⊙ یادآوری

۱ ـ واژه‌ی «*قابل*» که در زبان عربی اسم فاعل است به معانی گوناگون آید: الف ـ قبول کننده، پذیرنده. ب ـ سزاوار، لایق. پ ـ آگاه، کارآزموده. ت ـ آتی، آتیه، آینده. ث ـ ضامن. ج ـ نامی از نامهای خداوند.

۲ ـ از اصطلاحات صفتی، می‌توان صفتهایی را نام برد که با آمدن واژه‌ی «*قابل*» (باکسره‌ی اضافه‌ی لِ) و آمیخته‌ی «غَیرِقابلِ» (با کسره‌ی اضافه‌ی هر دو واژه) پیش از اسمهای معنی و مصدرها درست می‌شوند. «غیرِ قابلِ ...» متضاد «*قابل*» است، مانند: قابلِ اجرا، قابلِ احتراق (احتراق‌پذیر)، قابلِ اعتراض (اعتراض‌پذیر)، قابلِ تعمیر، قابلِ خواندن، قابلِ بحث، غیرِ قابلِ خوردن (نخوردنی).

۳ ـ «ی» شایستگی (قابلیّت) که بیشتر به مصدرها افزوده می‌شود بسیار به «*قابل*» نزدیک است: خوردنی (قابلِ خوردن)، دیدنی (قابلِ دیدن).

← ـ پذیر، غَیر ـ

ـ قان: ← ـ کَث، ـ گان (پسوند مکان)

ـ قَند: ← ـ کَث، غند و ...



ـَک (فا). ak

پسوند: اسم‌ساز

⊙ یادآوری

۱ـ پسوند «ـَک» در پهلوی /_ ak/ بوده، یکی از موارد کاربرد آن برای ساختن اسم است که در زیر انواع آن آورده می‌شود.

۲ـ گاه «ـَک» در آخر مفرد امر حاضر درآید مانند «ه» نشانه‌ی اسم ابزار است: غلتک (غلطک).

۳ـ پدید آوردن اسم از بانگ (صوت). یعنی اسم صوت می‌سازد، مانند: بدبدک، پفک، تفک (تفنگ)، سوتک، غرغرک، فشنگ.

۴ـ گاه «ـَک» برای پدید آوردن نام مصدر به کار می‌رود، مانند: غلغلک.

۵ـ گاه پسوند «ـَک» از صفت اسم می‌سازد. از رنگ هم می‌تواند اسم بسازد. مانند: ترک (تره)، زردک، سپیدک، سرخک، سفیدک، کالک، گرمک، نغزک.

۶ـ گاهی پسوند «ـَک» از فعل، اسم می‌سازد: بندک، کندک (خندق).

ـَک (فا). ak

پسوند: اندکی، تقلیل، کمی، کوتاهی

⊙ یادآوری

پسوند «ـَک» گاهی نشانه‌ی اندکی و تقلیل است، مانند: آبک، بهترک، بیشترک، چند گهک، دیرترک، روزک، نهانک.

او را چیزکی دادندی و یتمارکی داشتندی.

(ترجمه تفسیر طبری)

مرغ که آبکی خورد سرسوی آسمان کند
گویی اشارتیست این بهر دعای شاه را

(خاقانی)

گرمن شبکی زان تو باشم چه شود؟
خاری زگلستان تو باشم چه شود؟

(سعدی)

ـَک (فا). ak

پسوند: تحبیب، ترحم، دلسوزی، دوستی و ...

⊙ یادآوری

پسوند «ـَک» گاهی برای نمودن دوستی و تحبیب و تعظیم و بزرگداشت، ترحم، رقت، شفقت و مانند آن به کار

می‌رود، مانند: بابک، ساده‌دلک، طفلک، مامک و ...

پس ازگریه، مرد پراکنده روز
بدو گفت، کای مامک دلفروز
(سعدی، گلستان)

ـ ک (فا). ak
پسوند: تحقیر (بی‌ارزشی)، توهین، و ...

⊙ یادآوری

پسوند «ـَک» گاه در موارد بی‌ارزشی، تحقیر، توهین و مانند آن به کار می‌رود: اشترک، پسرک، جغدک، جهودک، خرک، روبهک، سیبک، شاعرک، طبیبک، مامک، مردک، وزیرک و ...

چون زبون کرد آن جهودک جمله را
فتنه‌یی انگیخت از مکر و دها
(مثنوی مولوی)

ـ ک (فا). ak
پسوند: تصغیر، کوچکی

⊙ یادآوری

۱ ـ «ک» بر دو گونه است: ساکن (همخوان)، متحرک (خودآوا). «ک» ساکن گاهی به معنای کوچکی است که به آخر واژه می‌پیوندد.

۲ ـ نشانه‌ی تصغیر در فارسی بسیار است، همچون: اوی، اویه، ای، ایچه، ایز، ایژک، ایژه، جه، چه، ک، و، وین، ه، یزه. این ادات تصغیر، گاه برای تصغیر سنی و گاه برای تصغیر مقامی و گاه برای رحمت و رقت و عطوفت آید و گاهی هم در مورد تأنیث تصغیر به کار می‌رود، مانند: مردک، خانه، زیدوُ، حُسنوی، شیرویه، شیری، شروین، پاکیزه، مشکیژک، کنیز، دریچه، دولچه، خواجه و ...

۳ ـ پسوند «ـ ک» که در پهلوی /ak/ بوده به پایان اسم یا صفتی که به جای اسم نشیند ملحق گردد و به معانی گوناگون از جمله تصغیر یا کوچکی آید. همانا کلماتی که «ک» به آن افزوده می‌شود همگانی نبوده بلکه به تعدادی از واژه‌ها اضافه می‌شود: آدمک، پسرک، زنک، کرمک، مرغک.

۴ ـ گاه «ک» به گونه‌ی «که» هم درمی‌آید که آن نیز برای کوچکی است، مردک، مردکه، زنک، زنکه.

← ـ که تصغیر

۵ ـ در اوستا و سنسکریت کاف آخر متحرک نشانه‌ی تصغیر بوده مثل بالک به معنی طفلک. گرهک به معنی خانه‌ی کوچک.

۶ ـ در فارسی، واژه‌های پایان یافته به «ه» غیرملفوظ (همخوان) از بنیاد به «ک» پایان یافته بوده است، مانند: سبزه (سبزک)، جامه (جامک).

◙ نمونه

آدمک، اندک (این واژه مصغر اَند می‌باشد)، انگشتک، بابک، بانگک، پستانک، پسرک، پشمک، تبریزک، چوبک، خالک، خرجینک، دخترک، زنک، شاخک، شهرستانک، شهرک، طفلک، طوطیک، عقربک، کارک، کرمک، کودک، مامک، مردمک، مرغک، مغانک، میخک.

از حال نباتی برسیدم بستوری
یک چند همی بودم چون مرغک بی‌پر
(ناصر خسرو)

← ـکه، سایر پسوندهای تصغیر

ـَک (فا). ak
پسوند: چگونگی، حالت، کیفیت، وضع

⊙ یادآوری

گاه حرف «ـَک» معنای چگونگی، حالت، کیفیت، وضع و مانند آن را دهد، مانند: نرمک.

ـَک (فا). ak
پسوند: زاید

⊙ یادآوری

۱ ـ در پاره‌یی واژه‌ها، گاه «ـک» زاید است، مانند: پرستوک، رکوک، زلوک.
۲ ـ زاید بودن «ـک» در پاره‌یی اعلام هم آمده، چون: بالشک (تکیه)، برناک بالفتح (از پهلوی است)، برنا، برناک، کفک (کف آب).
۳ ـ «ـک» گاهی در پایان پاره‌یی واژگان افزوده شود و زاید باشد: پرستو، پرستوک. رکو، رکوک. زاد، زادک، و...

ـَک (فا). ak
پسوند: شباهت (تشبیه، مشابهت)، نسبت.

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «ـک» گاه نمودار معنای نسبت و تشبیه است، مانند: پستانک، پشتک، پشمک، پولک، جولاهک، چشمک، چنگلک، خرک، دستک، دمبک، سگک، موشک، ناخنک.

ـَک (فا). ak
پسوند: صفت‌ساز

⊙ یادآوری

گاه پسوند «ـک» برای پدید آوردن صفت از فعل به‌کار می‌رود: بردک، بندک، کندک و ...

ـَک (فا). ak
پسوند: ظرافت، لطافت و ...

⊙ یادآوری

۱ ـ گاه پسوند «ـک» برای نشان دادن ظرافت: لحنک، سیم‌دندانک، بس‌دانک.

۲ ـ گاه برای نشان دادن لطافت، ظرافت، عشق، عطوفت به کار می‌رود: چشمک، رویک، زلفک، نازکک.

تا تو نیایی ننمایند هیچ
دخترکان رویکها از حجاب
(ناصر خسرو)

ـک (فا). ak
پسوند: فاعلی

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـک» ساکن گاهی نشانه‌ی فاعلیّت است که آن هم به پایان واژه می‌پیوندد و بسیاری از واژگان فارسی که منتهی به «ک» است از این قسم می‌باشد.

۲ ـ نظر صاحب فرهنگ نظام آن است که «ک» تصغیر یا «ک» جزء کلمه است، مانند: تاریک، تیرک، تفک، تفنگ، پیچک، چوشک، پردک، خشتک، کودک، ریدک، شیشک، زردک، سوزاک، زهک و غیر آنها و همان «ک» فاعلیّت تبدیل به «ه» هم می‌شود، مانند: دنبه، رشته، سفیده، سینه و ...

۳ ـ در اوستا و سنسکریت «ک» آخر متحرک نشان فاعلیّت نیز بوده مثل واچک به معنی متکلم ازمصدر «وچ» به معنی حرف زدن و بدبگ به معنای دانا از مصدر بُهد به معنای دانستن در آن جا «ک» متحرک بوده ولی در فارسی ساکن شده است.

ـک (فا). ak
پسوند: لیاقت

⊙ یادآوری

گاه پسوند «ـک» نشانه‌ی لیاقت است، مانند: پوشاک، خوراک.

ـک (فا). ak
پسوند: مادینگی (تأنیث)

⊙ یادآوری

۱ ـ یکی از معانی «ـک» همین بوده که مادینه را از نرینه جدا گردانند. در تاریخهای یونانی نام «روخشانا» معروف است. او دختری است به گفته‌ی یونانیان پدرش پادشاه بلخ و به گفته‌ی شاهنامه پدر وی «دارا» واپسین پادشاه هخامنشی بوده و به هر رو زن اسکندر ماکیدونی (مقدونی) گردیده است. در کتابهای فارسی آن را «روشنک» گردانیده‌اند. چنان که فردوسی فرماید:

کجا مادرش روشنک نام کرد
جهان را بدو شاد و پدرام کرد

۲ ـ از سویی می‌دانیم که مردان را هم «روخشن» یا «روشن» می‌نامیده‌اند چنان که پلوتارخ کسی را به این نام رکسانس Roksānes یاد می‌کند که ثمیستوکلیس *یونانی در دربار ارتخشیر (اردشیر) دیده.* پس این نموداری دیگر است که در فارسی جدایی میانه‌ی زن و مرد با «ک» گذارده می‌شده است.

ـ‌ک (فا). ak
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

«ـ‌ک» پسوند جایگاه و مکان است، مانند: انجیرک (دهی در کرمانشاه)، بادامک (دهی در قزوین و جاهای دیگر)، بیدک (نام چند آبادی است برای نمونه در دماوند و فارس)، توتک، تشک، خواتونک، گیلک.

ـ‌ک (فا). ak
پسوند: معرفه

⊙ یادآوری

گاه پسوند «ـ‌ک» نمودار معرفه است (چون «ال» در زبان عربی)، مانند: مردک آمد، شما نبودید. دخترک نزدیک بود به حوض بیفتد.

ـ‌ک (فا). ak
پسوند: در معانی گوناگون و متفرقه

⊙ یادآوری

پاره‌یی از معانی متفرقه‌ی پسوند «ک» بدین شرح است: بگونه، چون، بسان، سان، گونه، مانند و ... مثال:

دوش متواریک به وقت سحر
اندرآمد به خیمه آن دلبر
(فرخی)

متواریک (متواری سان، متواری‌گونه، چون متواری).

«ـ‌ک» نسبت: ← ـ‌ک شباهت

کار ـ (فا). kār
پیشوند: اسم فاعل

⊙ یادآوری

واژه‌ی «کار» گاه پیش از کرده‌یی (عملی، کاری) می‌آید و روی هم رفته اسم فاعل آمیخته ساخته می‌شود، مانند: کارآزمای، کارآزمایی، کارآزموده، کارآگاه، کارآگاهی، کارآمد، کارآموز، کارآموزی، کارآور، کارافتادگی، کارافتادن، کارافتاده، کارافزا، کاربر، کاربری، کاربست، کاربستن، کاربند، کاربندی، کاربین، کاربینی، کارپرداز، کارپردازخانه، کارپردازی، کارجو، کارچاق‌کن، کارچاق‌کنی، کارخواه، کاردار، کارداری، کاردان، کاردانی، کاردیدگی، کاردیده، کاررفتن، کارساخت، کارسازی، کارسنج، کارشکن، کارشکنی، کارشناس، کارشناسی، کارفرما، کارکرد، کارکشتگی، کارکشته، کارکن، کارگاه، کارگذار، کارگر، کارگردان، کارگردانی، کارگری، کارگزار، کارگزین، کارگزینی، کارگشا، کارگیر، کارمزد، کارمند، کارمندی، کاروَرز، کارياب، کاریابی.

ـ کار (فا). kār
پسوند: پیشه، فاعلی، مبالغه.

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «*کار*» به پاره‌یی واژگان می‌پیوندد، گاه به معنای «عمل» و گاه به معنای «عامل» و گاه به معنای «زارع و غارس» و گاه به معنای «جنگ» است: پیکار.

۲ ـ «*ـ کار*» دارای چمهای فراوان است ولی در حالت پسوندی برابر «ـ گار» می‌باشد. اگر به پایان اسم معنی پیوندد، صیغه‌ی مبالغه می‌سازد: ستمکار، فراموشکار، گناهکار، مسامحه‌کار. چون به اسم ذات و معنی پیوندد صیغه‌ی شغل سازد: آتشکار، آهنکار، خدمتکار.

← ـ گار

۴ ـ پسوند «*ـ کار*» می‌تواند به اسم یا فعل و ... پیوندد و جزء پساوند فاعلی به شمار می‌آید.

۵ ـ واژگانی چون پاکار، پیش‌کار، سرکار از این دست نیست زیرا کننده‌ی سر و پیش و پا معنی ندارد بلکه مضاف و مضاف الیه است که کسره‌ی مضاف افتاده است.

▣ نمونه

آبکار، آتشکار، آراسته‌کار، آهسته‌کار، اهمال‌کار، بافت‌کار، بدهکار، برزکار، بستانکار، پنبه‌کار، پیکار، پرهیزکار، تازه‌کار، توبه‌کار، جفاکار، چوب‌کار، چای‌کار، خلاف‌کار، دریاکار (ملاح)، رفوکار، زیانکار، سپیدکار، صاحب‌کار، طلبکار، گناهکار، مددکار، مقاطعه‌کار، ورزشکار.

← ـ گار، ـ گر

ـ کاره (فا). kār-a (-e)
مزید مؤخر (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ ـ واژک *کاره* «kāra , kāre» به گونه‌ی صفت نسبی به معنای کارآمد، قابل کار، لایق کار، درخور کار به کار می‌رود.

۲ ـ گاه به معنای شغل، مقام، صاحب و مؤثر است.

۳ ـ لفظ «*کاره*» واژگان آمیخته می‌آید و عمل خوب یا بد را می‌رساند: آن کاره، این کاره.

۴ ـ «*ـ کاره*» به معنای «کار» نیز در واژه‌های پیوندی آید و صفت فاعلی سازد: ستمکاره، هرکاره، همه کاره، هیچ‌کاره.

ـ کاله: ← ـ غاله

ـ کان (فا). kān
پساوند: مکان

⊙ یادآوری

«*ـ کان*» /kān/ پسوند مکان است،

مانند: اردکان، اندکان، تویسرکان، زرکان.
← ـکَث

کت ـ(فا). kat

مزید مقدم

⊙ یادآوری

«کت ـ» دگرگون شده‌ی «کد» به معنای خانه است. در آمیخته‌هایی چون کتخدا، کت‌بانو و مانند آن آمده است و تنها به کار نمی‌رود.
← ـکد، ـکده

ـ کت (فا). kat

پسوند یا مزیدمؤخر: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «کَت» مانند «جَند، کث، کده، کند» واژکی است که معنایی چون روستا، شهر، ده، قصبه و امثال آن دهد و در پایان نام جایها درآید. واژک «ـکت» برابر «کث، کند، کده، جَند» است.

۲ ـ «کت» که همان «کث، کد» است به گونه‌ی پسوند جاها به کار می‌رود، چون: بسکت، تنکت، چرکت، خاره‌کت، پنجکت، بناکت.
← ـکث، ـکد، ـکده و ...

ـ کَث (ما). kas

پسوند یا مزید مؤخر: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ لفظ «کث» ماوراءالنهری که برابر «کاث، کت، کد، کذ» است به گونه‌ی پسوند مکان آید، مانند: اخسیکث، کبوذنجکث، مذیانکث، نوچکث.

۲ ـ «ـکَث» مزید مؤخر مکان است. واژکی است که مانند «کند، قند، کت، غن، جان، کان، گان، خان، قان و ...» در پایان نامهای شهرها و شهرکها و قصبه‌هایی چون اخسکیث، اسبانیکث، اسبکث، بارسکث، بارکث، خرغانکث، بومجکث، کوذنجکث، بلاکث، تون‌کث و مانند اینها درآید و گویا معنای شهر یا ده یا قصبه و مانند آن دهد.

۳ ـ در ماوراءالنهر واژک «ـکث» هم معنای «کاث، کت، کذ، کد» است و به گونه‌ی پسوند مکان به کار می‌رود.
← ـکت، ـکد، ـکده، و ...

کَد ـ(فا). kad

پیشوند یا مزید مقدم

⊙ یادآوری

۱ ـ واژک «کد» هم‌معنای «قد، قند، کث، کت، کده، کذ، کند» به معنای خانه، بیت، سرا و مانند آن است. این واژه بر سر اسم درآید و معنی خانه و محل و ده دهد، چون: کدخدا (خداوند خانه، خداوند ده

و غیره).

۲ ـ در پهلوی «کَتَک» katak به معنی خانه بوده است. پیشوند «کد ـ» بر سر نامها درآید و معنی خانه و محل و ده دهد، مانند: کدبانو (خانم خانه)، کدخدا (خداوند خانه).

۳ ـ «کد» ساده شده‌ی «کده» به معنای خانه است: کدبانو، کدخدا.

ـ کَد (فا). kad

پسوند یا مزید مؤخر

⊙ یادآوری

لفظ «ـ کد» از همه سو برابر پیشوند «کد ـ» است. به پایان نامها پیوندد و معنای جا، محل، مکان، مقام و مانند آن را دهد، مانند: بتکد (بتکده)، روز فغکد، فرنکد، فوزکد، براکد.

← ـ کث

کَده ـ (فا). kada(e)

پیشوند یا مزید مقدم

⊙ یادآوری

کته، کده در پهلوی به معنای خانه و کده‌خدای به معنای صاحب خانه و ناظم خانه است. در اوستا کته به معنی خانه هم هست در سنسکریت ککش به معنی اتاق ریشه است.

← کد ـ، ـ کده

ـ کده (فا). kada(e)

پسوند یا مزید مؤخر: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ کده» که به گونه‌های «کَدَه، کَدِه» نیز آمده همسان «کتگ، کته، کت، کث، کد، کذ، کنده، گند، گنده، جَند، جَندَه، غَند و ...» به معنای خانه باشد، همچون: بتکده. به هر رو «کده» به معنی ده، قریه، قصبه، روستا، محل، مکان، جا، مسکن، سرداب، زیرزمین هم می‌باشد.

۲ ـ پیشینیان با این واژه همه گونه آمیخته پدید آورده‌اند یعنی آن را به گونه‌ی مزید مؤخر اسامی و مکانها به کار برده‌اند، مانند: آتشکده، آدم‌کده، آسیاکده.

۳ ـ «کده» که در پهلوی کَتَک katak بوده در حالت اسمی به معنای خانه، سرای، چوبی که در پشت در اندازند تا در باز نشود به کار رفته. در حالت پسوندی به پایان اسم می‌پیوندد و اسم مکان می‌سازد: بتکده، دهکده، میکده.

۴ ـ «ـ کده» پسوند جا و مکان برای نامیدن محل کار و یا چیزی معین به کار رود: آتشکده، بتکده، دهکده، هنرکده.

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات؟
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
(حافظ)

۵ ـ واژه «کده» نخست به معنای خانه بوده ولی اکنون به شکل پسوند به کار

می‌رود و معنی آن «خانه‌یی که برای کاری یا چیزی بسازند» می‌باشد.

▣ نمونه

آتشکده، آدم‌کده (دنیا)، آسیاکده، احمق‌کده، بارکده، بتکده، پرستشکده، حاتم‌کده، خم‌کده، داروکده، دانشکده، دشمن‌کده، دولت‌کده، دهکده، دیوکده، رودکده، زحمت‌کده، شوخ‌کده، ظلمت‌کده، عذاب‌کده، عصمت‌کده، عیسی‌کده (آسمان چهارم)، غمکده، ماتمکده، محنت‌کده، مصیبت‌کده، میخ‌کده (ضرابخانه)، میکده، هنرکده.

← ـکث، ـکد و ...

ـ کَش (فا). kaš

پسوند یا مزید مؤخر

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـکش» پساوندی است از مصدر «کشیدن» و نسبت و اتّصاف را می‌رساند، مانند: دستکش، دودکش، ناوه‌کش.

۲ ـ «کَش، کِش» فعل امر از مصدر کشیدن است. در واژه‌های پیوندی به معانی گوناگون آید: الف ـ کَشنده، برنده. ب ـ تحمل‌کننده. ج ـ تماس دهنده، مالنده. چ ـ آشامنده، نوشنده. ح ـ حرکت دهنده.

۳ ـ گاهی حالت اسم مفعولی (مفعولی) دارد و در واژگان آمیخته معنای «کشیده» می‌دهد: زرکش.

۴ ـ «کَشنده» هم گونه‌یی دیگر از آن است که در همه‌ی معنیها و در واژگان آمیخته به کار می‌رود. با واژه‌های دیگر می‌پیوندد و اسم فاعل آمیخته از مصدر «کشیدن» سازد: هیزم‌کش.

▣ نمونه

آتش‌کش، آه‌کش، اتوکش، اره‌کش، الف‌کش، جرعه‌کش، انگشت‌کش، بادکش، بارکش، بشارت‌کش، پیشکش، تیرکش، جاروکش، جنازه‌کش، چراغ‌کش، خط‌کش، دَردکش، دستکش، دلکش، دودکش، روکش، زرکش، ساغرکش، سپه (سپاه) کش، سرکش، سنان‌کش، سیم‌کش، صورتکش، نازکش، ناوه‌کش.

کَم ـ (فا). kam

پیشوند: قِلّت (اندکی، کمی)

⊙ یادآوری

۱ ـ پیشوند «کم» سازنده‌ی صفت توصیفی است. خود آن نیز مانند «پُر» به تنهایی یک صفت توصیفی است. ولی می‌تواند به گونه‌ی پیشوند به آغاز اسم بپیوندد و از آن صفت بسازد از نظر معنی متضاد «پُر» است. ← پُر ـ

۲ ـ کم در همگی آمیخته‌ها جدا نوشته می‌شود بجز: کمتر، کمخا، کمخاب، کمرنگ، کمیاب.

◙ نمونه

کم‌بار، کم‌بخت، کم‌برگ، کم‌بقا، کم‌بنیه، کم‌بود، کم‌بها، کم‌پول، کم‌پهنا، کم‌چیز، کم‌حرف، کم‌خرد، کم‌خواب، کم‌گفتار و ...

ـ کنت: ← ـ کند

ـ کند (فا). kand

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «کند» که برابر «کَنت» و «قَند» است از ریشه‌ی فارسی کن kan (کندن) است. «قند» هم معرب آن می‌باشد.

۲ ـ «ـ کند» پسوند محل، موضع، قریه، شهر و امثال آن است و به گونه‌ی پسوند در نامهای مکانهای ماوراءالنهر دیده می‌شود، مانند: اوزکند، بیکند، خواکند (خوقند)، سمرکند (سمرقند).

۳ ـ معرب آن «قند» است. به ترکی «ده» را گویند که در مقابل شهر است. به زبان ماوراءالنهر مطلق «شهر» را گویند و «کَنت» هم معنای آن است.

۴ ـ به ترکی دیه و شهر را «کند، کنت» گویند چنان که «تاشکند» یعنی دهی و شهری که از سنگ ساخته شده. واژه «کنت» هم معنای «کند» است.

◙ نمونه

اوزکند، بازکند، بیکند، تاشکند، خواکند (خوقند)، سکلکند، سمرکند (سمرقند)، شهرکند، فیروزکند، نوکند، هرکند، یوزکند.

ـ کور (فا). kur

پساوند: مکان

⊙ یادآوری

«کور» یا «گور» پساوند مکان و آبادی است، مانند: اسپگور، شمکور (سردسیر، در قفقاز)، نمک‌کور (ده نمک، جایی در اراک).

ـ که (فا). ke

پسوند: تصغیر (کوچکی)

⊙ یادآوری

گاه به پایان «ک» تصغیر حرف «ه» می‌افزایند و واژه‌ی «که» به گونه‌ی پسوند تصغیر (کوچکی) به کار می‌رود، مانند: مردک، مردکه. زنک، زنکه. دخترک، دخترکه.

← ـ ک تصغیر

ـ کی (فا). ki

پسوند یا مزید مؤخر

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ کی» پسوند یا مزید مؤخر است و آمیخته‌یی است از (ک + ی) که در گفتار خودمانی نشان حالت و وضع باشد، مانند: پس‌پسکی، خوابیدنکی، زیرآبکی، نشستنکی، هول‌هولکی.

۲ ـ گاه به واژه‌یی پیوندد و قید سازد:

پس‌پسکی، خرکی، دزدکی، دروغکی، راستکی، زورکی، سیخکی، هول‌هولکی، یواشکی.

۳ ـ گاه به اسم افزوده شود و صفت سازد به معنای «دارنده، صاحب و ...»، مانند: آبکی (آب‌دار، دارای آب).

۴ ـ گاه به صورت مزید مؤخر مکان هم به کار می‌رود: غربتکی.

۵ ـ واژک «کی» گاه به کلمه‌یی پیوندد و قید می‌سازد، مانند: پس‌پسکی. گاه به اسم می‌چسبد و صفت می‌سازد به معنای «دارنده، صاحب): آبکی. گاه به گونه‌ی پسوند اتّصاف به کار می‌رود.

۶ ـ مشتقات (جدامدهای) پسوند «ـَکی» بیشتر به زبان گفتاری و زبان کودکان بستگی دارد. این وند با صفت، با اسم و با مصدر می‌آمیزد و قید چگونگی می‌سازد: راستکی، دزدکی، پفکی، خرکی، هولکی، واستادنکی، دویدنکی، خوابیدنکی.

۷ ـ «ـَکی» می‌تواند با واژگان پیاپی نیز آمیخته گردد: زورزورکی، هول‌هولکی.



ـ گار (فا). gār

پسوند: پیشه، حالت، زاید، فاعلی، مبالغه

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ گار» که کوتاه شده‌ی آن «گر» است پسوند یا مزید مؤخر می‌باشد. این پسوند نشانه‌ی فاعلی یا صیغه‌ی مبالغه است.

۲ ـ «ـ گار» به ریشه‌ی فعل (ستاک حال فعل) می‌پیوندد، مانند: آمرزگار، آموزگار، آمیزگار، پرهیزگار، سازگار.

۳ ـ گاه در آخر اسم ذات یا صفت، به جای موصوف می‌پیوندد و معانی گوناگون می‌پذیرد، مانند: پیروزگار، ترسگار، خداوندگار، خندگار، خوندگار، خونگار، روزگار، کامگار، یادگار.

۴ ـ «گار» نیز در پایان مصدر مرخم (سوم شخص مفرد گذشته ساده) درآید و نشانه‌ی فاعلیّت (صیغه‌ی مبالغه) باشد: آفریدگار، آموختگار، پذرفتگار، پروردگار، خواستگار، رستگار، رفتگار، فریفتگار، کردگار، ماندگار، نمودگار.

۵ ـ گاه پسوند «گار» نشانه‌ی نعت مفعولی است بویژه در گفتار خودمانی: آفریدگار، آفریدگاری در خانه نیست (احدی، دیاری در منزل نیست).

۶ ـ «گار» نشانه‌ی لیاقت، پسوند فاعلی، پیشه، مبالغه و حالت است که گاه به معنای سبب می‌باشد، مانند: ماندگار (ماندنی)، رفتگار (رفتنی)، روزگار (به معنی سبب روز و شب)، یادگار (به معنی سبب یادآمدن ...)، آموزگار (حرفه، پیشه)، پروردگار (خالق، فاعل و ...).

۷ ـ «گار» به بن مضارع و بن گذشته ساده می‌پیوندد و صیغه‌ی مبالغه می‌سازد که از انواع صفت فاعلی است: آموزگار، پروردگار، کردگار.

۸ ـ «گار» /gār/ در پارسی باستان و پهلوی «کار» kār است. پسوندی است که افاده‌ی فاعلیّت کند و بدین معانی آید: الف ـ صفت فاعلی ـ به بن ماضی پیوندد و صیغه‌ی فاعلی سازد، مانند: پذرفتکار. ب ـ صیغه‌ی مبالغه ـ به ریشه‌ی فعل (ستاک حال فعل) یا سوم شخص مفرد ماضی (برابر مصدر مرخم) پیوندد و صیغه‌ی مبالغه سازد، مانند: آفریدگار، کردگار. پ ـ صیغه‌ی مبالغه ـ به ریشه‌ی فعل (ستاک حال فعل) پیوندد و صیغه‌ی شغل سازد، مانند: آموزگار. ت ـ صفت مفعولی ـ به

سوم شخص مفرد ماضی (برابر مصدر مرخم)پیوندد و در گفتار عامیانه معنای صفت مفعولی دهد، مانند: آفریدگاری در خانه نیست یعنی هیچ کس، دیاری در خانه نیست. ث ـ صفت لیاقت ـ به سوم شخص مفرد ماضی (معادل مصدر مرخم) پیوندد: ماندگار (ماندنی)، رفتگار (رفتنی).

۹ ـ «گار» در پهلوی «گار، گر»، در اوستا و سنسکریت «کار» بوده است. واژه‌ی «گر» کوتاه شده‌ی همین «گار» است.

۱۰ ـ «گار» نشانه‌ی فاعلیّت است که به واژه‌ی دیگر جفت شده اسم فاعل آمیخته می‌سازد، مانند: آموزگار، خدمتگار، سازگار، کامگار.

«روزگار» هم همان است به معنای روز سازنده که صفت زمانه است. «رستگار» هم مجازاً در مفعول «رهیده» استعمال می‌شود.

۱۱ ـ گاه این پسوند «زاید» به نظر می‌رسد، مانند: خداوندگار.

◙ نمونه

آمرزگار، آفریدگار، آموزگار، آمیزگار، پروردگار، پرهیزگار، پیروزگار، ترسگار، خداوندگار، خواستگار، رفتگار، سازگار، سپوزگار، طلبگار، کردگار، ماندگار، یادگار.

← ـ آر، ـ کار، ـ گاره، ـ گر

ـ گاره (فا). gāra(-e)

پسوند: فاعلی

⊙ یادآوری

۱ ـ «*گارَه، گارِه*» که برابر «گار، کاره، کار» است پسوندی است که به جای «کار» در برخی واژه‌ها به کار می‌رود و صفت فاعلی می‌سازد: ستمگاره (ستمکاره).

۲ ـ «*گارَه*» نعت فاعلی است. این واژک ترکیبی است از «گار + ه» که به گونه‌ی مزید مؤخر یا پسوند در پایان اسمهای معنی درآید و آنها را به صفت برگرداند، مانند: ستم، ستمگاره، ستمکاره.

← ـ گار، ـ کار

ـ گاری (فا). gār-i

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ گاری*» پسوند یا مزید مؤخری است که از «گار + ی» درست شده است. «ی» پایان آن نشانه‌ی حاصل مصدر است، مانند: سازگاری. ← ـ گار

۲ ـ «*ـ گاری*» به پایان اسم معنی، صفت و ریشه‌ی فعل و مصدر مرخم پیوندد و حاصل مصدر یایی سازد، مانند: سازگاری، ناسازگاری، پذرفتگاری، رستگاری، خواستگاری.

۳ ـ «*ـ گاری*» پسوندی است که به

پایان ریشه‌ی فعل، مصدر مرخم (ساده شده)، اسم معنی و صفت پیوندد و حاصل مصدر سازد. همانا در واژه‌ی آمیخته‌ی *«گاری»*، «ی» پسوند حاصل مصدر به واژه‌ی مختوم به « ـ‌گار» پیوسته است، مانند: پذرفتگاری، خواستگاری، رستگاری، سازگاری، ستمگاری و ...

ـ‌گاله (فا). gāla(-e)

پسوند یا مزید مؤخر: تصغیر (کوچکی)

⊙ یادآوری

«گالَه، گالِه» پسوندی است که تصغیر (کوچکی) را می‌رساند، مانند: پرگاله، پوست‌گاله، داسگاله، دست‌گاله و غیره.

← ـ‌غاله

ـ‌گان (فا). gān

پسوند: نشانه‌ی جمع

⊙ یادآوری

۱ ـ *«ـ‌گان»* آمیخته‌یی است از گاف دگر یافته‌ی «ه» و «ان» جمع، مانند: بندگان، رفتگان.

۲ ـ هر واژه‌یی که در پایان آن «ه» زاید باشد مانند بنده، رفته و نمونه‌های دیگر در جمع به «ان» (ه) زاید به «گ» جابه‌جا می‌شود.

۳ ـ چون *«گان»* به واژک پایان یافته به «ه» غیرملفوظ (همخوان) پیوندد، در نگارش «ه» می‌افتد، مانند: دایه، دایگان. مرده، مردگان. مژده، مژدگان.

۴ ـ هر اسم یا صفتی که به جای اسم آید و به «ه» غیرملفوظ (همخوان) پایان یافته باشد، هنگام جمعِ این واژه‌ها با «ان» نویسه‌ی «ه» آنها به «گ» بدل شود. علّت آن است که این گونه واژگان از بنیاد (در زبان پهلوی) به «ک» پایان یافته بوده‌اند چنان که بنده، تشنه، زنده در پهلوی بندک، تشنک، زندک بوده است. بنابراین در جمع به تبار خود بازگردند با این نگرش در زبان فارسی «ک» به «گ» گرایش می‌یابد، مانند: بنده، بندگان. زنده، زندگان.

۵ ـ باید دانست که در زبان گفتاری در جمعِ این گونه واژگان «ها» را به جای «ان» به‌کار می‌برند، مانند: زنده، زنده‌ها. مرده، مرده‌ها. ستاره، ستاره‌ها و ...

◻ نمونه

آیندگان، افتادگان، ایستادگان، بندگان، پروردگان، تشنگان، جویندگان، روندگان، زندگان، ستارگان، مردگان، مژگان، ویژگان و ...

ـ‌گان (فا). gān

پسوند: زمان

⊙ یادآوری

«ـ‌گان» نشانه‌ی نسبت و زمان است،

مانند: آبریزگان، بهمنگان، مهرگان.

ـ گان (فا). gān
پسوند: نشانه «عدد توزیعی»

⊙ یادآوری

گاه پسوند «*ـ گان*» نشانه‌ی عدد توزیعی (تکرار عدد) است، مانند: دوگان (دو دو)، چهارگان (چهار چهار)، سه‌گان (سه سه) و ...

ـ گان (فا). gān
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ گان*» معنای مکان نیز می‌دهد، مانند: آذربایگان، زنگان، سمنگان، گرگان، گلپایگان.
۲ ـ واژک «*گان*» نشانه‌ی نسبت و مکان است، مانند: آذرآبادگان، شاپورگان.
۳ ـ گاهی نیز به گونه‌ی «قان» به کار رفته است: زرقان، طالقان، مزلقان، موقان، ماماقان.

← ـ کَث، ـ گان (پسوند نسبت)

ـ گان (فا). gān
پسوند: نسبت، اتّصاف، لیاقت

⊙ یادآوری

۱ ـ «*گان*» که در پهلوی /āk-ān/ بوده (← گانه)، پسوندی است نشانه‌ی نسبت که به گونه‌های زیر آید: الف ـ نسبت مطلق، مانند: پدرگان (آنچه از پدر به فرزند رسیده باشد)، خدایگان (گماشته‌ی خدا بر خلق، سایه‌ی خدا، شاه)، دوستگان، درمگان، دینارگان. ب ـ به پایان اسم روز و ماه خورشیدی (که اسم امشاسپند یا فرشته‌یی است) پیوندد و نمودار راست آمدن نام روز با نام ماه است و ایرانیان باستان چنین روزی را جشن می‌گرفتند، مانند: آبانگان، آبریزگان، خردادگان، فروردگان، مهرگان. پ ـ نشانه‌ی لیاقت، مانند: شایگان (شاهگان). ت ـ نمودار مکان ← «*ـ گان*» پسوند مکان. ث ـ نشانه‌ی نام خاندان و خانواده، مانند: گشوادگان، گیوگان. ج ـ نمودار عدد توزیعی ← «*ـ گان*» علامت عدد توزیعی.
۲ ـ «*ـ گان*» از ادات یا مزید مؤخر یا پسوند نسبت و اتّصاف و لیاقت است که در پایان اسمها و صفتها به جای موصوف درآید. شمس‌قیس رازی آن را حرف نسبت و تکریر اعداد دانسته و در آخر بعضی نامها، معنای نسبت دهد، مانند: پدرگان، خدایگان، درمگان، دوستگان، دینارگان، گروگان، مادرگان.
۳ ـ نویسنده‌ی زبان پاک چنین گوید: «کان» که سپس به «گان» بدل شده در آخر نامهای شهرها و دیه‌ها فراوان آمده، مانند: اردکان، ارزنگان، زنگان،

سمنگان، گرگان و ... درباره‌ی معنای آن می‌توان دو احتمال داد یکی جا و مکان و دیگری نسبت. ← «-گان» پسوند مکان

۴ - گاه پسوند *«-گان»* در پایان اسمهای خاص، معنایِ خاندان و خانواده دهد، مانند: گشوادگان، گیوگان.

به طوس و به گودرز و گشوادگان
بـه گـیو و بـه گـرگین و آزادگـان
(فردوسی)

یعنی به جای واژه‌ی «آل» می‌توان این پسوند را به کار برد. آل داوود (داوودگان).

۵ - *«-گان»* نشانه‌ی نسبت است. بـه پایان واژگـان مـختوم بـه «ه» غیرملفوظ (هـمخوان) پـیوندد و مـعنای نسبت و اتّـصاف دهـد. در گـونه‌ی نـخست «ه» می‌افتد، مانند:

نه بر تو همچو مادر مهربان بود
نه مهرت را همیشه دایگان بـود
(ویس و رامین، اسعد گرگانی)

← «-گان» نشانه‌ی جمع

۶ - پسـوند *«گان»* دریـافته‌ی بسـتگی (نسبت) با یک چیزی را می‌رساند، مانند: دِهگـان کـه بـه مـعنی ده‌نشینی است. نویسنده‌ی زبان پاک می‌گوید: بهتر است کـه بسـتگی یـا نسبت را بـا ایـن پسـوند برسانیم و «ی» نشانه‌ی نسبت را بـه کـار نـبریم. بـرای نـمونه بـه جـای بـهاری، اروپـایی، افـریقایی، تبریزی، تـهرانـی، شهری و مانند اینها، بهارگان، اروپـاگـان، افریقاگان، تبریزگان، تهرانگـان، شـهرگان بگوییم زیرا پسوند «ی» به معنیهای دیگر بویژه برای «ی» نسبت هم به کار می‌رود و برای «ی» نسبت بـهتر است از *«-گـان»* بهره جست. ← «-ی» نسبت

۷ - در زبان فـارسی جـز «ی» نسـبت نشانه‌های دیگر برای صفت نسبی هست که برای نمونه می‌توان *«-گان»* را نام برد، مانند: بازارگان، گروگان، مهرگان، مه‌گان.

▣ نمونه

آبـــانگان، آبـــریزگان، آذرآبـــادگان، آذربایگان، اروپاگان، افریقاگـان، بـازرگان، پدرگان، تـبریزگان، تـهرانگـان، خـدایگـان، خـردادگـان، درمگـان، دوسـتگان، دوگـان، دِهگان، دینارگان، رایگان (مبدل راهگـان)، سه‌گان، شاپورگان، شایگان (مبدل شاهگان: مـنسوب بـه شـاه و لایـق و سـزاوار او)، فـروردگان، گـروگان، گشـوادگـان، گـیوگان، مادرگان، مهرگان.

منت خدای را که به فرّ خدایگـان
من بنده بی‌گنه نشدم کشته رایگـان
(امیر معزّی)

← «-گان» پسوند جمع، زمان، مکان

-گانه (فا). gāna(-e)
پسوند: اتّصاف، تعداد، نسبت

⊙ یادآوری

۱ - *«گانَه، گانِه»* پسوند یا مزید مؤخر است. «آن» کـه در پـارسی بـاستان «آنـه»

بوده پس از این که به گونه‌ی آوایی «vocalique» «آنه» (در پهلوی «آنک») درآمده مزید مؤخر بی‌قاعده‌ی «گانه» را ساخته است که در پهلوی «کانک» kānak می‌باشد.

۲ ـ «*گانه*» در پارسی باستان «آنه» āna، در پهلوی «آنک» ānak بوده که به گونه‌ی پسوندی در پهلوی «کانک» kānak و در فارسی «گانه» gāna شده است.

۳ ـ واژک «آنک» در پهلوی نخست به واژه‌ی «اَیـوَک» aivak (به معنای یک) پیوسته، به ریخت «ایوک ـ آنک» aivak-ānak درآمده که در فارسی به «یگانه» دگرگون شده؛ سپس با سنجش بدان واژه‌های دوگانه، سه‌گانه و غیره ساخته شده است.

۴ ـ پسوند «*ـگانه*» آمیخته‌یی است از (ـَگ + آن + ـ ـه). این مزید مؤخر برای ساختن واژگان توزیعی «distributif» به کار می‌رود که روش ساختن آن در «بند ۳» یاد شد.

۵ ـ واژگان پایان یافته به «ه» مختفی (همخوان) هنگام پیوستن به «ـ آنه» به گونه‌ی «گانه» درآید، مانند: بچه، بچگانه. دانه، دانگانه. بنده، بندگانه.

← ـ آنه

۶ ـ پسوند «*گانه*» نشانه‌ی جوری نسبت، اتّصاف و تعداد است: دوگانه، سه‌گانه.

۷ ـ گاه به پایان عدد پیوندد و نمایه‌ی نسبت و تکرار باشد: دوگانه (دو عدد، نماز صبح). و گاهی معنی شخص، تن، کس و نفر دهد:«از آن صدگانه یکی بجَسته بود، به قلعه باز آمد و ...». صدگانه (صدتن، صدنفر، صد شخص).

۸ ـ گاه به پایان اسم پیوندد و معنای نسبت و اتّصاف دهد: دینارگانه. گاه چنین پیوندی نشانه‌ی پیاپی است، مانند: درم‌گانه (درم درم).

۹ ـ پسوند یا مزید مؤخر «*گانه*» به پایان اسم و عدد پیوندد و پیاپی و نسبت و اتّصاف را رساند: پنجگانه (مثل حواس پنجگانه)، دوگانه، ده‌گانه، سه‌گانه، صدگانه، هفت‌گانه، یگانه.

۱۰ ـ پسوند «گان» گاه به جای «ـ آنه» می‌نشیند، مانند: دینارگانه.

۱۱ ـ «*گانه*» نشانه‌ی نسبت و ویژه‌ی اعداد است، مانند: دوگانه، سه‌گانه. در سنسکریت «گن» به معنی شمردن است و «گنه» به معنی گروه.

۱۲ ـ «*ـگان*» گاه به پایان صفت می‌پیوندد و قید می‌سازد: جدا، جداگانه.

▣ نمونه

بچگانه، پنجگانه، جداگانه، دانگانه، درم‌گانه، دوگانه، دینارگانه، سه‌گانه، صدگانه، هفتگانه، یگانه.

← ـ انه، ـ گان

ـ گانی (فا). gāni
پسوند: اتّصاف، نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ «*گانی*» پسوندی است که از « ـَگ + ان + ی» درست شده. این پسوند به پایان اسم، صفت، عدد می‌پیوندد و معنای نسبت و اتّصاف می‌دهد: بیستگانی، خدایگانی، دوستگانی، رودگانی، مهرگانی، هزارگانی.

۲ ـ واژک «*گانی*» از مزید مؤخر «گان» و «ی» نسبت ساخته شده است. گاه به پایان عدد که می‌پیوندد صفت یا قید می‌سازد، مانند: دوگانی.

۳ ـ واژگان پایان یافته به «ه» مختفی (همخوان) هنگام پیوستن به «ـ آن» و «ـ آنی» به گونه‌ی «*ـ گانی*» در می‌آیند، مانند: دایگانی، زندگانی، مژدگانی.

← ـ آنی

۴ ـ «*ـ گانی*» به پایان اسم پیوندد و معنای حاصل مصدر دهد: بازارگانی (تجارت).

⊡ نمونه

بازارگانی، بازرگانی، بیستگانی، خدایگانی، دایگانی، دوستگانی، دوگانی، رودگانی، زندگانی، مژدگانی، مهرگانی، هزارگانی.

← ـ آنی

گاو ـ (فا). gāv
شبه‌وند (وندواره): بزرگی

⊙ یادآوری

۱ ـ برخی از پیشوندها مانند «*گاو*»، «خر، شاه» بزرگی را می‌رسانند و به معنای درشت، بزرگ و مانند آن به کار می‌روند، مانند: گاوآلو، گاوچشم، گاوصندوق.

← خَر ـ، شاه ـ

۲ ـ بیشتر پژوهشگران این واژه را جزء وندها به شمار نیاورده‌اند: گاوچاه، گاوخونی، گاومیش.

ـ گاه (فا). gāh
پسوند: زمان

⊙ یادآوری

۱ ـ «*گاه*» که ساده شده‌ی آن «گه» است به چمهای گوناگون به کار می‌رود: الف ـ زمان، وقت. ب ـ دوره، عصر. ج ـ به گونه‌ی پسوند زمان، مکان. ← ـ گاه پسوند مکان

۲ ـ پاره‌یی از پسوندها همچون «ـ ان» و «*ـ گاه*» که به برخی از نامها افزوده شوند معنای زمان می‌دهند، مانند: بامدادان، شامگاه.

۳ ـ گاهی می‌توان هر دو پسوند را با هم به گونه «ـ گاهان» به واژه افزود. در این حال نسبت به هنگامی که «گاه» تنها باشد

چندان دگرگونیی در معنی پدید نمی‌آید، مانند: سحرگاهان، شامگاهان، صبحگاهان. ← ـگاهان

۴ ـ گرچه واژه «*گاه*» خود جداگانه قید زمان است ولی هنگامی که پسوند باشد بیشتر معنای جای کار هویدا و آشکار می‌دهد. هنگامی که این پسوند همراه نام پاره‌یی از «زمانها» مانند سحر، شام، صبح و مانند آن بیاید به واژه معنای زمان می‌بخشد، مانند: سحرگاه، شامگاه، صبحگاه. در این هنگام گاهی «ـان» هم به واژه‌ی «*گاه*» می‌افزایند که چندان دگرگونیی در معنای واژه ندارد، مانند: سحرگاهان.

۵ ـ «*ـگاه*» که پسوند زمان است خود در زبان فارسی جداگانه به معنای «وقت، زمان، هنگام و ...» است؛ و این خود مایه‌ی نابسامانی می‌شود و بدین معنی بهتر است که واژه‌ی «هنگام» را به کار برد. برای نمونه به جای «گاهی می آمد» بهتر است بگوییم «برخی هنگام می‌آمد».

۶ ـ این پسوند به پاره‌یی واژگان پیوندد و معنی زمان دهد: دمیدنگاه.

▣ نمونه

بزنگاه، بی‌گاه، چاره‌گاه، چاشتگاه، حرمگاه، خوردنگاه، دمیدنگاه، دیرگاه، سحرگاه، شبانگاه، صبحگاه، عیدگاه، گرمگاه، نابگاه، ناگاه.

← «ـگاه» پسوند مکان و ...

ـ گاه (فا). gāh

پسوند: (در شطرنج)

⊙ یادآوری

گهگاه پسوند «*گاه*» برای خانه‌های شطرنج به کار می‌رود، مانند: یک‌گاه (خانه‌ی نخست)، دوگاه (خانه‌ی دوم).

ـ گاه (فا). gāh

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «*گاه*» که کوتاه شده‌ی آن «گه» است در پهلوی gās بوده. این واژه به چمهای گوناگون به کار رفته از جمله: الف ـ تخت. ب ـ جا، مکان. پ ـ به گونه‌ی پسوند مکان هم آمده، مانند: بارگاه، لشگرگاه.

۲ ـ «*گاه*» گرچه جداگانه قید زمان است ولی هنگامی پسوند باشد بیشتر معنای مکان کاری آشکار و هویدا را می‌رساند. یعنی این پسوند «جای رو دادن یک کاری» را نشان می‌دهد، مانند: آسایشگاه، پرستشگاه، خوابگاه، کشتنگاه، گذرگاه، نهانگاه.

۳ ـ «*گاه*» در پهلوی «گاس»، در اوستا «گاتو»، در فارسی هخامنشی (فارسی باستان) «گاتهو» بوده به معنای «جا، زمان، نشیمن، تخت، رتبه) و در سنسکریت «گاوه» بوده به معنای «جا».

۴ ـ پسوند «*گاه*»، هم برای ساختن اسم مکان و هم برای ساختن اسم زمان به کار می‌رود و بازشناخت میان این دو، بستگی به واژه‌ی پایه‌یی دارد که «*گاه*» به می‌چسبد. ← ـگاه پسوند زمان

۵ ـ «*گاه*» به واژگان فارسی و تازی می‌پیوندد و معنای جا و مکان می‌دهد، مانند: استادنگاه، لشگرگاه.

▣ نمونه

آبگاه، آبشگاه، آفتابگاه، آرایشگاه، آزمایشگاه، آسایشگاه، آمارگاه (حسابداری، ادارهٔ محاسبات)، آماجگاه، آموزشگاه، آوردگاه، اردوگاه، اسارت‌گاه، ایستگاه، ایستادن‌گاه، باجگاه، بازارگاه، باشگاه، بندگاه (مَفصل)، پاگاه، پالایشگاه، پرتگاه، پناهگاه، پیوندگاه (مَفصل)، پیکارگاه، تماشاگاه، تعمیرگاه، تبعیدگاه، جولان‌گاه، حجامتگاه، حجله‌گاه، ختنه‌گاه، خوردنگاه، خرمن‌گاه، دادگاه، دانشگاه، دامگاه، دیوگاه، درمانگاه، دیدگاه، درسگاه، زادگاه، زایشگاه، زیارتگاه، سایه‌گاه، ستایشگاه، سجده‌گاه، ستورگاه، سیرگاه، سیاست‌گاه، شرمگاه، شیرخوارگاه، طهارت‌گاه، عبادتگاه، فرودگاه، فروشگاه، قتلگاه، کشتارگاه، گردشگاه، لغزشگاه، لنگرگاه، منادیگاه، ناوردگاه، نشیمنگاه، نمایشگاه، نمازگاه، ورزشگاه.

ـ**گاه** (فا). gāh

پسوند: (در موسیقی)

⊙ یادآوری

۱ ـ «*گاه*» که در پهلوی «گاس» بوده یکی از آرشهای آن آهنگ و آواز است.

۲ ـ این واژه به گونه‌ی پسوند در نامهای آهنگهای موسیقی به کار می‌رود، مانند: سه‌گاه، چهارگاه.

۳ ـ از نمونه‌هایی که در معنی آهنگ و چامه به کار رفته است واژگان دوگاه، سه‌گاه، چهارگاه، پنجگاه می‌باشد که آهنگهایی هستند از موسیقی و هنوز هنرمندان از آن بهره می‌جویند.

ـ**گاهان** (فا). gāhān

پسوند: زمان

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «*گاهان*» که برای زمان به کار می‌رود آمیخته‌یی است از (گاه + ان = پسوند زمان)، مانند: چاشتگاهان، دیرگاهان، صبحگاهان، گرمگاهان.

۲ ـ پاره‌یی از پسوندها همچون «گاه» و «ان» هنگامی که به برخی از اسمها افزوده شوند معنای زمان می‌دهند. گاهی هر دو را با هم به کار می‌برند و در این حالت نسبت به وقتی که «گاه» تنها باشد چندان دگرگونیی در معنی دیده نمی‌شود، مانند: سحرگاه، سحرگاهان. شامگاه،

شامگاهان. صبحگاه، صبحگاهان.
← ـگاه، ـان زمان

ـ گَر (فا). gar

پسوند: پیشه، حالت فاعلی، مبالغه، نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ «گر» پسوند یا مزید مؤخر است. ایـن واژک کـوتاهواره‌ی «گـار» است: آمـوزگار، آمـوزگر کـه از هـر دو مـعنای فاعلیّت دانسته مـی‌شود. ایـن واژه یـا بـه مـعنی (صـاحب، دارنـده) آیـد، مـانند: توانگر یا (سازنده، کننده، به کار بـرنده)، مانند: درودگر، آهنگر.

۲ ـ «گـر» در اوسـتا «کَـرَه» kara (ساخته)، در پـهلوی «کَـر» kar و «گَـر» gar، در هندی بـاستان «کَرَه» kara، در کردی «کَر» kar آمده است.

۳ ـ این پسوند برای صیغه‌ی مـبالغه، پیشه، حالت، فاعلیت، نسبت و مـانند آن به کار می‌رود.

۴ ـ این پسوند گاه به اسم معنی، گاه به اسم ذات، گاه به فعل می‌پیوندد. به پایان اسم معنی درآید و صفت فـاعلی سـازد: بیدادگر، پیروزگر، توانگر، دادگر، ستمگر، کارگر. به پایان اسم ذات پیوندد و صیغه‌ی شـغل پـدید آورد: آهـنگر، انگشـتگر، درودگـر، رویگـر، دواتگـر، شـیشه‌گـر، کوزه‌گر، مسگر.

۵ ـ بـا نـام فـلزها و مـانند آن گـونه‌یی صفت شغلی و فاعلی می‌سازد: آهـنگر، تیرگر، زرگر، مسگر.

◘ نمونه

آسـمانگر، آفـرین‌گر، آهـنگر، اتـوگر، افیون‌گر، انگشتگر (زغـال فـروش)، بـتگر، بناگر، بوریاگر، پـتگر، پـالانگر، پـلاس‌گر، تیرگر، جوشن‌گر، جعبه‌گر، چرم‌گر، چلنگر، حلواگر، خوالیگر، خورشگر (آشپز، طباخ)، خمیرگر، خط کـاسه‌گـر، داروگـر، دواتگـر، دیوارگر، رفتگر (روفته‌گر)، رفوگر، رسن‌گر، رویگر، زرگر، زیـن‌گر، سـفالگر، سـفته‌گـر، سوزن‌گر، سوهان‌گر، شـیشه‌گـر، صـورتگر، عمارتگر، قفل‌گر، کاردگر، کفشگر، کوزه‌گر، کاغذگر، گچ‌گر، لولاگـر، مـیناگـر، مسگـر، مهره‌گر، نگارگر، نعل‌گر و...

ـ گِرا (فا). gerā

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـگرا*» ماده‌ی مضارع «گرایـیدن» است که به گونه‌ی «ـگرایی» هـم بـه کـار می‌رود.

۲ ـ «*ـگرا*» با پیوستن به اسم معنی و یا به صفت، صـفتهایی دیگـر مـی‌سازد کـه تـوصیف کـننده‌ی کسـان یـا جنبشهایی هستند که به داشتن احساس هواداارنـه و یا اعتقاد سـخت نسـبت بـه آنچه ریشـه

آشکار کرده است معروف‌اند: سنت‌گرا، مادی‌گرا.

▣ نمونه

سنت‌گرا، سنت‌گرایی، مادی‌گرا، مادی‌گرایی.

ـ گراد: ← ـ گرد

ـ گرایی: ← ـ گِرا

ـ گِرد (فا). gerd

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «گرد» در پهلوی krt و kart بوده. این واژه به معنای شهر، مدینه است. به گونه‌ی پسوند مکان نیز به کار می‌رود: داراب‌گرد، سوسن‌گرد، سیاوَش‌گرد. یعنی جایی که داراب، سوسن، سیاوَش آن را پدید آورده یا آباد کرده‌اند.

۲ ـ این واژه در زبان «استی» گراد grād است که با همین معنی به دنبال چند محل یا شهر در روسیه دیده می‌شود: استالین‌گراد (= استالین آباد)، لنین‌گراد (= لنین آباد).

۳ ـ گاه حرف «گ» به «ج» گرایش یافته است، مانند: بروگرد (= بروجرد).

▣ نمونه

بروگرد، بلگراد، خسروگرد، فیروزگرد.

ـ گَری (فا). gar-i

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ واژک «ـ گـری» /gari/ در پایان آمیخته‌ها آید و حاصل مصدر سازد. حاصل مصدرهای پایان یافته به «گری» بر دو گونه‌اند. بخشی آنهایی هستند که بدون «ی» به کار می‌روند، مانند: آهنگری، خوالیگری، دادگری که آهنگر، خوالیگر، دادگر دیده شده. در این جور واژگان «ی» حاصل مصدر به واژه‌های پایان یافته (پسوند شغل، مبالغه) چسبیده است. بخش دیگر آنهایی هستند که بدون «ی» به کار نمی‌روند، مانند: قاضیگری، صوفیگری، لاابالیگری، لوطیگری، وحشیگری که قاضیگر، صوفیگر، لاابالیگر، لوطیگر نیامده است.

۲ ـ در گذشته به جای «گری» در این گونه واژه‌ها همان «ی» اسم مصدر به کار رفته است: قاضیی، صوفیی. پس از آن چون گویش دو «ی» را سنگین دانستند به جای «ـ ی» اسم مصدر واژک «ـ گری» را آورد که نمودار همان معنی باشد.

۳ ـ پسوند «ـ گری» «پذیرفتن چیزی و هوادار آن بودن» را رساند. همچون صوفیگری که به معنی «صوفی بودن و هوای آن را داشتن» می‌باشد. همچنان است: اروپاگری، بهاییگری، شیعیگری، زردشتیگری، مسیحیگری.

۴ ـ نویسنده‌ی زبان پاک برای پسوند **«گری»** داستانی دارد که این چنین است: در فارسی واژه‌هایی است همچون آهنگر، درودگر، ستمگر، مسگر و بسیار مانند اینها. در آن زبان «گر» به رویه‌ی پسوند به کار می‌رفت و معنای آن «به کاری پرداختن و آن را پیشه‌ی خود گرفتن» می‌بود. اما راستی آن است که «گر» همان «کر» است که گونه‌ی دوم از نامهای کننده از ریشه‌ی «کردن» می‌باشد.

می‌دانیم که «نامهای کننده» به سه گونه آید. مثلاً از رفتن «رونده، روا، روان» آید. از کردن نیز که از کارواژه‌های (فعل) دو ریشه‌یی است و باید ریشه‌ی یکم آن را گرفت «کرنده، کرا، کران» می‌آید. این هم قاعده‌یی است که چون گونه دوم از «نام کننده» به واژه‌یی دیگر پیوست «الف» از آخرش افتد. برای نمونه (به جای نیکخواها، آدمکشا، بدآموزا) نیکخواه، آدمکش، بدآموز گفته می‌شود. پس آهنگر، مسگر و مانند آنها درستش آهنکر، مسکر (با کاف عربی) است و «کر» نیز پسوند نمی‌باشد. از این رو کسروی آن را در میان پسوندها به شمار نیاورده است. اما «گری» که از همان «گر» گرفته شده، چون به یک معنی دیگر می‌آید که به آن نیازمندیم، از این رو پسوند جداگانه‌اش گرفته و در این جا از آن یاد شده‌است.

۵ ـ صفتهایی که به «ی» ختم شده باشند دو جور به اسم تبدیل می‌شوند:

الف ـ صفتهایی که خوی یا روش یا مسلکی را برسانند. در این موارد با افزودن پسوند «گری» از آنها اسم می‌سازند مانند صوفیگری، مسیحیگری، وحشیگری که از صوفی، مسیحی، وحشی ساخته شده‌اند.

ب ـ صفتهایی که چگونگی پایدار را برسانند، در این موارد با افزودن مصدر «بودن» به آخرشان به اسم تبدیل می‌شوند، مانند: آبی‌بودن، نیلی‌بودن که از آبی و نیلی گرفته شده‌اند.

۶ ـ پسوند «گری» به پاره‌یی از صفتها می‌چسبد و به آنها معنای اسم می‌دهد، مانند: شهریگری (تمدن)، مسیحیگری (مسیحیت)، ایرانیگری (ایرانی بودن).

۷ ـ «ـگری» /gari/ گرچه از بنیاد از دو پسوند «گر + ی» /gar + i/ ساخته شده ولی در گروهی از واژگان به گونه‌ی وندی یگانه با اسم (ساقی‌گری) یا صفت (وحشی‌گری) می‌آمیزد و اسم می‌سازد، مانند: بهایی‌گری، شیعه‌گری، موذی‌گری، کولی‌گری، نظامی‌گری، هوچی‌گری.

۸ ـ «گری» در کنسولگری به معنای «مکان» است.

نمونه

اخلالگری، افسونگری، پاسخگری، پرستشگری، پیوندگری، جادوگری، چالشگری، چلنگری، چیلانگری،

خـنیاگـری، خـوازه‌گـری، خـوانـیگری، خواهشگری، دادگری، دانشگری، درودگری، رفتگری، رویگری، کنسولگری.

← -گر، -گیر، -گیری

-گِن (فا). gen

پسوند: اتّصاف، دارندگی

⊙ یادآوری

۱ - «گن» کوتاه شده‌ی «گین» است به معنای دارنده، صاحب، مالک، مانند: آزرمگن، شرمگن، شوخگن.

۲ - «گن» با اسم آمیخته شده، صفت دارندگی می‌سازد. این پسوند هم معنای «آور، اور، مند، ناک، ور» است، مانند: غمگن، گرگن.

۳ - واژگانی که به «گ» یا «ک» پایان یابند هنگام آمیزش با «گن» چون دو حرف «گ» کنار هم درمی‌آید بنابراین یکی از دو «گ» می‌افتد، مانند: رَشک، رنگ، سنگ، ننگ که به گونه‌ی رشکن، رنگن، سنگن، ننگن درمی‌آیند.

⊡ نمونه

آزرمگن، آفتاب‌گن، آویزگن، انـدوهگن، بـیمارگن، پُـرزگن، خشـمگن، دوسگـن (چسبنده)، دودگن (دودزده، طعام دودوگن)، دردگن، رشکن، سهمگن، سنگن، شـرمگن، شوخگن، غمگن، فرمگن (شرمگن)، قژآگن، گرگن، گوشت‌گن، لطف‌گن، ننگن، همگن.

ای آن که غمگنی و سزاواری
وندر نهان سرشگ همی باری
(رودکی)

← - آگن، - آگین، -گین

-گور: ← -کور

-گون (فا). gun

پسوند: اتّصاف، تشبیه، چگونگی، رنگ، کیفیت، مشابهت، همانندی.

⊙ یادآوری

۱ - واژه‌ی «گون» که در پهلوی gon و در اوستایی gaona بوده به گونه‌ی پسوند در واژه‌های پیوندی آید و به معنای رنگ، لون، شکل، شمایل و مانند آن به کار می‌رود: آبگون، آذرگون.

۲ - «گون» که هم معنای «گونه، گونا» است کمابیش تنها به اسم می‌چسبد و بیشتر صفت می‌سازد و معمولاً کلمه‌های ساخته شده با آن به گونه‌ی قید به کار نمی‌روند: آبله‌گون، گندمگون، لاله‌گون، نیلگون.

۳ - تنها اسم مصدری که با گون ساخته شده واژه‌ی «نیشگون» است.

۴ - «گون» با اسم، صفت مشابهت و همانندی رنگ می‌سازد: سرخگون، لاله‌گون.

۵ - گون می‌تواند حالت روحی یا جسمی را توصیف نماید: دیگرگون، واژگون.

۶ ـ «*گون*» مانند «سان، فام و ...» از ادات تشبیه است. همیشه با واژه‌ی «دیگر» می‌آمیزد و به گونه‌ی مزید مؤخر به کار می‌رود: دیگرگون.

۷ ـ این وند به دو جور «*ـگون*» و «ـیون» به کار می‌رود. ← ـیون

نمونه

آبگون، آذرآبادگون، آذرگون، آسمان‌گون، الماس‌گون، انگِشت‌گون (مانند زغال سیاه)، بنفشه‌گون، بیجاده‌گون، بیمارگون، بیدگون، پیروزه‌گون، تیره‌گون، پیل‌گون، چون (در پهلوی چِیگون)، خورشیدگون، خرماگون، دگرگون، دودگون، دینارگون، دیگرگون، روزگون، زبرجدگون، زرگون، زمردگون، زنگارگون، زهرآب‌گون، سرمه‌گون، سیمگون، شب‌گون، شنگرف‌گون، عاج‌گون، عناب‌گون، غالیه‌گون (مشکین، سیاه)، قیرگون، کافورگون، کهرباگون، گاوگون (مانند شب)، گلگون، گلنارگون، گندم‌گون، گندناگون (سبزرنگ)، لاله‌گون، لعل‌گون، می‌گون، نارگون، نیل‌گون، هماگون (هما مانند)، یاقوت‌گون.

← ـگونا، ـگونه، ـفام، ـسان، ـیون

ـگونا (نا). gunā

پسوند: اتّصاف و تشبیه، و ...

یادآوری

۱ ـ «*گونا*» که هم معنای «گون، گونه» است به صورت پسوند و به معنای رنگ، لون، شکل، وضع، شمایل، به کار می‌رود.

۲ ـ این واژه هم معنای «گون، گونه، فام، سان» است و همه‌ی ویژگیهای «گون» را دارد.

۳ ـ «*گونا*» از ادات تشبیه (همانندی) است، مانند:

بس دوزخی است خصمش از آن سرخ رخ شدست
کآتش به زر ناسره گونا برافکند

(خاقانی)

گونه ـ (نا). guna(e)

پیشوند، مزید مقدم

یادآوری

این واژه به گونه‌ی مزید مقدم آید و دارای چمهای بسیار است که برخی از آمیخته‌هایش بدین شرح است: گونه‌ی آس (به شکل یا مانند آس)، گونه‌ی بیمار (به شکل بیمار، بیمارگونه)، گونه شدن، گونه‌ی یاقوت.

ـگونه (نا). guna(e)

پسوند: اتّصاف، رنگ

یادآوری

۱ ـ واژه‌ی «*گونه*» که در پهلوی gonak «گونگ» هم معنای «گون، گونا»

است به گونه‌ی پسوند یا مزیدمؤخر آید و دارای معنیهای فراوان می‌باشد.

۲ ـ در فرهنگ فارسی معین پس از آوردن معانی گوناگونِ آن در ۷ بند سرانجام در بند ۸ بدین جور آمده است: به صورت پسوند در ترکیبات آید به معانی ذیل: الف ـ رنگ، لون، مانند: الماس‌گونه، زعفران‌گونه. ب ـ شکل، هیئت، طور: آن گونه، اَبرگونه، این گونه، بدان‌گونه، بدین‌گونه، چگونه، دگرگونه، دیگرگونه. پ ـ مانند، شبیه: صدرگونه. ت ـ مانند، شبیه، (به طور ناقص): آشفته‌گونه، ترگونه، خجل‌گونه، خلق‌گونه، شکایت‌گونه، صلح‌گونه، ضعیف‌گونه، عاصی‌گونه، کاسه‌گونه، کاهل‌گونه.

۳ ـ در موردی که بیهقی می‌خواهد «ناتمامی کاری» را برساند آن کار را با «ـگونه» که از ادات تشبیه است ترکیب می‌کند تا ناتمامی و عدم تحقق و قطعیت کاری را مدلل کند چنان که گوید: «درآنجا صلح‌گونه‌یی افتاد» یعنی صلح ناتمام و بی‌اساس صورت بست.

این ترکیب با این زیبایی و تمامی و با این ایجاز و لطف بدبختانه پاک از پارسی زبانان ایران و هندوستان و افغانستان فوت شده‌است ولی خوشبختانه بتدریج معمول می‌شود.

۴ ـ این پسوند نیز به اسم افزوده می‌شود و صفت می‌سازد: بیمارگونه، گلگونه.

۵ ـ «**گونه**» همان گون است. در پهلوی «گونه»، در اوستا «گئونه»، در سنسکریت «   » بوده‌است.

◙ نمونه

آرام‌گونه، آشفته‌گونه، آن‌گونه، ابرگونه، بازگونه، باژگونه، باشگونه، تیزگونه، خجل‌گونه، خلق‌گونه، دگرگونه، دوگونه، رنجورگونه، زعفران‌گونه، گلگونه، گندم‌گونه، متواری‌گونه، نرم‌گونه، واژگونه، هرگونه، هم‌گونه، یک‌گونه.

← ـگونا، ـگون، گونه ـ

گه ـ (فا). gah

مزید مقدم

⊙ یادآوری

«**گه**» کوتاه شده‌ی «گاه» است که به معنای وقت و زمان است. این واژه با واژگان دیگر می‌آمیزد و به گونه‌ی مزیدمقدم آید: گه‌گه، گه‌گاه، گه‌گهی.

← ـگه، ـگاه (زمان، مکان و ...)

ـ گه (فا). gah

پسوند: زمان، مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «**ـگه**» کوتاهواره‌ی گاه است و به گونه‌ی مزید مؤخر (پسوند) درآید: آنگه، بیگه، ناگه.

۲ ـ واژه‌ی «*گه*» که کوتاه شده‌ی گاه است به معنای زمان و مکان به گونه‌ی مزید مؤخر در پایان کلمه‌ی دیگر درآید.

▣ نمونه

آتشگه، آرامگه، بارگه، پایگه، تاجگه، خصومتگه، خرگه، درگه، رزمگه، زیارتگه، سحرگه، شبانگه، صیدگه، طاعتگه، عبادتگه، قرارگه، قلبگه، کارگه، گذرگه، لشکرگه، منزلگه، ناوردگه و ...

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست؟
این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید
(حافظ)

← ـگاه (پسوند زمان و مکان)

ـگهان (فا). gahān
پسوند

⊙ یادآوری

«*ـگهان*» پسوندی است که کوتاه شده‌ی «گاهان» می‌باشد، مانند: سحرگهان.

← ـگاهان

ـگی (فا). gi
پسوند: حاصل مصدری

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـگی*» پسوند حاصل مصدری است، مانند: پنهانگی، یک چشمگی، گردگی.

۲ ـ واژگان پایان یافته به «ه» مختفی (همخوان) هنگام پیوستن به «ی» حاصل مصدر به ریشه و تبار خود «ـگ» برمی‌گردند و در نتیجه به جور «*ـگی*» به کار می‌روند، مانند: آلوده، آلودگی. خسته، خستگی. بنده، بندگی.

۳ ـ هر گاه واژه‌یی به «ه» مختفی (همخوان) پایان یابد و «ی» نسبت به آن بیفزایند به جای «ه» مختفی حرف «گ» آورند و کلمه روی هم رفته دریافته‌ی حاصل مصدری دهد. آن گاه «*ـگی*» به گونه‌ی مزیدمؤخر آید، مانند: آزاده، آزادگی. آزرده، آزردگی. آماده، آمادگی.

۴ ـ «*ـگی*» به پایان واژه می‌چسبد و معنای اسم مصدر دهد، مانند: بخشنده، بخشندگی. درنده، درندگی.

۵ ـ «*گی*» پیوندی از «گ» دگرگون شده «ه» و «ی» مصدری است، مانند: زنده «زندگ + ی»، زندگی.

▣ نمونه

آزادگی، آزردگی، آکندگی، آمادگی، بافندگی، بخشودگی، بخشندگی، بردگی، بندگی، بیچارگی، بیگانگی، بی‌مایگی، تابندگی، تیرگی، خانگی، خوانندگی، خواهندگی، خیمگی، دیوانگی، ریسندگی، زندگی، سادگی، فرسودگی، یابندگی و ...

← ـی (حاصل مصدری، اسم مصدری)

ـ گیر (فا). gir
پسوند (وندواره)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ گیر» ممکن است از مصدر «گرفتن» باشد. به معنای «گیرنده» که اسم فاعل به شمار می‌رود. یعنی نعت یا صفت فاعلی می‌سازد، مانند: دستگیر، گَردگیر، گُردگیر (گیرنده‌ی گُرد، گیرنده‌ی پهلوان).

۲ ـ «ـ گیر» گاه به معنای «گرفته، اسیر، دربند» یعنی برای نعت یا صفت مفعولی به کار می‌رود و در این معنی با مشتقات (ساخته‌های) مصدر «شدن» صرف می‌شود، مانند: گُردگیر (گرفتار گُرد، اسیر پهلوان، مقید، گرفتارشده).

۳ ـ گاه همین ساختار «ـ گیر» برای اسم مکان به کار رود، مانند: آفتابگیر، بادگیر.

۴ ـ گاه برای اسم ابزار می‌آید، مانند: آتشگیر، برقگیر.

۵ ـ گهگاه واژه‌ی «ـ گیر» به معنی «گیرنده» به پایان واژگانی افزوده می‌شود و نمایشگر نعت فاعلی یا مفعولی آمیخته و یا معنایی ویژه مانند معنای اسمی و غیره می‌شود، مانند: آبگیر، اژدهاگیر، باجگیر، پیشگیر، تیغ‌گیر، جن‌گیر، چانه‌گیر، حلقه‌گیر، خرده‌گیر، دامنگیر، زمینگیر، سختگیر، شبگیر، صیدگیر، ضرب‌گیر، عرقگیر، فالگیر، کشتی‌گیر، گِل‌گیر، مردگیر، ناخنگیر، وشمگیر، هواگیر، یادگیر.

← ـ گیری

ـ گیری (فا). gir-i
پسوند: اسم مصدر ساز

⊙ یادآوری

۱ ـ «گیری» اسم مصدر است از گرفتن لیکن به تنهایی به کار نمی‌رود بلکه به گونه‌ی شبه‌وند می‌آید، مانند: آبگیری، بنزین‌گیری.

۲ ـ «گیری» در واژه‌های آمیخته به کار رود و حاصل مصدر سازد بدین معانی: الف ـ گرفتن: آب‌گیری، بهانه‌گیری، خمیرگیری، گردگیر. ب ـ آلت گرفتن و استخراج: آب میوه‌گیری، گلابگیری.

۳ ـ گاه در گفتار خودمانی به جای «گری» به کار رود: خل‌گیری = خُل‌گری. وحشیگیری = وحشیگری.

⊡ نمونه

آبگیری، بنزین‌گیری، بهانه‌گیری، جن‌گیری، خانه‌گیری، دامنگیری، روگیری، سربازگیری، عرق‌گیری، فالگیری، قابگیری، کره‌گیری، کشتی‌گیری، گلابگیری، لکه‌گیری، ماهیگیری، ناخن‌گیری.

← ـ گری

ـ گین (فا). gin

پسوند: اتّصاف، حالت، دارندگی (مالکیت)، مصاحبت.

⊙ یادآوری

۱ ـ واژک «گین» پسوند یا مزیدمؤخر (جزء پایانی) است که به واژگان دیگر جفت می‌شود و معنای «خداوند، صاحب، مالک، دارنده، پُری، کثرت و ...» می‌دهد. یعنی دارنده‌ی یک حال و صفت، که وضعیتی معیّن را می‌رساند: خشمگین (دارای خشم)، زهرگین (دارای زهر).

۲ ـ با اسم می‌آمیزد و صفت دارندگی می‌سازد. پاره‌یی پسوندها به اسم می‌چسبند و از آن صفت می‌سازند برای نمونه همین «گین» است که به معنای «آلودگی، آمیختگی» نیز می‌باشد: شرمگین، عطرگین، غمگین.

۳ ـ «گین» به معنای «پدید آورنده‌ی یک حال» می‌باشد مثلاً بیمگین «آنچه بیم پدید می‌آورد». این پسوند به معنای «دارنده یک حال» به کار می‌رفت ولی سازنده‌ی زبان پاک به جای آن معنای پسوند «ناک» را برگزیده و «گین» را در این معنی به کار برده است. از نظر او می‌توان اندوهگین، دردگین آورد ولی به معنای دردآورنده و اندوه‌آورنده. برای نمونه می‌توان گفت:«این داستان اندوهگین» یا «فلان شکنجه دردگین می‌باشد». اما نمی‌توان گفت:«فلان مرد اندوهگین است» یا «دلش دردگین می‌باشد» و در این معنی باید گفت «اندوهناک، دردناک». یعنی باید از پسوند «ناک» استفاده کرد. ← ـ ناک

۴ ـ «گن» کوتاه شده‌ی «گین» است. «آگن، آگین، گین» نیز گونه‌های دیگر آن به شمار می‌روند.

۵ ـ پسوند «گین» در سنسکریت «وین» بوده که حرف «و» به «گ» گرایش یافته و در پهلوی «گین» و «کین» و «اَکین» akin بوده است و در فارسی آگین شده است.

۶ ـ روی هم رفته «ـ گین» و «ـ ناک» کمابیش برای رساندن معنیهایی چون «درد، ترس، وحشت و ...» به کار می‌روند، مانند: بیمناک، ترسناک، بیمگین، ترسگین.

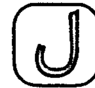
▣ نمونه

آزرمگین، اندوهگین، بیمارگین، بیمگین، خشمگین، دردگین، دولتگین، رنگین (← بند ۳ پسوند گِن)، زهرگین، سهمگین، شرمگین، شوخگین، عطرگین، غمگین، گَرگین (دارای گَر، جرب‌دار)، نمگین، یخگین.

روزگاری است که سودای بُتان دین من است
غمِ این کار نشاطِ دلِ غمگین من است
(حافظ)

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی
کمترینِ موج آسیاسنگ از کنارش درربودی
(سعدی)

← ـ آگِن، ـ آگین، گِن، ـ ناک.



لا ـ (عر). lā

پیشوند: نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ «لا» حرف نفی و از عناصر دخیل عربی است و به معنای «نا، نه» می‌باشد. گاه به گونه‌ی پیشوند نفی بر سر اسم درآید و معنای «نا، بی، نه» دهد، مانند: لابد (ناچار)، لاعلاج (ناگزیر)، لامذهب (بی‌مذهب)، لامکان (بی‌مکان، بدون مکان).

۲ ـ «لا» حرف نفی عربی است که بر سر اسم و فعل درمی‌آید به معنی «نا، نه، بی، نی» مانند: لاُابالی (بی‌باک، بی‌پروا)، لابُد (ناچار، ناگزیر)، لاشک (بی‌شک)، لایموت (نمیرنده)، لاینقطع (نامنقطع).

۳ ـ کمابیش با اسم می‌آمیزد و صفت (لاشعور) یا قید (لاجرعه) می‌سازد. این وند در فارسی تا اندازه‌یی کاربرد فراوان دارد و معنای آن «نفی» است.

ـ لا (فا). lā

پسوند: تعداد، تعدد، شمارش

⊙ یادآوری

۱ ـ «لا» پسوند تعداد یا تعدد و شمارش از نظر تقسیم است، مانند: پنج‌لا، دولا، هزارلا، هشت‌لا.

۲ ـ «ـ لا» پس از عدد اصلی و مبهم درآید به معنای «تا، تاه، تو، توی، تا، تای»: یک‌لا، دولا، سه‌لا، چهارلا، چندلا.

۳ ـ گاه واژه‌ی «لا» کوتاه شده‌ی «لای» فعل امر از مصدر «لاییدن» یا کوتاهواره‌ی «لاینده» است، مانند: هرزه‌لا (هرزه‌گو، پرگو، یاوه‌سرا).

ـ لاخ (فا). lāx

پسوند: جا، مقام، مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ واژک «لاخ» پسوند، مزید مؤخر و از ادات مکان است: دیولاخ، سنگلاخ.

۲ ـ مانند «ـ سار» از پسوندهای مکان به شمار می‌رود، مانند: نمکلاخ، دیولاخ، رودلاخ، هندولاخ.

۳ ـ این پسوند با پیوستن به اسم پدیده‌های طبیعی و یا به اسم موجودات افسانه‌یی و خیالی، اسمهایی می‌سازد که معرف مکانهایی می‌باشند که در آن جا شییء مورد نظرِ ریشه فراوان یافته می‌شود. مشتقات این پسوند معمولاً

موقعیت نامطبوع و منفی را مجسم می‌کنند: سنگلاخ، رودلاخ، کلوخ‌لاخ، اهرمن‌لاخ.

۴ ـ این پسوند تنها به کار نمی‌رود. ریشه‌ی آن «لوک» به معنی گروه است، مانند: دیولاخ، سنگلاخ.

۵ ـ این پسوند به معنای «جایی که یک چیز بسیار پیدا شود» است، مانند: دزدلاخ (= جایی که دزد بسیار یافت شود)، آهولاخ، پلنگ‌لاخ، شیرلاخ. امّا از دید نگارنده‌ی زبان پاک سنگلاخ نادرست است و باید به جای آن «سنگسار» گفت.

۶ ـ «**لاخ**» به معنای جای خشن و ناهموار هم به کار می‌رود، مانند: سنگلاخ. این پسوند به پایان اسم پیوندد و گاه نشانه‌ی کثرت و انبوه شییء یا فرد و یا ... در محلی است: آتش‌لاخ، اهرمن‌لاخ، دیولاخ، رودلاخ، سنگلاخ، کلوخ‌لاخ، نمک‌لاخ، هندولاخ.

۷ ـ واژک «**لاخ**» که در پایان پاره‌یی واژه‌ها می‌آید چون رودلاخ، سنگلاخ و غیره شبیه «ـ‌لیک» ترکی است در واژگانی چون: داشلیک، غیه‌لیک، قوم‌لیک و در همین واژه‌ها به جای «ک» در برخی گویشهای آذری «لُق» و «لُخ» نیز به کار می‌برند.

۸ ـ شاید «**لاق**» مزید مؤخر پاره‌یی واژگان ترکی همچون «باتلاق» و غیره همین «**لاخ**» باشد.

▣ نمونه

آتش‌لاخ، آهولاخ، اهرمن‌لاخ، پلنگ‌لاخ، پیل‌لاخ، ترک‌لاخ، دیولاخ، رودلاخ، سنگلاخ، کلوخ‌لاخ، نشیب‌لاخ، نمک‌لاخ، هندولاخ و ...

پای‌کوبان می‌رود خنگت بر آتش‌لاخ نه
گو برای جان ما را نعل در آتش مکن

(امیرخسرو دهلوی)

به کوهی دگر بود کانی فراخ
فرازش کمر بست و بُن دیولاخ

(اسدی، گرشاسب‌نامه)

← ـ سار، ـ لیک (و دیگر پسوندهای مکان)

ـ لاق: ← ـ لاخ، ـ لیک

ـ لان (فا). lān

پساوند: مکان (جا، محل، مقام)

⊙ یادآوری

۱ ـ «**لان**» پساوند مکان است، به معنای: «ـ دان» و «ـ زار»، مانند «لاخ» و به همان معنی بوده یعنی نشانه‌ی جا و مکان ظرف می‌نماید: تریاق‌لان، شیرلان، نمک‌لان.

۲ ـ این پسوند به معنای «ـ سار» است که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد، مانند: نمک‌سار، شاخ‌سار که می‌توان به جای آن «**لان**» را به کار برد، مانند: نمک‌لان، شیرلان (لانه‌ی شیر، جای‌شیر، شیرناک).

۳ـ این واژک مزید مؤخر برخی مکانها باشد: بغلان، بقلان، بملان، بولان، ختلان، سنبلان، شولان، کندلان، مالان.

۴ـ شاید «لان» در پایان واژه‌های آمیخته‌ی یاد شده در «بند ۳» کوتاهواره‌ی «لانه» و گسترده‌تر به معنای «جای، معدن و ...» باشد.

۵ـ «لان» در ساختن اسم مکان به کار می‌رود، مانند:

در نمک‌لان چون خَرِ مرده فتاد
آن خری و مردگی یک سو نهاد
(مثنوی مولوی)

← ـ سار (و دیگر پسوندهای مکان)، ـلاخ

▣ نمونه

اردلان، اولان (جایی نزدیک تبریز)، تریاق‌لان، ختلان، سبلان، سولان، شمیلان، شیرلان، کندلان، لالان، لیلان، مارالان، نمک‌لان.

ـ لُخ: ← ـلاخ

ـ لُق: ← لاخ

لَم ـ (عر). lam

پیشوند فعل، حرف نفی

⊙ یادآوری

۱ـ «لَم» حرف نفی عربی است به معنای «بی، نا، نه، بدون و ...» مانند: لم‌یزل، لم‌یزلی.

۲ـ «لَم ـ» پیشوند فعل و حرف نفی عربی است و به معنای «نه، نا» می‌باشد، مانند:

یکدم بکش قندیل را
بیرون کن اسرافیل را
پر برفتر جبریل را
نه لاگذار آن جا نه لَم
(سنایی)

۳ـ «لَم» حرف جزم عربی است به معنی «نه»، مانند: لَم یَضرِبْ.

ـ لَم (فا). lam

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ـ «لَم» پساوند مکان و نشانه‌ی فراوانی است: چمازلم (آن جا که چماز بسیار روید)، یلم‌لم (آن جا که یلم بسیار روید).

۲ـ «لَم» مزید مؤخر مکان است: بالالَم، تَلم، دیولی‌لَم، سیاه‌لَم.

ـ لو (تر). lu

پسوند (مزیدمؤخر): نسبت، مکان

⊙ یادآوری

۱ـ «لو» مزید مؤخر مکان است، مانند: آب‌لو، بالو، پیچه‌لو، خرسگلو، دیرسمالو، زیادلو، سپانلو، فراسانلو، فهلو، قولو، کندلو، مقصودلو.

۲ـ «لو» که از اصل ترکی است با اسم

ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد: چهارقلو، خرمالو، دوقلو.

۳ ـ این وند در نام‌خانوادگی اشخاص نیز به کار می‌رود و معنای نسبت دارد: بهارلو، خمارلو، قره‌گزلو.

۴ ـ «*لو*» با «و» اعرابی واژک ترکی است و نشانه‌ی نسبت است، مانند: آجُرلو، آخِرلو، بهارلو، خدابنده‌لو.

ـُله (فا). ola(e)

پسوند: تصغیر (کوچکی)

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـُله*» /ola-/ یا /ole-/ پسوندی است که برای ساختن اسم مصغر به کار می‌رود، مانند: خپله، زنگله (زنگوله)، کوتوله، مردله (مردک)، مشکوله (مشک کوچک)، داستخاله (= داسخاله = داس کوچک).

۲ ـ اغلب در پی اسامی مکانها نیز دیده می‌شود: ابله، ازیله.

▣ نمونه

اُبله شهری است استوار و ... بر مغرب دجله. ازیله شهری است ... که از وی به آندلس روند.

ـ لیک (تُر). lik

پسوند: مکان، نسبت

⊙ یادآوری

در زبان آذری از ادات نسبت است، مانند: ترلیک، داش‌لیک، غیه‌لیک، قوم‌لیک. صورت دیگر آن «لاخ» است. عین آن در «پالیک» فارسی به جای مانده است.

← ـ لاخ



مَ ـ(فا). ma
پیشوند: نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ برای منفی کردن صیغه‌ی دعا به جای «ن» بیشتر «مَ» زَبَردار (فتحه‌دار، مفتوح) به فعل می‌افزایند، مانند: باد، مباد. رساد، مرساد. کناد، مکناد.

چون ایران نباشد تن من مَباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مَباد
(فردوسی)

۲ ـ برای منفی کردن امر، حرف «ب» را (اگر باشد) از آغاز فعل برداشته به جای آن «ن» زَبَردار می‌افزایند. در مورد دوم شخص «مَ» نیز به جای «ن» می‌تواند به کار رود، مانند: نکن، مکن. نبین، مبین. نرو، مرو. در گفتار عامیانه فقط «ن» به کار می‌رود. ← «ن ـ» نفی (بند ۲)

۳ ـ «مَ» نفی بندرت بر سر اسم هم درمی‌آید و مخصوص شعر است و باید در نوشتن با «ه» زاید به گونه‌ی «مه» نوشته شود تا حرکت «م» را نشان دهد، مانند:

بر راه امام خود همی نازد
او را مشناس و مَه امامش
(ناصر خسرو)

۴ ـ شاید که در این گونه نمونه‌ها (مذکور در بند۳) «نه» بوده ولی «مه» نوشته شده باشد. در اَوِستا به این معنی «مه» و در سنسکریت «ما» بوده است.
← مه ـ، ن ـ

مَ ـ(فا). ma
پیشوند: نهی و دعا

⊙ یادآوری

۱ ـ «مَ» در پهلوی گونه‌ی «می» با «ی» مجهول گفته می‌شود و یکی از ادات منفرد و مستقل است و مانند «نی»، «اِم» و «اَوْ» جداگانه نوشته شده است. اما در زبان دَری به فعل می‌پیوندد، مانند: مبادا، مرساد، مرو، مساز، مکن.

۲ ـ جدایی که میان سبک گذشته و پس از آن دیده می‌شود آن است که در دوره‌ی نخست افعالی که با «الف» آغاز شده‌اند هنگامی که این «م» را به آن می‌پیوسته‌اند در فعل دگرگونیی روی نمی‌داده است، مانند: مَاَندیش، مَآور، مَآزار، مَافکن به جای میاندیش، مَیآور، مَیآزار، مَیافکن. لیکن پس از آن «الف» را به «ی»

گردانده‌اند یا آن که «ی» مجهول اصلی را که مانند «چی، کی، نی» صدای کسره می‌داده است به نگارش درآورده‌اند.

۳ ـ «مَ» پیشوند فعل است بدین شرح: الف ـ بر سر فعل امر (سِتاک حال فعل) می‌آید و فعل نهی می‌سازد: مخور، مزنید. ب ـ بر سر فعل دعایی (سوم شخص مفرد) درآید: مباد، مبادا، مبیناد، مرساد، مریزاد.

۴ ـ در گذشته میان «مَ» نهی و فعل دوری می‌افتاده و گاه نیز فعل دعا را می‌انداخته‌اند. در دو گونه‌ی اخیر «مَه» نوشته شود، مانند:

بدو گفت ای بداندیش بنفرین!
مَه تو بادی و مَه ویس و رامین
(فخرالدین اسعد گرگانی)

با چنین ظلم در ولایت تو
مه تو و مه سپاه و رایت تو
(سنایی)

۵ ـ «مَ» گاه حرف نهی یا ادات نهی یا نشانه‌ی نهی است هنگامی که در آغاز امر درآید: مَبَر، مَتاب، مجو، مده، مرو، مزن، مسوز، مشوی، مَغیژ، مفشار، مکن، مگیر، مَلای، مَنال، مَوَرز، میا، میازار.

۶ ـ «مَ» در آغاز واژه نشانه‌ی نهی است، در این صورت هرگز از فعل جدا نوشته نشود: میا، مَخیز.

۷ ـ «م» مفتوح (مَ) بر سر فعل درآمده نهی سازد: مَیا، مَخور، مَگو. به جای آن «نَه» هم گفته می‌شود، مانند: نیا، نخور، نگو. در گفتار بیشتر لفظ «نه» به کار می‌رود. اما در نوشتار «مَ» می‌آورند: مرو، مگو، مزن.

← مَه ـ، نَه ـ

ـُم (تُر). om

پسوند: تأنیث (مادینگی)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـُم» پسوندی است که در ترکی به دنبال اسمها افزایند و نمودار مادینگی است، مانند: بیگُم، تیرم، خانُم.

۲ ـ «ـُم» نشانه‌ی تأنیث (مادینگی) زبان ترکی است که در فارسی هم به کار می‌رود، مانند: بیگم، خانم.

ـُم (فا). om

پسوند: نشان عدد ترتیبی

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـُم یا ـاُم» یعنی «م» ماقبل مضموم از ادات ترتیب است. نشانه‌ی عدد ترتیبی است چنان که «اییم» /ième/ در اعداد ترتیبی در زبان فرانسوی مانند «troisième»، سومین، سوم.

۲ ـ این پسوند به همه‌ی عددهای اصلی می‌پیوندد تا عدد ترتیبی بسازد: یکم، دوم، سوم، دهم، بیستم، سی‌ام، صدم، هزارم و ...

۳ ـ به واژه‌ی «دیگر» هم می‌چسبد و

دیگَرُم به معنای «دوم» یا ثانی می‌سازد.

۴ ـ این پسوند گاهی به گونه‌ی «ـُمین، اُمین» هم دیده می‌شود، دومین، سی‌امین، صدمین (= صدم).

۵ ـ عددهای ترتیبی دو، سه به گونه‌ی دوم، سوم می‌شود که گاهی دویم، سیم نیز به کار می‌رود که کاربرد اینها اکنون بسیار کم شده و رو به از میان رفتن است.

۶ ـ برای ساختن عدد ترتیبی از عدد اصلی «سی» برای پیش‌گیری از هر گونه لغزش با عدد ترتیبی سیم (سیوم) آن را به گونه‌ی سی‌ام به کار می‌برند.

۷ـ گفتنی است که دوم dov(v)-om و سوم sev(v)-om از بنیاد do-om و se-om بوده است. گذاشتن تشدید روی حرف «و» این دو عدد نادرست است.

۸ ـ «م» ساکن ماقبل مضموم (ـُم) برای تعیین درجه‌ی عدد به آن می‌پیوندد و ترتیب را می‌رساند: یکم، دوم، سوم، چهارم و ...

← ـُمین.

ـَم (فا). am

پسوند: به صورت ضمیر

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـَم» با ماده‌ی گذشته و مضارع فعل آید و صیغه‌ی اول شخص مفرد می‌سازد: آمدم، می‌آیم.

۲ ـ «م» ساکن ماقبل مفتوح (ـَم) که به فعل ماضی و مضارع افزوده می‌شود ضمیر اول شخص و نشان فاعلی و مفعولی است: گفتم (من گفتم = م فاعلی)، زید کتاب دادم (زید به من کتاب داد، زید کتاب داد مرا، م = مفعولی).

۳ ـ گاه «ـَم» به اسم می‌پیوندد و معنای «من» دهد، مانند: پسرم (پسرِ من)، کمرم (کمرِ من).

ـ مآب (عر). maāb

پسوند (مزید مؤخر)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ مآب» که از بنیاد عربی و به معنای «بازگشت یا جای بازگشت» است با چمها و دریافته‌های «شباهت» یا «دارندگی» با اسم (جلالت مآب) یا صفت (اروپایی مآب) می‌آمیزد و صفت می‌سازد.

۲ ـ گاهی به گونه‌ی « ـ مآبی» هم به کار می‌برند.

⊡ نمونه

الف ـ به معنای دارندگی: جلالت‌مآب، رسالت‌مآب، مغفرت‌مآب.

ب ـ به معنای شباهت: اروپایی‌مآب، اشترمآب، تاجرمآب، فرنگی‌مآب، قدسی‌مآب.

فرنگی مآبی درمی‌آورد. با این تاجرمآبی معلوم نیست چه می‌خواهد بکند.

ـ مآبی: ← ـ مآب

ـ مار (فا). mār
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ در فرهنگ فارسی معین زیر واژه‌ی گشنامار gošnā_mār این چنین آمده است:«گشنامار [= هروی گسنامار: گشنا = گشنه = گسنه = گرسنه + مار، پسوند]». این واژه را گرسنگی معنی کرده است و به واژه‌هایی دیگر همچون تشنامار، خشکامار نیز اشاره نموده است.

۲ ـ در لغت‌نامه دهخدا زیر واژه‌ی گسنامار چنین آمده است:«گُسنامار: نهایت و غلبه‌ی گرسنگی باشد چه گسن به معنی گرسنگی و «آمار» به معنی نهایت طلب و خواهش بود».

۳ ـ نگارنده‌ی فرهنگ نظام احتمال می‌دهد اصل «گُسناهار» باشد از گسن به معنی گرسنگی و «آهار» به معنای غذا.

۴ ـ در لغت‌نامه دهخدا، زیر واژه‌ی خشکآمار توضیحاتی داده و در پاورقی هم شرحی مفصل آورده و آن را به معانی گوناگون ذکر کرده است. ← لغت‌نامه دهخدا

۵ ـ شاید لفظ «*مار*» مخفف «آمار» باشد.

۶ ـ در گویش هروی نشان اسم مصدر است و برخی از نمونه‌های آن در طبقات‌الصوفیه‌ی خواجه عبدالله انصاری و اشعار رودکی دیده شده‌است، مانند: تشنامار (تشنگی، عطش)، خشکامار (خشکی)، گشنامار (گرسنگی).

از فراوانی که خشکامار کرد
زان نهان مر مرد را بیدار کرد
(رودکی)

ـ مان (فا). mān
پسوند: شباهت، مصدری، مکان، نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ مان*» اوستایی آن demāna در گاتها، nemāna در دیگر بخشهای اوستا، پهلویِ آن mān است به معانی: الف ـ بیت، خانه، محل، مکان. ب ـ پسوند است: در واژگان پیوندی آید به معنی: خانه، بیت، جای، محل، مانند: دودمان، کشتمان، گرزمان.

۲ ـ «*مان*» mān (= مَن)، اوستایی manah (مَنَه)، پهلوی (مَنیتَن) manitan: اندیشیدن. پسوندی است که در پاره‌یی واژگان آمیخته آید و معنای اندیشه و منش دهد، مانند: پژمان، پشیمان، رادمان، شادمان، قهرمان، نریمان. در واژه‌ی دشمن، «*مان*» به گونه‌ی «مَن» درآمده است. یعنی بدین

معنی «مان» کوتاه شده و به شکل «مَن» به کار رفته است: انجمن، خرمن، پیرامن، نشیمن، ریمن.

۳ـ *«مان»* پسوند سازنده‌ی اسم معنی (اسم مصدر) از ریشه‌ی فعل یا از بن مضارع است، مانند: چایمان، زایمان، سازمان.

۴ـ *«مان»* پسوندی است که از مصدر مرخم، اسم معنی می‌سازد، مانند: دوختمان، دیدمان.

۵ـ *«مان»* پساوند اسم و صفت است، مانند: دودمان، شادمان، گلمان (مانند گُل)، ماه‌مان (مانند ماه).

۶ـ *«مان»* پسوند سازنده‌ی اسم ذات از مصدر مرخم یا از بن ماضی: ریختمان، ساختمان.

۷ـ *«مان»* از مصدر «ماندن، مانستن» به پایان واژه پیوندد و معنای مانند، مثل، شبه، شباهت و مانند بودن و توقف کردن دهد. یعنی با واژه‌ی دیگر جفت شده اسم فاعل آمیخته می‌سازد. در ضمن «مان» فعل امر (ستاک حال فعل) از مصدرهای یاد شده است: آسمان، شیرمان، دیرمان.

۸ـ *«مان»* دارنده‌ی معنای مکان است: اورامان، برزمان، شلمان، فریمان، مازمان، نیرمان، وخشمان.

← (بند ۱، حرف ب)

۹ـ فرجام گفتار آن که پسوند *«مان»* که در پهلوی «مان»، در اوسا «مانِه» و «نمانه»، در سنسکریت «مندیر» بوده است به معنای خانه آید و در «خان و مان» مرادف با خان به کار رود. «مانه» نیز همان «مان» است.

۱۰ـ *«مان»* به معنی «اَبَد، جاوید، ماندگار» هم آمده که در این حالت نقش صفتی دارد، مانند: جاویدمان. ← (بند ۶)

۱۱ـ *«مان»* که وندی سترون است در معانی (شباهت، مصدری، نسبت) با اسم (دودمان)، ستاک حال (سازمان)، یا ستاک گذشته‌ی فعل (ساختمان) ترکیب شده و اسم ساخته است: آسمان، ترکمان (ترکمن)، چایمان، دودمان، ریسمان، ساختمان، سازمان.

۱۲ـ *«ـ مان»* در واژه‌های گفتاری با پسوند (ی) /i-/ یعنی «ی نسبت یا مصدری» آمیخته و به گونه‌ی «ـ مانی» درآمده است: سوزمانی، سیرمانی.

۱۳ـ *«ـ مان»* یک پسوند ادبی است.

▣ نمونه

آسمان (مثل سنگ، سنگ مانند)، اورامان، ایرمان، برزمان، پژمان، پشیمان، چایمان، خانمان، دودمان، رادمان، ریسمان، زایمان، ساختمان، سازمان، شادمان، شلمان، شومان، شیرمان، فریمان، فیمان، قهرمان، کشتمان (مزرعه)، کلمان، گرزمان، لولمان، مازمان، مسلمان، مهمان، ندامان، نریمان، نیرمان، وخشمان.

ـ مان (فا). mān
پسوند: ضمیر (جاینام، فرانام)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ مان» ضمیر اول شخص جمع است: کتابمان، دفترمان، پدرمان.
۲ ـ ضمایر ملکی «م، ت، ش، مان، تان، شان» هر گاه پس از واژه‌یی بیاید که به حرف صامت (همخوان) پایان یافته، به آن می‌چسبند، مانند: کتابم، دستت، قلمش، دلمان، پایتان، مویشان.
۳ ـ هر گاه فرانامهای ملکی پس از واژه‌یی درآیند که به «ه» غیرملفوظ (همخوان) پایان یافته، هر آیینه جدا نوشته می‌شوند و در سه ضمیر مفرد یک «الف» اضافه می‌شود، مانند: جامه‌ام، خانه‌ات، دلِ دیوانه‌اش، دوستان فرزانه‌مان، حرفهای همسایه‌تان، کارهای عاقلانه‌شان.
۴ ـ هر گاه ضمایر(جاینامها) ملکی پس از واژه‌یی بیایند که به حرفهای صدادار «ا» /ā/ یا «و» /u/ پایان یابند به گونه‌ی «یم، یت، یش، یمان، یتان، یشان» به کار می‌روند: کفشهایم، گفت‌وگویت با که بود، کالایش فاسد شد، پایمان لغزید، جایتان خالی است، جست و جویشان ناتمام ماند.

ـ مانه: ← ـ مان (بند ۸)

ـ مانی: ← ـ مان (بند ۱۱)

ـ مَد (فا). mad
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

«ـ مد» نشان اسم مکان بوده است: اخلمد، فریومد.

ـ مدار (عر). madār
شبه‌وند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ مدار» که از بنیاد تازی و به معنای «دور زدن یا جای دور زدن» است به گونه‌ی شبه‌وند و به دریافته‌ی «دارندگی» با اسم می‌آمیزد و صفت می‌سازد: سیاستمدار، شریعتمدار، دولتمدار، زورمدار، قدرت‌مدار.
۲ ـ گاهی نیز به ریخت «مداری» یعنی «مدار + ی» به کار می‌رود، مانند: جهانمداری، دولتمداری، سیاستمداری، زورمداری، قدرتمداری.

ـ مداری: ← ـ مدار

ـ مَن (فا). man
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ استاد همایونفرّخ درباره‌ی دو پسوند «مان» و «من» می‌نویسند: «این دو پسوند در آخر بسیاری از واژه‌های فارسی

دیده می‌شود، مانند: میهمان، سامان، ایرمان، شادمان، گمان، پژمان و شاید ترجمان و غیره. و (من) در: دشمن، خرمن، انجمن، پیرامن، نشیمن، ریمن و غیره».

۲ ـ آشکارا روشن نیست که « ـ مان» و «ـ من» دو پسوند گوناگون بوده یا یک پسوند. اما باید دو پسوند باشند. «مان»، معنی دارنده، باشنده و کننده و نیز به واژه‌یی که با آن آمیخته معنی شبیه به معنی اسم مصدری می‌دهد.

۳ ـ «ـ من» نیز در دشمن، انجمن، پیرامن معنای دارنده و باشنده، یعنی معنایی نزدیک به معنای اسم فاعل به مدخول می‌دهد و در خرمن و نشیمن، دلالت بر اسم مکان و محل می‌نماید.

← ـ مان پسوند شباهت (بند ۲)

ـ مَند (فا). mand

پسوند: اتّصاف، تصاحب، دارایی (مالکیت)، شغلی، محافظت، مصاحبت، مکان، نسبت.

⊙ یادآوری

۱ ـ «مَند» و «اومند» «mand»، «aw(ow)mand» پسوندهایی است که در نمونه‌های بالا به کار می رود. این وند در پهلوی «مَند» و «اومند» و در اوستایی «مَنت» mant بوده است.

۲ ـ «مَند» پسوند دارایی و مالکیت است و برابر پیشوند «با» می‌باشد و بیش از دیگر پسوندهای مانند خود به کار می‌رود: خردمند، دانشمند، زورمند، هوشمند. بیشتر در پایان اسمهای معنی درمی‌آید.

۳ ـ «مَند» با اسم صفت می‌سازد. «مَند» گونه‌یی است از «اومَند» با معنای دارندگی: برومند، تنومند.

۴ ـ «مند» پسوندی است که «معنی دارنده‌ی یک چیز» را می‌رساند. مثلاً خردمند کسی است که خرد دارد. باید در روایی این پسوند کوشید برای نمونه سودمند گفته می‌شود زیانمند هم بگوییم، نیرومند به کار می‌بریم پس زورمند هم بگوییم.

۵ ـ «ـ مند» با اسم می‌آمیزد و اسم (کارمند) یا صفت (بهره‌مند) می‌سازد.

۶ ـ «ـ مندی» کمابیش با پیشوند «با ـ» برابری می‌نماید: ارزشمند (باارزش).

۷ ـ «مَند» به ریخت «اومند» هم به کار می‌رود. از جمله پسوندهایی است که همیشه به آخر اسم (بسیارکم به پایان صفت) می‌پیوندد و معنی دارایی و خداوندی به آن می‌دهد. «مَند» مزیدمؤخری است به معنای «دارنده، خداوند، صاحب و ...» که به واژگان دیگر می‌پیوندد و تنها به کار نمی‌رود: آزمند، آه‌مند، ارجمند، دردمند، دولتمند، روزی‌مند، شرافتمند، علاقه‌مند.

۸ ـ «مَند» مزیدمؤخری است که

بیشتر در پایان اسم معنی درآید و تصاحب و مالکیت را رساند: آبرومند، آرزومند، آزمند، آهومند، ادراک‌مند، ارادتمند، اقبال‌مند، اندیشمند، اندیشه‌مند.

۹ - در برخی واژه‌ها بویژه در دو واژه‌ی «بَر، تَن» و چند نمونه‌ی دیگر مانند بَرومَند، تنومند، دانشومند، فرهومند پیش از «*مَند*» حرف «و» می‌افزایند. در پهلوی گاهی پیش از این پسوند «و» می‌افزوده‌اند و همان در واژه‌های برومند، تنومند تاکنون بازمانده است.

می‌توان برومند را «*بَرمند*» گفت و تنومند راکه نادرست است (چون هر کس دارای تن است) فراموش کرد و آن معنی که مورد نظر است از واژه‌های «فربه، سترک و ...» استفاده کرد. در فرهنگ نظام واژه‌ی «برومند» را چنین آورده است. برومند: باثمر، برخوردار، کامیاب. این واژه آمیخته‌یی است از لفظ بَر (ثمر، میوه، بهره) + «و» زاید + مند (علامت فاعلی).

۱۰ - «*مَند*» که گونه‌یی از «اومند» است: الف - پسوند صفت دارندگی است:زورمند، هنرمند. ب - نوعی مفهوم مکان به اسم می‌دهد. کشتمند (= زمین زراعتی).

۱۱ - «*مَند*» در واژه‌ی کشتمند معنای جای دهد و نظیر «- زار» در کشتزار به معنی مزرعه است. به هر حال «*مَند*» در پاره‌یی واژه‌ها مزیدمؤخر مکان است: بیمند، فیروزمند (در سیستان)، میمند، هیرمند (= هیلمند).

۱۲ - گاهی به پایان «*مَند*» حرف «ی» افزدوه می‌شود و روی هم رفته به گونه‌ی «مَندی» که حاصل مصدر است به کار می‌رود، مانند: ارجمندی، ترازمندی، خردمندی، دانشمندی، زورمندی، سازمندی. می‌توان این نمونه را در گونه‌های «یی» هم دید و بررسی کرد.

▣ نمونه

آبرومند، آرزومند، آزمند، آگه‌مند، آه‌مند، آهومند، ادراک‌مند، ارادتمند، ارمند، اقبال‌مند، اندیشمند، اندوه‌مند، اندیشه‌مند، بختمند، بزه‌مند، بهره‌مند، بیدادمند، پندمند، پورمند، پیروزمند، ثروتمند، حاجتمند، حسرتمند، خارمند، خجلتمند، خردمند، خطرمند، خندانمند، خواهشمند، دانشمند، دردمند، دوستمند، دولتمند، رحممند، رضامند، رنجمند، روزی‌مند، زورمند، زهرمند، زیانمند، سازمند، سالمند، سخاوتمند، سزامند، سعادتمند، سودمند، شرافتمند، شره‌مند، شعورمند، شکایتمند، شکوهمند، شکوه‌مند، طالعمند، عفومند، عقلمند، عقیده‌مند، علاقه‌مند، عیالمند، غیرتمند، فراستمند، فرمند، فرهمند، فضیلت‌مند، فیروزمند، قرض‌مند، قیمت‌مند، کارمند، کرامند، کراهتمند، کندمند، گره‌مند، گله‌مند، مزدمند، مستمند، مهرمند، نیازمند، نیرومند، نیومند، هنرمند، هوشمند، یارمند.

خردمندان چنین دادند پاسخ
که ای دولت به دیدار تو فرخ
(نظامی)
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس
تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
(حافظ)
نخواهی که باشد دلت دردمند
دل دردمندان برآور ز بند
(سعدی)

← ـ اومند، با ـ، ـ زار

ـ مندی: ← ـ مَند

ـ مَه (تُر). ma

پسوند

⊙ یادآوری

«مَه» پسوند ترکی است که در پایان مفرد امر مخاطب درآید و گاه مانند «مک» مجموع مرکب معنای مصدری دهد و گاه معنای اسم ذات، چون: باسمه، چاتمه، چالمه، چکمه، داغمه، دگمه، سخلمه (سقلمه)، سورتمه، قاتمه، قورمه، قیمه، کسمه، یارمه، یورتمه.

ـ مَه (فا). ma

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

«مَه» پسوند یا مزیدمؤخر مکان است، مانند: اذرمه، میمه، ویمه.

مَه ـ (فا). ma

پیشوند: نهی

⊙ یادآوری

۱ ـ «مَه» حرف نهی به معنای «نه» به عربی «لا» گویند. در نفرین و دعا هر دو به کار رود، مانند: مه این ماند و مه آن یعنی نه این ماند و نه آن.

۲ ـ «م» نفی بر سر اسمها هم درمی‌آید و بیشتر در سروده‌ها آید و باید در نوشتن با «ه» زاید به گونه‌ی «مَه» نوشته شود تا حرکت «م» را نشان دهد. ← «م ـ» نفی

که با اهرمن جفت گردد پری
که مَه تاج بادت مَه انگشتری
(فردوسی)

۳ ـ «مَه» (با زَبَر «م» و «ه» زاید) نشان نفی است به معنی «نه» که چون بر سر فعل درآید پیوسته نوشته می‌شود، مانند: مکن، مگو و چون بر سر اسم درآید که کمیاب است با «ه» زاید نوشته می‌شود.

۴ ـ «مَه» پیشوندی است که نمودار نهی و نشانه‌ی دعای منفی است. پیشینیان آن را به کار می‌بردند. «مَه» نشان نهی است، خواه پیش از فعل امر چون «مه کن»، «مه‌رو» و خواه جداگانه. امروزه این حرف جدا از فعل وجود ندارد. نباید که «مه» کوتاه شده‌ی «ماه» را با «مه» نشان نفی اشتباه کرد، مانند: مه‌رو (ماه‌رو)، مه‌رو (مَرو).

۵ ـ «مَه» نمودار نهی و دعای نفی

است که پیشینیان مانند فخری گرگانی، سنایی غزنوی آن را بدون فعل در مورد دعا آورده‌اند و در اسکندرنامه این واژه بسیار آمده است.

۶ـ امروزه «مَه» تنها به گونه‌ی پیشاوند بر سر فعلها درآید و ویژه‌ی دو صیغه‌ی اول شخص مفرد و جمع «امر حاضر» است که دو صیغه‌ی نهی از آن ساخته می‌شود، چون: (مرو، مروی) و صیغه‌ی نفی دعا، چون: (باد، مباد. رساد، مرساد. بیناد، مبیناد) که برخی مردم ناآگاه به لغزش این صیغه‌ها را با «ن» نفی گویند و نویسند و به جای مگو، مگویید، مکنید، مروید و غیره نگو، نگویید، نکنید، نروید و ... گویند و نویسند که بی‌گمان نادرست است.

← ن ـ (نفی)

می ـ (فا). mi
پیشوند: استمراری، تأکید، تکرار

⊙ یادآوری

۱ ـ «می» نشان استمرار در فعل گذشته: می‌رفت، می‌زد، می‌گفت. نشان اِخباری در فعل زمان حال: می‌روم، می‌زنم، می‌گویم. نمودار امر استمرار در فعل امر: می‌رو، می‌زن، می‌گو، می‌کوش، می‌کن.

۲ ـ «می» /mi/ که واژه گذشته‌ی آن me بوده کوتاهواره‌ی «همی» است. پیشوندی است که به گونه‌های زیر به کار می‌رود:

الف ـ بر سر فعل گذشته: این مزید مقدم در نبشته‌ها و سروده‌های پیشینیان در آغازِ همه یا بیشترِ گذشته‌های گوناگون دیده می‌شود. اما امروزه کمابیش برای ساختن گذشته استمراری در آغاز گذشته ساده افزوده می‌شود. بسیار کم در سروده‌های چامه‌سرایان و نویسندگان در آغاز گذشته نقلی نیز دیده می‌شود که گذشته نقلیِ مستمر پدید می‌آورد، مانند: گفتم، می‌گفتم. گفته‌ام، می‌گفته‌ام.

ب ـ در آغاز مضارع: امروزه تنها در آغاز صیغه‌های مضارع اخباری درآید لیکن در گذشته در آغاز مضارع التزامی نیز درآمده است: می‌رود، می‌گوید.

ج ـ در آغاز فعل امر: می‌کوش، می‌کن.

۳ ـ «می» پیشوند فعل است که به گونه‌ی مزیدمقدم بر سر صیغه‌های ششگانه‌ی فعلهای گذشته، مضارع و امر درآید و معنا و مفهوم «استمرار، تأکید، تکرار، عادت» و جز آن را رساند، مانند: می‌باید گفتن، می‌بباید شد، می‌همی خندم جایی که حدیث تو کنند.

۴ ـ «می» را در مواردی که نخواهند خود فعل را با حرف «ی» استمراری بیاورند در آغاز فعل می‌آورند و بیشتر جدا از فعل نوشته می‌شده است: رَوَمی، گفتمی، دیدمی که می‌شود می‌روم، می‌گفتم، می‌دیدم.

۵ ـ گاهی در گذشته میان «می» و فعل آن یک یا چند واژه دوری می‌افتاده است، مانند: یخ می‌برآورد و می‌خورد؛ می‌برفت؛ می بدروغ داشتند.

۶ ـ گاه در گذشته میان فعل و «می» «ب» زاید و «ب» تأکید و گاه پیشاوند «باز، بر» جدایی می‌انداخته است: می‌برفت، می‌برود، می‌باز نشدند، یخ می‌برآورد و می‌خورد.

۷ ـ می‌دانیم که پیشوندهای فعل همچون «ب»، «ن» به فعلهای پس از خود پیوسته نوشته می‌شوند. برپایه‌ی این آیین باید «می» و «همی» نیز که نشانه‌ی گذشته استمراری و مضارع اخباری می‌باشند، به فعلهای پس از خود بپیوندند. اما امروزه آن را جدا می‌نویسند: می‌رفت، همی‌رفت. می‌رود، همی‌رود. می‌کوش، همی‌کوش.

۸ ـ گاه میان «می» و فعل «ن» نفی و بسیار کم «ب» زینت بر سر «می» درمی‌آمده است: بمی‌گفت، بمی‌رفت، می‌ندانم، می‌نروم.

۹ ـ در گذشته گاه «می» بر سر فعل مضارع التزامی به جای «ب» پیشوند فعل درمی‌آمد: «... تا مردمان در سایه‌ی عدل و پناه رعایت او روزگار می‌گذرانند و ایمن می‌باشند ...».

۱۰ ـ در افعال مرکب معمول آن است که «می» به فعل ملحق شود: غذا می‌خورد، نگاه می‌کند. اما در گذشته گاه «می» را پیش از فعل مرکب آورده‌اند:

دیدشان در بند آن آگاه شیر
می‌نظر کردند در وی زیرزیر
(مثنوی مولوی)

۱۱ ـ گاه «می» و «همی» هر دو را برای تأکید با هم به کار برده‌اند: می‌همی‌خندم جایی که حدیث تو کنند و گاه «می» و «همی» را در آغاز و «ی» را نیز در پایان آورده‌اند: همی‌گفتمی، می‌رفتمی، می‌کردمی.

← ـ همی، ـ ی (استمراری)

ـ می (فا). mi

پسوند: عدد ترتیبی

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی «ی» نسبت در پایان « ـُم» پسوند عدد ترتیبی درآمده که روی هم رفته «می» ساخته می‌شود و برای ساختن عدد ترتیبی است: دومی، سومی، چهارمی، یعنی دومین، سومین، چهارمین.

۲ ـ در عدد ترتیبی گاهی به جای « ـُم» و « ـُمین» پسوند «می» به کار می‌رود: بیستمی، هفتمی، یازدهمی.

۳ ـ می‌توان یک « ـی» نسبت در پایان عددهای ترتیبی افزود: چهارمی، پنجمی. این کار بیشتر هنگامی انجام می‌شود که عدد ترتیبی تنها و بدون معدود (موصوف) به کار رود. بنابراین در چنین

حالاتی عدد ترتیبی که موصوف (معدود) ندارد کار اسم را انجام می‌دهد و از حیث دستوری اسم است: بهرام دو خواهر دارد، اولی پانزده ساله و دومی ده ساله است.

۴ ـ همانا، می‌توان «می» را همراه موصوف (معدود) هم به کار برد. همان گونه که دیده می‌شود در مواردی که «ی» به عدد ترتیبی افزوده می‌گردد معمولاً شنونده قبلاً از موصوف آگاهی یافته و آن را می‌شناسد. پس، این «ی» واژه را به «معرفه» تبدیل می‌کند. (برخلاف «ی» نکره)

← ـُمین، ـی (معرفه، نکره)

ـُمین (فا). om_in

پسوند: نشانه‌ی عدد ترتیبی

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـُمین» یا «اُمین» پسوندی است آمیخته از (ـُم + ین: پسوند نسبت). این پسوند به پایان عدد اصلی می‌پیوندد و آن را عدد ترتیبی می‌نماید: چهارمین، پنجمین، دهمین، هزارمین، سی‌اُمین.

۲ ـ اگر به پایان عدد اصلی «مین» یا به پایان عدد ترتیبی «ین» افزوده شود شماره‌های ترتیبی تازه به دست می‌آید که کمابیش از نظر معنی چندان دگرشی با اعداد ترتیبی، که با پسوند « ـُم» ساخته می‌شوند، ندارند و تنها به معنای واژه تأکیدی بیشتر می‌بخشد: اوّلین، آغازین، دومین، پنجمین و غیره. آخر را می‌توان جزء اعداد ترتیبی به شمار آورد و آخرین، چندم، چندمین نیز شماره‌های ترتیبی هستند.

۳ ـ «اُمین، ـُمین» برای ساختن صفت ترتیبی از صفت شمارشی اصل به کار می‌روند: یکم، یکمین، دوم، دومین، سومین، چهارمین، پنجمین و...

← ـُم، ـُمی



نَ ـ(فا). na

مزید مؤخر یا پیشوند: انکاری

⊙ یادآوری

۱ ـ «نَ ـ» مانند «نا ـ» است ولی کاربرد آن بسیار کم است و تنها به واژگانی اندک افزوده می‌شود: نَدار، نَفهم.

«نا ـ» گاهی به «نَ» گرایش می‌یابد: نَدار (= نادار).

۳ ـ برای منفی کردن صفت مشبهه مانند آیین همگانی به آغاز آن «نا ـ» یا گاهی «نَ» (ن زَبَردار) می‌افزایند.

→ نا ـ

نَ ـ(فا). na,ne

پیشوند: فعل

⊙ یادآوری

«نَ» یا «نِ» پیشوند فعل است که بر سر فعلها درآید به معنای: پایین، فرود، مانند:

نپشتن (= نوشتن)، نشستن، نمودن، نوردیدن، نهادن، نهفتن.

→ نی ـ

نَ ـ(فا). na,ne

حرف نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ حرفی است که فعل، اسم فاعل، اسم مفعول، مصدر و مانند آن را منفی می‌سازد: نکرد، نخورنده، نرفته، نرفتن، و...

۲ ـ از اسم صفت منفی می‌سازد: سوز، نسوز. فعل را منفی می‌کند: رفت، نرفت.

۳ ـ اگر بی‌درنگ پیش از فعل، اسم فاعل و اسم مفعول آید به آنها پیوسته نوشته می‌شود وگرنه جدا و با «ه» زاید به شکل «نه» به کار می‌رود: نیامد، نرفت، نکننده، نخورنده، نه او آمد و نه برادرم. «نَ» در سنسکریت و در اوستا به همین معنی است.

۴ ـ چون بر سر مصدر، فعل ماضی، حال و مستقبل درآید آنها را منفی کند بر سر فعل امر آن را نهی سازد، مانند: نرفتن، نرفت، نرود، نخواهد رفت.

→ «نَ» نهی

۵ ـ با فعل امر می‌آمیزد و اسم فاعل منفی می‌سازد: آدمِ نَخور (= نخورنده)، نَترس (= نترسنده).

۶ ـ در رسم‌الخط «نَ» را با «ه» یا «ی»

زاید به گونه‌ی «نه، نی» می‌نوشتند. از آغاز سده‌ی نهم هجری تاکنون نوشتن با «ی» زاید یعنی ریخت «نی» رها شده و تنها با «ه» زاید یعنی به جور «نه» به کار می‌رود.

۷ـ بر پایه‌ی آیین همگانی، در فارسی برای منفی کردن فعلها یک «نَ» به آغاز آنها می‌افزایند. اگر در آغاز فعل «می» باشد «نِ» وگرنه «نَ» به کار می‌رود: نَرَوَم، نِمی‌خوردم، نمی‌روم.

۸ ـ برای منفی کردن مضارع‌التزامی حرف «ب» از آغاز آن برداشته می‌شود و به جای آن «نَ» افزوده می‌شود: بروم، نَروم. بزنم، نَزنم.

← ن ـ نهی، نا ـ، نه ـ

نـ (فا). na,ne
پیشوند: حرف نهی

⊙ یادآوری

۱ ـ «نَ ـ» گاه برای منفی کردن فعل امر (ستاک حال فعل) به کار می‌رود که در این صورت آن را «نهی» گویند؛ به شرط آن که در آخر نیز «ی» خطاب آید:

بخدایی که تویی بنده‌ی بگزیده‌ی او
که بر این چاکر دیرینه کسی نگزینی

۲ ـ برای منفی کردن وجه‌امری حرف «ب» را از فعل برداشته و به جای آن «نَ» (= ن زَبَردار) می‌افزایند. در مورد دوم شخص «م» نیز به جای «ن» می‌توان اضافه شود: نکن، مکن. نبین، نرو، مرو. گُفتنی است که «نَ» تنها در گفتار خودمانی به کار می‌رود.← «مَ ـ» نفی (بند ۲)

۳ ـ «نَ ـ، نِ ـ» (= ن نفی = نی، پهلوی «نه» ne) پیشوند فعل است که به «ن» نهی شناساست: نرو، نروید. بدین معنی در گذشته «مَه» نهی به کار می‌رفت.

← «مَ ـ» نفی، مَه ـ، نه ـ

ـَن (عر). an
نشان تنوین

⊙ یادآوری

۱ ـ تنوین «ن» ساکن است که در پایان کلمات عربی به گویش درمی‌آید ولی نوشته نمی‌شود و به جای آن روی حرف تنوین‌دار «دو پیش یا دو زبر یا دو زیر» گذارند: دفعةٌ، نسبةً و ...

۲ ـ تنوین زَبَردار را به گونه‌ی الف نویسند: عالماً، رسماً. مگر در جایی که واژه به «ه» یا «همزه» پایان یافته باشد: ندرةً، ابتداءً.

۳ ـ گاهی در فارسی «ن» تنوین به «الف» می‌گراید و گفته و نوشته می‌شود: موقتاً، عمداً و ...

ـَن (فا). an
پسوند: نشانه‌ی مصدر

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـَن» حرف مصدر است و آن «نونی» است مفرد که در پایان فعلها،

معنای مصدر آرد: آمدن، رفتن.

۲ ـ مصدر کلمه‌یی است که بر انجام کار و یا حالتی بدون پیش‌بینی زمان دلالت کند: بودن، خوردن. یعنی فعل دارای زمان است و مصدر دارای زمان نمی‌باشد. در فارسی در بیشتر موارد مصدرها به «دَن» و در مورد کمتر به «تَن» پایان می‌یابند. به هر رو همگی مصدرها پایانشان دارای «نْ» است: بردن، پریدن، ترکیدن، جویدن، چریدن، خریدن، دیدن، رفتن، زیستن، سرشتن و ...

← ـ تَن، ـ دَن

ـَن (فا). an

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

«ـَن» (ن ماقبل مفتوح) در پیوند به فعل امر (ستاک حال فعل) یا اسم نشان مکان بوده است: چمن، دهن، روزن، هاون.

ـِن (فا). en,an

پسوند: اتّصاف، دارندگی، نسبت.

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـِن» /en/ برابر (ـ ین) پسوند اتّصاف و دارندگی و نسبت است: رشکن (= رشکین)، رنگن (= رنگین)، ریخن (= ریغن)، سنگن (= سنگین)، ننگن (= ننگین).

۲ ـ «ن» ساکن که برابر «ـ ین» است گاه نشانه‌ی نسبت است: درزَن (سوزن)، جوشَن (زره)، توسَن (استر سرکش).

۳ ـ «ن» ساکن (نْ) در پایان برخی از اسمها نمودار نسبت است، مانند: درزَن (سوزن) به معنی منسوب به «درزی»، ریمِن به معنی منسوب به «ریم»، ریخِن منسوب به «ریخ».

← ـ گِن، ـ گین.

نا ـ (فا). nā

پیشوند: اتّصاف، سلب، نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ «نا ـ» از نشانه‌های نفی و سلب و در عین حال اتّصاف است. این لفظ (واژک) در اوستایی «نه» na، در هندی باستان «نا» nā، در کردی «نا» nā بوده است.

۲ ـ پیشوند «نا ـ» بر سر اسم درآید و آن را منفی سازد. در این حالت به معنای «بی» است: نااصل، ناامن، ناباک، ناپروا، ناچیز، ناگزیر، ناهنجار.

۳ ـ بیشتر بر سر صفت درآید: نادرست، ناراست. در این صورت در واژگان آمیخته از اسم و فعل بیشتر به جزء دوم (فعل) می‌پیوندد: خدا ناترس (خدا ناترسنده)، حق ناشناس (حق ناشناسنده). اما گاهی در آغاز واژه و بر

سر اسم درآید:«نیست مانند او(خدا)، مپرس که چیست نامکان‌گیر را مگو که کجاست». در این صورت واژه‌های پس از «نا» اساس و مبداء گرفته شده و «نا» آن را منفی سازد. چنان که مکان‌گیر (= مکان گیرنده)، نامکان‌گیر، خدای ترس (= خدای ترسنده)، ناخدای ترس.

۴ ـ گاه واژه «نا ـ» بر سرمصدر و افعال مشتق (جدامد) از آن درآید و آنها را منفی سازد: ناخوردن، ناگفتن، نادیدن.

۵ ـ پیشوند «نا ـ» در پاره‌یی کلمه‌ها معنای «ضد، آخشیج، غیر، مقابل» را رساند و این حرف نفی بر مشتقات (جدامدها) و صفتها که کنایه از اسم فاعل و اسم مفعول است داخل می‌گردد: نابینا، ناخواهان، ناسزا.

۶ ـ «نا ـ» گونه‌ی دیگر از «نَ ـ، نه» است که در واژه‌ها می‌آید: ناآمدن، ناخوردن، ناشنیدن، نابحق، نابکار، نابجا، نادیده، ناشده، ناکرده و ...

۷ ـ «نا ـ» افاده‌ی نفی و سلب معنی کند و بر سر اسم، فعل، صفت، مبهمات و صفتهای عربی داخل شود و مفهوم وصفی به کلمه دهد: نابینا، نادان، ناکس، نامحرم، نامرد، ناامید (کوتاه‌شده‌ی آن نومید).

۸ ـ «نا ـ» مانند «بی ـ» نشان صفت انکاری است ولی سوایی آن با «بی ـ» و سایر پیشوندهای (ب، با، بی، پُر، کم، هم، ن و ...) این است که بیشتر به صفت می‌چسبد و به آن معنای انکاری می‌دهد ولی گاهی به طور استثناء به پاره‌یی از اسمها نیز می‌پیوندد و آنها را به صفت انکاری برمی‌گرداند، در حالی که پیشوندهای بالا به صفت نمی‌چسبند:نابینا، ناروا، نازیبا، ناشنود، نادرست، نامرد، نافرمان، ناسپاس، نامفهوم، ناموزون.

۹ ـ «نا ـ» چون بر سر واژه‌یی درآید، حرفهای «ا» و «ه» و گاهی لفظ (واژک) دوم واژه‌ی آمیخته از پایان واژه می‌افتد، مانند: ناتوان، نادان، ناگوار، ناشخود، ناشکیب، نارسید، ناارز، ناامید که از بنیاد ناتوانا، نادانا، ناگوارا، ناشخوده، ناشکیب، نارسید، ناارزنده، ناامیدوار بوده است و «ا، ه، وار» از آنها افتاده است.

۱۰ ـ صفتهای انکاری که با «نا ـ» درست شده‌اند نیز مانند آیین همگانی صفت می‌توانند با گرفتن «ی» مصدری، به اسم انکاری درآیند. یعنی «نا ـ» می‌تواند بر سر اسمهایی که با افزودن «ی» مصدری از صفت گرفته شده‌اند درآید و آنها را اسم انکاری گرداند (برخلاف «بی»): نامهربانی، ناروایی، نادرستی، نارسایی.

۱۱ ـ همچنین، شماری از واژگان که از بنیاد اسم بوده‌اند و با افزودن «نا ـ» صفت شده‌اند با افزایش «ی» مصدری اسم انکاری می‌گردند: مرد، نامرد، نامردی. فرمان، نافرمان، نافرمانی. سپاس،

ناسپاس، ناسپاسی.

۱۲ - «بی ـ» و «*نا* ـ» سواییهایی دارند که بزرگترین آنها بدین شرح است: الف - «بـی» واژه را دگـرگون و اسـم را صـفت می‌گرداند ولی «*نا* ـ» بجز چند استثناء گونه کلمه را تغییر نمی‌دهد.

ب - «بی» بر سر اسم درمی‌آید ولی «*نا*» بر سـر صـفت و یـا اسمهایی کـه از صـفت بـا افزودن «ی» مـصدری پـدید آمده‌اند، درمی‌آید و آن را صفت انکاری می‌نماید.

ج - اگر واژه‌یی مشتق نباشد لفظ «بی» بر سر آن درآمده معنای مجموعِ مشتق مـنفی مـی‌شود مـثل بی‌شعور (شـعور ندارنده)، بی‌کار (کارندارنده). اماگاهی به جای «بی» لفظ «نا» آورده می‌شود و همان معنی را مـی‌دهد، مـانند: نـاکـام، نـارس، نادان، نایاب.

۱۳ - «nā-» دو گونه به جور «*نا*» و «نه» دارد. این دو وند با اسم، ضمیر، صـفت، مصدر، سِتاک حال یا ستاک گذشته‌ی فعل ترکیب مـی‌شوند و اسـم (نـبود)، صـفت (ناسپاس)، یا قید (ناگاه) می‌سازند. ← نه -

۱۴ - «*نا* ـ» نمی‌تواند با «با ـ»، «پُر» بر یک کلمه داخل شود ولی اگر «با» تبدیل به «ب» شده باشد و یا کـلمه بـا «ب» آغـاز شود «نا» مـی‌توانـد بـر آن داخـل گـردد، مانند: نابخرد، نابکار.

۱۵ - «*نـا* ـ» گـاهی مـی‌توانـد بـه «نَ» تبدیل شود، مانند: ندار.

۱۶ - «*نا* ـ» بر سر قیدهای چگـونگی نـیز مـی‌آید و آنـها را قـیدهای مـنفی می‌نماید: نابخردانه، ناآشکارا، نامردانه.

۱۷ - «*نا* ـ» حرف نفی است که بر سر واژگان مشتق (اسم فـاعل، اسـم مـفعول، صـفت مشـبهه، اسـم مـصدر، حـاصل مـصدر، مـصدر، صـفت و ...) درمـی‌آید خواه آن مشتق (جدامد) فارسی باشد یـا عـربی: نـاراضـی، نـاخورده، نـایابنده، نامعقول، نارشید، نابینا و ...

۱۸ - از اسم صفت منفی مـی‌سازد و معنای ضدّ مـی‌دهد: رسا، نارسا. کس، ناکس.

◘ نمونه

ناآرام، ناباکدار، نابجا، نابحق، نابختیار، نـابخرد، نـابخردی، نـابدید، نـابسامان، نابسامانی، نابود(=نـبود)، نـاپاک، نـاترس، ناتندرست، ناجانور، ناجوانمرد، نـاحساب، ناخوشایند، نادان، نارستگار، نـاسالخورده، نافرجام، ناقسمت‌پذیر، ناکامیاب، نـاکس، نامبارک، ناهشیار، ناهمتا، نایاب.

ـ نا (فا). nā

پسوند: اسم‌ساز

⊙ یادآوری

۱ - «*ـ نا*» پسوندی است که بـه پـایان پاره‌یی صفتها درآیـد و بـه مـعنای «بـهر، بـخش، قسـمت، جـانب، سـوی، طـرف،

کرانه و ...» است، مانند: درازنا. این وند اندریافت «نسبت» دارد.

۲ - «ـ نا» یا «ـ نای» پسوندی است که برای ساختن اسم معنی (یا حاصل مصدر) از صفت به کار می‌رود و به معنای پسوند «ـ ی» است: تنگنا (=تنگی)، تیزنا (= تیزی)، درازنا (= درازنای به معنی درازی)، فراخنا (= فراخی). ← (ـ ا) مصدری، (ـ ی) مصدری

۳ - «ـ نا» به پایان واژه می‌پیوندد و معنای «ی» مصدری می‌دهد: درازنا، فراخنا.

ـ نا (فا). nā
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ - «ـ نا» پسوند یا مزید مؤخر مکان است: بدیانا، جرمانا، جحزنا، جرنا، اسفونا، خونا، کرحانا، دنّا، بصنا، کزنا، دُهُنّا، اوانا، بَوَنّا، و ...

۲ - «ـ نا» پسوند جا و مکان است. به برخی از صفتها می‌چسبد و آنها را اسم مکان می‌نماید. گاه به معنی محل و مکان به کار رود: تنگنا، ژرفنا، گندنا، درازنا.

← «ـ نا» پسوند اسم‌ساز

ـ ناپذیر: ← پذیر، قابل، غیرقابل و...

ـ ناک (فا). nāk
پسوند: اتّصاف، حالت، مالکیت (دارندگی)، مصاحبت، نسبت.

⊙ یادآوری

۱ - «ـ ناک» در پهلوی /nāk/ بوده در سنسکریت «آنک» به همین معنی است، مانند: بهیانک به معنای بیمناک. در فارسی «آنک»، «ناک» گردیده است.

۲ - «ـ ناک» پسوندی است که با پیوستن به اسم، صفت یا بن مضارع صفت می‌سازد که معنی و مفهوم (با، پُر، آورد، ور، مند، گین، آگین، آلود، دار، دارا و ...) دارد، مانند: آبله‌ناک، آبناک، اندیشناک، بادام‌ناک، بیمارناک، تب‌ناک، ترسناک.

۳ - این پساوند بیشتر آلودگی و آمیختگی و اتّصاف به چیزهای بد را می‌رساند. برخی پنداشته‌اند که این پسوند تنها برای عیب و نقص و پلیدی به کار می‌رود ولی چنین نیست زیرا آمیخته‌هایی مانند: آزرمناک، آفتابناک، اشترناک، بادام‌ناک، بچه‌ناک، درخت‌ناک، و نظایر آنها این دیدمان را نمی‌رساند.

۴ - پسوند «ـ ناک» از پهلوی آمده و شاید که پیوندی باشد از «ـ نا» پسوند اسم معنی و «ک» پسوند صفتی. مثلاً از واژه‌ی «پرهیز» نخست اسم معنی «پرهیزنا» درست شده، سپس از آن «پرهیزناک» را ساخته‌اند.

۵ ـ «*ناک*» معنی دارنده‌ی «یک حال» را رساند و بیشتر در سهشها(= احساسها) آید: خشمناک (دارای خشم)، اندوهناک، بیمناک، دردناک، و ...

۶ ـ سوایی میان این پسوند «*ناک*» با «مند» آن است که «مند» در چیزهای پایدار است همچون خردمند، دانشمند، ارجمند و مانند اینها. اما «*ناک*» در چیزهای ناپایدار می‌باشد، همچون: ترسناک، بیمناک، خشمناک. ← ـ مَند

۷ ـ پسوند «*ـ ناک*» در فارسی روان می‌بود. اما آن را نابسامان می‌آوردند، زیرا گاهی آن را به معنی «دارنده‌ی یک حال» و گاهی به معنی «پدید آورنده‌ی یک حال» به کار می‌بردند. مثلاً می‌گفتند: فلان بیمناک است» همچنان که می‌گفتند:«این کار بیمناک است».

۸ ـ از سوی دیگر میان «*ـ ناک*» و «ـگین» هم جدایی نمی‌گذاشتند و هر دو را به یک معنی می‌آوردند ولی نگارنده‌ی زبان پاک آن دو را جدا کرده و هرکدام را در جای خود به کار برده است. ← گین.

۹ ـ برخی از پسوندها همچون «*ـ ناک*» با اسم می‌آمیزند و صفت دارندگی و مرکزیت می‌سازند. «ـ ناک» به معنی آلودگی، آمیختگی، پیوستگی و مانند آن است، مانند: ترسناک، خطرناک، غمناک، گُلناک (چون گُل)، نمناک، هولناک.

۱۰ ـ نتیجه آن که لفظ «*ناک*» پسوند اتّصاف است و بیشتر به اسم ذات و معنی می‌پیوندد، و کاربرد آن با فعل امر، یا ماده‌ی مضارع افعال، چون (پرهیز + ناک) و (آموز + ناک)، از روی سنجش روا نیست.

۱۱ ـ پسوند «*ناک*» در چند مورد به اسم اشیاء می‌پیوندد: زهرناک، نم‌ناک.

◙ نمونه

آبله‌ناک، آژنگ‌ناک، آشوبناک، آلایشناک، ابرناک، اسفناک، اشک‌ناک، المناک، انبازناک، انبوه‌ناک، اندیشناک (بیمناک، ترسان، خطرناک)، بادام‌ناک، باران‌ناک، بچه‌ناک، بخورناک، و ...

جهان کرد زآشوب خودگردناک
زبهر چه از بهر یک مشت خاک
(نظامی)

خیز در کاسه‌ی زر آب طربناک انداز
پیش از آندم که شود کاسه‌ی سر خاک‌انداز
(حافظ)

زدم تیشه یک روز بر تل خاک
بگوش آمدم ناله‌ی دردناک
(سعدی)

ـَنَد (فا). and
پسوند: جا، مکان

⊙ یادآوری

«*ـَنَد*» مزید مؤخر مکان یا پسوندی است که در برخی از نامهای مکانها می‌آید: اتسند، اشفند، اشند، برزند،

پشند، زرند، شهند، کرند، مرند، هرند.

ـَند (فا). and

پسوند: ضمیر

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـَند» ضمیر یا پسوند فعلی است که با ماده‌ی ماضی و مضارع، صیغه‌های سوم شخص جمع ماضی و مضارع را می‌سازد: رفتند، روند.

۲ ـ «ـَند» یکی از فرانامهای شخصی پیوسته‌ی فاعلی است که به پایان فعل در سوم شخص جمع درآید: می‌روند، می‌رفتند.

۳ ـ گاهی به شکل «اَند» هم دیده می‌شود، مانند: رفته‌اند، دیده‌اند.

۴ ـ لفظ «اَند» به معنی چند هم آمده که از سه تا نه را شامل می‌شود. در این صورت عدد مبهم است. اندک تصغیر «اند» است. ← «ـک» تصغیر

پنجاه و اند ساله شدی اکنون

بیرون فکن زسرت سراگونی

(ناصر خسرو)

۵ ـ «ام، ای، ایم، اید، اند» اول و دوم و سوم شخص زمان حال فعل «بودن» می‌باشند. اگر پس از کلمه‌یی بیایند که به حرف صامت (همخوان) یا صدادار مرکّب «او = ow» ختم شود، «الف» آنها می‌افتد و مابقی به کلمه می‌چسبد: شادم، خوشحالم، خندانی، خشنودند، نه از رومم نه از زنگم، همان بی‌رنگ بی‌رنگم، رهروید، جلویم(جلو هستیم).

۶ ـ اگر این ضمیرها پس از کلمه‌یی بیایند که به واکه‌ی «ا» /ā/ یا «او» /u/ ختم شود، «الف» آنها به «ی» بدل می‌شود: توانایم، گویایی، خوشخویم، دانشجویم، دانشجویید و نظایر آن.

۷ ـ در مواردِ دیگر ضمیرهای یاد شده جدا نوشته می‌شوند: ایرانی‌ام، اینجایی‌ام، آزاده‌ای، بیچاره‌ای، صاحبخانه‌ایم، دیوانه‌اند.

ـَند (فا). and

پسوند: فاعلی، قابلیت، مصدری

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «ـ اَند» درآمده از «اَنت» می‌باشد. گرچه کوتاه شده‌ی پسوند «ـانده» /ande-/ است ولی چون برخی از معنیهای آن با «ـَانده» متفاوت است از این رو به گونه‌ی یک وند جدا از آن به شمار آمده است.

۲ ـ این وند که کمابیش سترون است با مفهوم (فاعلی، قابلیت، مصدری) با ستاک حال فعل (ساده یا آمیخته) ترکیب شده و اسم (روند) یا صفت (خوش‌آیند) ساخته است.

۳ ـ در مفهوم فاعلی (خوش‌آیند)، در مفهوم قابلیّت (روند) در مفهوم مصدری (خوش‌آیند، روند، گزند) و مانند آنها ساخته شده است.

۴ ـ در واژگانی چون «برآیند» و

«فـرایـند» کـه بـا پـیشوندهای فـعلی (فـعل‌ساز) «بـر ـ» و «فـر(ا) ـ» سـاخته شده‌اند نیز این وند دیده می‌شود.

۵ ـ پسوند «ـَند» باکمک ریشه‌ی فعل بـرخـی افـعال، مشـتقاتی مـی‌سازد که معمولاً نوعی دورافتادگی معنایی بین آنها و ریشه‌های مـربوطشان دیـده مـی‌شود: خوردن، خور، خورند. رفتن، رو، رونـد. مانستن، مان، مانند.

۶ ـ مـعنای بـنیادین پسـوند «ـَنـد» فراموش شده و اغلبِ دستورنویسان و پـژوهشگران زبـان فـارسی نیز آن را بـا «ـانده» یکـی دانسته‌انـد، مـانند: پـرند، پرنده. چرند، چرنده.

۷ ـ پس، کاربرد ایـن پسـوند، تـنها در واژگـانی کـه گـویندگان بـزرگ پـیشین و دانایان ادب پارسی به کار برده‌اند و به ما رسیده است، روا و سزاوار است.

← ـَانده

ـَنده (فا). anda(e)

پسوند: اتّصاف، پیشه، دارندگی، فاعلی، مبالغه.

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «ـَنده» نشانه‌ی اسم فاعل و صـفت است و آن بـدین شـرح کـاربرد دارد: الف ـ بیشتر به پایان فعل امـر (دوم شخص مفرد) پیوندد و اسم فاعل سازد: برنده، جوینده، خورنده، رونـده، زنـنده. ب ـ گاه به اسم فارسی یا بیگانه پیوندد و صـفت سـازد (در ایـن صـورت بـرای آن مصدری ساختگی فـرض کـنند)، مـانند: غـمنده بـه مـعنی انـدوهگین از مـصدر مفروض (ساختگی) غمیدن، شـرمنده از (شرمیدن). پ ـ گاه به صفت می‌چسبد و معنای اتّصاف و دارندگی دهد: فرخنده.

۲ ـ «ـَنده» نشان اسم فاعل است که به پایان ستاک حال فعل (امر) درآید و حرف پیش از خود را فتحه (زَبَـر) دهـد و اسـم فـاعل سـازد: آرایَـنده، افکـَنده، بـارَنده، بافَنده.

۳ ـ گاه در پایان اسمها نیز آید و نعت (صفت) فاعلی سازد: غمنده (غـمگین)، رزمنده، شرمنده.

۴ ـ صـفت فـاعلی یـا اسـم فـاعل بـر کننده‌ی کاری دلالت می‌کند و با افـزودن «نده» ماقبل مفتوح «ـَنـده» بـه ریشـه‌ی فـعل بـه دست مـی‌آید: بـافنده، بـیننده، دهنده، گیرنده.

۵ ـ در فعلهای آمیخته و یا زمـانی کـه صفت فاعلی با واژه‌یی دیگر آید معمولاً «ـَنده» از پایان کلمه می‌افتد: بازی کـن، جـنگجو، رهـبر، کـارکن، دلبـر، گـندزدا، برقگیر، قندگیر، قندشکن، آشپز، راهزن، آبپاش، گلگیر، مداد پـاک‌کـن، کـوه‌نورد، گهربار که از بنیاد هر کدام از واژه‌های یاد شده دارای «نده» بوده‌اند مثلاً «آبپاشنده» کـه «آبـپاش» شـده است. یـعنی واژک

«ـَنده» از آنها افتاده است.

۶ ـ ***«ـَنده»*** در پایان ستاک حال فعل نشانه‌ی پیشه، فاعلیت و مبالغه است: گوینده، نویسنده.

۷ ـ ***«ـَنده»*** همچنین با ترکیب با چند قید و صفت، صفتهایی می‌سازد که بیشتر کاربرد ادبی دارند: دیر، دیرنده، بس، بسنده، شرم، شرمنده، غم، غمنده.

۸ ـ ***«ـ انده»*** /‎-ande/‎ که در فارسی میانه به گونه‌ی ‎-andag‎ بوده است مانند ‎bowandag‎ (کامل) به مفاهیم (دارندگی، فاعلی، نسبت) با اسم (شرمنده)، صفت (بنده) یا ستاک حال فعل (گوینده) ترکیب می‌شود و اسم (راننده) یا صفت (شرمنده) می‌سازد، مانند: به مفهوم دارندگی (شرمنده)، به مفهوم فاعلی (بیننده، خواننده، دهنده، راننده)، به مفهوم نسبت (بسنده، شاهنده).

۹ ـ /‎-ande/‎ به مفهوم «فاعلی» بسیار زایاست و با ستاک حال همگی افعال می‌تواند ترکیب شود.

▣ نمونه

آراینده، آرنده، آفریننده، آموزنده، آینده، افکننده، اندازنده، بارنده، بافنده، بالنده، برنده، پاینده، پیراینده، پرنده، تابنده، تازنده، جنبنده، چسباننده، چراننده، چرنده، چماننده، چمنده، خرامنده، خرنده، خورنده، خیزنده، داننده، دارنده، درنده، و ...

به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را
(فردوسی)

← ـَاند، ـَند

ـ نشین (فا). ‎nešin‎
شبه‌وند

⊙ یادآوری

۱ ـ *«نشین»* ماده‌ی مضارع فعل نشستن می‌باشد و ممکن است به گونه‌ی «ـ نشینی» هم به کار رود.

۲ ـ *«ـ نشین»* با صفت و اسمهایی که معرف یک نژاد، یک قوم، یک طبقه‌ی اجتماعی و غیره هستند ترکیب می‌شود و صفتهایی می‌سازد که توصیف‌کننده‌ی محله و گاهی نیز مناطقی می‌باشند که افراد مورد نظر در آن جا زندگی می‌کنند: پولدارنشین، جهودنشین، عرب‌نشین، عشایرنشین، کارگرنشین، کارمندنشین، اجاره‌نشینی، خوش‌نشینی.

ـ نشینی: ← ـ نشین

ـَنگ (فا). ‎ang‎
پسوند غیرفعلی: اتّصاف، نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ *«ـ انگ»* که گذشته‌یی از آن در فارسی میانه به دست نیامده، وندی سترون است و مفهوم «نسبت» دارد.

۲ ـ «ـ اَنگ» /ang-/ که وندی سترون است و مفهوم «نسبت» دارد در کلماتی چون: آذرنگ، شاهنگ، بخش‌پذیر است.
۳ ـ واژگانی مانند تفنگ، شلنگ، فشنگ، ملنگ که دارای این وند هستند امروزه ساده به شمار می‌آیند.
۴ ـ فرهنگ فارسی معین واژه‌ی جفنگ و تفنگ را بدین شرح تجزیه کرده است. جفنگ: ǰaf-ang [= جف = جاف + ـَنگ (پسوند نسبت و اتّصاف)]. تفنگ: tof-ang [= تفک، از تف + (ـَ نگ) پسوند]. فرجام سخن آن که «ـَ نگ» یا «ـ اَنگ» پسوند اتّصاف و نسبت است.
۵ ـ استاد همایونفرّخ نوشته‌اند: «پسوند (نگ) که با گویش دماغی ادا می‌شود، چون این پسوند یا ریشه‌ی لغت، بسیار قدیم و از ریشه‌های پارسی باستان و ترکیبهای اوایل تطوّرات زبان فارسی جدید، یا دری، و مرکب شده‌های با آن بیشتر کوچک، یا شبیه یک ریشه‌ی کوچک از کلمه‌ی دیگر است، در اول به نظر نمی‌رسد که آخر آنها پسوند است ... ولی با تأمل و غور، محقق می‌شود که آخر این واژه‌ها پسوند است: هنگ، تنگ، زنگ، رنگ، جنگ، لنگ، بانگ، پلنگ، نهنگ، آهنگ. این پسوند بیشتر معنای دارنده و باشنده و کننده به مدخول خود می‌دهد ...».

← ـ انج، ـَ نج

ـ نما (فا). namā
شبه‌وند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ نما» ماده‌ی مضارع فعل «نمودن» است که می‌تواند به گونه‌ی «ـ نمایی» هم به کار رود.
۲ ـ «ـ نما» با اسم اشیاء و گاهی نیز با اسم معنی می‌آمیزد و اسم ابزار و یا اسم اشیایی را می‌سازد که از آنها برای میزان و معیار جهت تعیین و شناخت مشخصات کلمه‌ی ریشه استفاده می‌شود: سال، سالنما. قطب، قطب‌نما، گاه، گاهنما.

▣ نمونه

آب‌نما، انگشت‌نما، بادنما، بادافره‌نما، بدنما، پیکرنما، تن‌نما، جهان‌نما، خواب‌نما، خودنما، خوش‌نما، دندان‌نما، دورنما، راهنما، رونما، روی‌نما، رهنما، سالنما، سوزن‌نما، شب‌نما، شتاب‌نما، صواب‌نما، طاق‌نما، طیف‌نما، عبادت‌نما، غیب‌نما، فضل‌نما، قبله‌نما، قدنما، گاه‌نما، گیتی‌نما، لعل‌نما، مرادنما، نخ‌نما، نیکی‌نما.

ـ نمایی: ← ـ نما

نه ـ (فا). na,ne
پیشوند: نفی

⊙ یادآوری

۱ ـ «نَه ـ، نِه ـ» که همان «ن» نفی یا «نی» است در پهلوی «نِه» ne بوده است.

۲ - این واژک قید، حرف ربط، پیشوند است.
۳ - در حالت پیشوندی، پیش از فعل و بدین معانی آید: الف - معنای نفی دهد، مانند: نخواهد رفت، نرفت، نمی‌رود. ب - در گفتار معنای نهی دهد: نرو، نروید.
به معنای واپسین، در گذشته «مَ» نهی به کار می‌رفت.
۴ - «نه -» با اسم (نستوه) با صفت (نخواندنی، نخواستنی، نگفتنی، نمردنی) با مصدر (نخوردن، نرفتن) با صفت مفعولی (ندیده، نگفته، نرفته) با ستاک حال فعل (نساز، نترس، نخور، نچسب، نجوش، نرو، نشکن، نفهم، ندار) با ستاک گذشته‌ی فعل (نبود) به کار می‌رود.
← مَ -، نَ -

- نه (فا). na
پسوند

⊙ یادآوری

این وند به پایان واژه‌ی مختوم به «-ان» (در اصل به الف و ن جمع) پیوندد و به گونه‌های «- آنه، - انه» به کار رود، مانند: مردانه، زنانه.
← - آنه، - انه

نی - (فا). ni
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ - «نی -» پیشوندی است به معنای: پایین، به سوی پایین، که در واژگانی مانند: نبرد، نگریستن، نوازیدن، نهادن و غیره دیده می‌شود.
۲ - این پیشوند در فارسی کنونی به گونه‌ی «نَ» درآمده، ولی در اوستا (نی -) می‌باشد. چنان که نهادن از بنیاد (نی‌ذا، نی‌دا) بوده است یعنی از (نی = پیشوند) + (دا = ساختن، خلق کردن، گذاردن). نگریستن: (نی + کر = دیدن، آزمایش کردن). نوازیدن: (نی + وازانَ: از ریشه‌ی وز = نوازیدن).
۳ - این پیشوند در فارسی کنونی به گونه‌ی (نَ ، نِ) به کار می‌رود و البته نباید با «نَ» نفی اشتباه گردد.

⊡ نمونه

نسا، نگریستن، نوشتن، نهادن.
← «نَ -، نَ -» نفی

و

ـ و ـ (فا). o

میانوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ و ـ» میانوندی است که میان واژه فاصله می‌شود و مانند بَستاری آنها را به هم می‌پیوندد: تاخت و تاز، تک و دو، پیچ و تاب، چون و چرا، گیر و دار.

۲ ـ گاهی آن را «واو» عطف می‌نامند یعنی در پاره‌یی از اسمهای مرکب «و» میانوند عطفی است: بوک و مکر، پیچ و تاب، تک و پوی، چون و چرا، سرد و گرم، گیر و دار، نیک و بد.

۳ ـ در اسمهای مرکب، حرف «و» میانوند عطف است، مانند: پیچ و تاب، گیرو دار.

ـُو (فا). u

پسوند: تصغیر (کوچکی)، تحبیب

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـُو» به پایان اسم پیوندد و مصغر سازد: پسرو، دخترو، گردو.

۲ ـ «ـُو» نشان تصغیر است. شمس قیس رازی گوید: «ـُو حرف تصغیر است و آن واوی است که به جای کاف تصغیر استعمال کنند». واو ساکن به معنای «ک» تصغیر نیز می‌آید: پسرو، دخترو. گاهی این «ـُو» را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند:

شمس برگشت زچرخ همچون زرین طبقو
چادر لعل کشید گرد گردون شفقو
(سوزنی)

۳ ـ «ـُو» پسوند تصغیر و تحبیب است. این واو ساکن ماقبل مضموم بیشتر در گویش مردم فارس روایی دارد: مردو، دخترو. ← ـو معرفه

۴ ـ گاهی «ـُو» در گفتار خودمانی نمودار عیب و مبالغه است: پسرو، یارو.

۵ ـ تصغیر یعنی کوچک کردن و اسم کوچک شده را مصغر گویند. بجز «ک، چه» پاره‌یی از نشانه‌های دیگر تصغیر مانند «ـُو» هست که جنبه‌ی همگانی و رسمی ندارند و در برخی از ناحیه‌ها و در گویشهای محلی به کار می‌روند.

← پسوندهای تصغیر (کوچکی) «ـچه، ـیز و ...»

ـُو (فا). u

پسوند: دارندگی، صاحبیّت، فاعلیّت، کثرت، مبالغه.

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـُو» پساوندی است برای مبالغه

در عیبی: ترسو، شکمو، کرمو.

۲ـ «ـُو» به پایان اسم پیوندد و دال بر اسم فاعل، باشندگی، دارندگی و صاحبیّت است: ریشو، ترازو، گردو، پَستو.

۳ـ «ـُو» به پایان ریشه‌ی فعل یا اسم افزوده شود بدین شرح: الف ـ صفت سازد که نشان کثرت و مبالغه باشد: ریغو، شاشو. ممکن است به همان معنی بالا به اسمی که ریشه‌ی مصدر جعلی (ساختگی) باشد، پیوندد: چسو، گوزو. ب ـ صفت فاعلی سازد (بدون مبالغه) زائو.

۴ـ به پایان اسم پیوندد و افاده‌ی کثرت امری مربوط بدان اسم کند: شکمو (بسیار شکمخواره).

۵ـ «ـُو» گاهی در پایان اسم درآید و نشانه‌ی مبالغه یا نسبت باشد: اخمو، پتو، جیرجیرو، جرو، رمو، هافهافو، شپشو، شاشو، نفرینو (آن که بسیار نفرین کند)، شکمو، نازو، ریشو، قهرو، غرغرو، چسو، دماغو، ریغو، گوزو.

۶ـ «ـُو» به واژه‌یی می‌پیوندد و معنای فاعلیّت با کثرت یا خبر آن را دهد: ریشو به معنی دارای ریش بسیار (انبوه یا دراز)، زائو (زن تازه زاییده)، ریغو (ریغ زننده) و...

۷ـ این پسوند با گویش صوتی آزاد «او» در پایان برخی از اسمها درمی‌آید و آنها را صفت می‌نماید که دارای معنای حد فاصل بین صفت نسبی و صفت مشبهه است: اخمو، ترسو، ریشو، شکمو. این پسوند بیشتر جنبه‌ی عامیانه دارد.

ـُو (فا). u

پسوند: نشان تأنیث (مادینگی)

⊙ یادآوری

گاهی «ـُو» نشانه‌ی تأنیث (مادینگی) است: بانو، شهربانو (مادینه‌ی شهربان).

ـُو (فا). u

پسوند: نشان معرفه

⊙ یادآوری

۱ـ گاهی (ـُو) نشانه‌ی معرفه است. بویژه در شیراز دارای چنان برداشتی است: پسرو، دخترو.

۲ـ در گویش مردم شیراز «و» نمودار حرف تعریف است: دخترو (= دختر معلوم).

ـُو (فا). u

پساوند: نسبت

⊙ یادآوری

۱ـ گاهی پسوند مورد نظر برای نسبت است، مانند: پتو (منسوب به پت به معنای موی بز و پشم).

۲ـ «ـُو، ـاُو» /-ow/ نیز که وندی

سترون است در کلماتی، چون:کِشو، وِلو که گفتاری و محاوره‌یی هستند دیده می‌شود. ← ـاُو (-ow)

۳ ـ وند «ـ او» به دو گونه‌ی «ـ او» و «ـاوک» دیده می‌شود.

۴ ـ پسوند (u-) در معانی (فاعلی، دارندگی، شباهت، نسبت) با اسم (ریشو)، صفت (نیکو)، یا ستاک حال فعل (زائو) ترکیب می‌شود و اسم (لبو) یا صفت (اخمو) غالباً محاوره‌یی می‌سازد.

۵ ـ پسوند (uk_) که سترون است به معنای (فاعلی، نسبت) در واژه‌های رموک (معنی فاعلی)، نروک (معنی نسبت) دیده شده است. ← ـُوک

۶ ـ «و» غیرملفوظ در کلماتی چون جادو، گردو، هندو نشانه‌ی نسبت است.

← ـُو (پسوند دارندگی و ... بند ۵)

وا ـ (فا). vā

پیشوند: فعلی

⊙ یادآوری

۱ ـ «وا ـ» پیشوند یا مزید مقدم است؛ گاه بر سر فعل درآید بدین معانی: الف ـ خلاف، عکس و ضد معنی فعل را رساند: رو وا رو، کش و واکش، کنش و واکنش. ب ـ گاه به جای «با، به، به سوی» آید: وا او گفتم (به او، با او گفتم)، واهوش آمدن (به هوش آمدن)، وادید آمدن (با دید آمدن، پدید آمدن).

۲ ـ «وا ـ» دارای معانی «با، به، پس، به سوی، باز، مکرر، دوباره، گشاده، ضدو خلاف، دراز، علامت خراب کردن و در هم ریختن فعل، و ...» است: واخواه، وامانده، وارفتن، واماندن، واچیدن، واگیر، واپس، واداشت (مجبور کرد)، واداشتن (بازداشتن، مجبورکردن)، وازدن (پس زدن)، واکردن (گشودن)، وابریدن (ببریدن)، واشنودن (بشنودن)، و ...

۳ ـ «وا ـ» /vā/ پیشوندی است به معنای: «باز، دوباره، فرا» که بر سر فعلها درمی‌آید و شاید از (فرا fra) و (اپا apā) گرفته شده باشد: واگیر، واپناهِ خودگیر.

۴ ـ این واژک هر گاه بر سر اسم یا ضمیر (فرانام) درآید، حرف اضافه است به معنای: «با» مصاحبت و همراهی و مشارکت، مانند: واهم (باهم).

۵ ـ «وا ـ» کوتاه شده‌ی (واز) و دگوگونی از «باز» به معنای دوباره است و به گونه‌ی مزید مقدم بر سر اسمها، مصدرها و فعلها درمی‌آید.

۶ ـ آیین مزید مقدم در اوستا و سنسکریت این است که گاهی زاید و تنها برای تأکید است و گاهی معنای واژه‌یی را که به آن پیوسته دگرگون می‌سازد. در فارسی نیز همان گونه است زیرا در یک

دسته پیوند مزید مقدم تنها برای تأکید است: وا ایستادن به همان معنای ایستادن است، وابستن به معنی بستن، واپسین به معنی پسین، واگذاشتن به معنی گذاشتن و مثالهای دسته‌ی دیگر اینهاست: واافتادن، وابوسیده، واترقیدن، واخواست، واخواهی، وارسی، و ...

۷ ـ واژک «وا» دو معنیْ دارد یکی به معنای «پات، پاد» که از قیدهای اعاده است: واگویه، واگیر، وارسی و دیگر به معنای «اپاچ، باز» چنان که گویند: در را وا کن، مهر از ما وامگیر، او را واگذاشتند، فلان در کار واماند و مانند آنها که همگی به معنای «باز» است.

۸ ـ در گذشته، کاربرد واژک «وا ـ» زیاد نیست و در برخی نوشته‌ها بویژه کتابهای صوفیان زیادتر دیده شده است.

۹ ـ گاهی «وا ـ» به جای «فا ـ» آمده است. گاه نیز «وا» را به معنای «باز» آورده‌اند: گفتند از مردم که واصیانت‌تر است؟ گفت آنک زبان خویش را نگاه دارتر است. (تذکرة الاولیا).

۱۰ ـ همچنین وادید و پادید به جای «پدید» دیده شده است و این واژه‌ی «پدید» در نوشته و سروده بیشتر به کار رفته است.

▣ نمونه

الف ـ به معنی به: واایستادن، واپس دادن، واپس خریدن، واگذاشتن.

ب ـ به معنی با: *«وا ـ» مبدل «با» به معنی «به» است: واسوی (به جای با سوی) به معنای به سویِ.*

گرچه ما واسویِ مأویٰ می‌رویم
با دل آشفته زین جا می‌رویم
(شاه داعی شیرازی)

پ ـ به معنی باز: *وانگویی (بازنگویی)، واترفیدن، واشدن، واکردن، واماندن.*

ت ـ *به معنای دوباره، مکرر، باز: وادیدن، واگویه کردن.*

ث ـ علامت *خراب کردن فعل: ریشتن، واریشتن، ریسیدن، واریسیدن، جَستن، واجَستن، چرخیدن، واچرخیدن، و ...*

ج ـ به معنی *دراز: واکشیدن (دراز کشیدن)، والمیدن (دراز افتادن، لم دادن)، واافتادن (دراز افتادن).*

چ ـ به معنی پس: *واستدن (پس ستدن، پس گرفتن). وازدن (پس زدن، تو زدن، جا زدن).*

ح ـ به معنی: *گشاده، گشوده: واکردن (باز کردن).*

خ ـ به معانی *ضد، مخالف، متضاد و معانی دیگر هم به کار می‌رود: واداشتن (وادار، مجبور کردن)، بازداشتن (جلوگیری کردن)، وانمودن (تظاهر کردن)، وازدن، وارفتن، واخوردن، وارستن و غیره که هر کدام معنایی ویژه دارد.*

← باز ـ، فا ـ

ـ وا ـ(فا). vā
میانوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ وا ـ» میانوندی است که گاه به جای «آ» به کار می‌رود، مانند: پیچ وا پیچ، جورواجور، رنگ‌وارنگ، شورواشور، که همان پیچاپیچ، جوراجور، رنگارنگ، شوراشور است.

۲ ـ «ـ وا ـ» چون حرف عطفی برای واژه‌های پی هم و اتباع و مزاوجه‌ها معنای تکرار و تأکید را رساند: جورواجور، رنگ‌وارنگ. می‌توان آن را در آمیخته‌هایی مانند رنگ‌وارنگ (= رنگارنگ) و غیره در گفتار مردم تهران، خراسان و شوشتر بدل «ـ آ ـ» دانست.

← «ـ آ ـ»

ـ وا (فا). vā
پسوند: پیشه، حفاظت، فاعلی، و ...

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ وا» که برابر «بان، پان» است به پایان اسم پیوندد و نشانه‌ی حفاظت و نگهبانی باشد: پیشوا.

۲ ـ «ـ وا» مانند مزید مؤخر یا پساوند در پایان برخی از اسمها بدین معانی و مفاهیم درآید: الف ـ اتّصاف را رساند، مانند: پیشوا، پیلوا (پیله‌وا)، مرغوا، مروا. ب ـ کوتاهواره‌ی «وای» از پهلوی «وای» و اوستایی «وایو» vayu به معنی باد: اندروا (= اندروای = دروا) به معنای در هوا، سرگشته، حیران، آویخته، و ... پ ـ پا: چاروا، چاروای (چارپا). ت ـ با: ابا به معنای آش: سکبا، سکوا، شوربا، شوروا، شیربا، شیروا، کبربا، کبروا، ماست‌با، ماست‌وا.

۳ ـ واژک «وا» در سنسکریت «عامل» است مانند «یجوا» به معنای پرستش‌گر. پس معنای نانوا سازنده‌ی نان است و «نان با» دگرگون شده‌ی آن می‌باشد. گفتنی است که «ژاپا» در فرهنگ کردی به فرانسوی (ص ۴۱۶) «نانوا» را هم از این دست (مانند پیشوا، و ...) داند. اما برخی جزء دوم کلمه‌ی نانوا یعنی «ـ وا» را همریشه‌ی پهلوی «پَک» pak از ریشه‌ی اوستایی «پَچ» pač (پُختن) دانند.

۴ ـ استاد همایون فرّخ نوشته‌اند: «وا پسوندی است که معنای فاعل و اسم فاعل و صاحب شغلی به مدخول خود می‌دهد، مانند: پیشوا، نانوا». در واژه‌نامه‌ی طبری در تفسیر کلمه‌ی (کِلوا) جزء دوم آن را «وا، فا: با (در شوربا)، وا (در نانوا).» آورده‌اند. در فرهنگ فارسی معین نیز کلمه‌ی پیشوا این جور آمده است: «پیش + وا = بان = پان: پسوند حفاظت ...»

۵ ـ نتیجه آن که «ـ وا» در کلمه‌ی پیشوا پسوند حفاظت و در واژه‌ی نانوا، نشانه پیشه است.

← ـ وان

ـ وا (فا). vā
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ وا» کوتاه شده‌ی «ـ وان» و پساوند مکان است، مانند: اردوا، استوا (در قوچان)، حسنوا، گیلوا، لیلاوا، ماروا، مردوا، مندوا (در یزد).
← ـ وان

ـ واده (فا). vāde
پسوند: نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ واده» وندی سترون است که تنها در واژه‌ی خانواده دیده می‌شود.
۲ ـ دریافته‌ی این وند «نسبت» است. امروزه می‌توان کلمه‌ی «خانواده» را ساده به شمار آورد.

ـ وار (فا). vār
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ وار» یا «واره، وَر، ـُ ور، ur، بار = بَر» از پهلوی ur پسوندی است که به معانی و مفاهیم گوناگون آید: الف ـ نشانه‌ی اتّصاف و دارندگی: امیدوار، سوگوار، عیال‌وار ← پسوند اتّصاف و دارندگی
ب ـ بار، بسیار، دفعه، مرتبه، مکرر: یک‌وار، دووار (در این حالت اسم است).
← ـ وار
پ ـ «ـ وار» به معنی بار (اسب، استر، خر، شتر، و ...)، حمل: استروار، خروار.
ت ـ طرز، روش، شیوه.
ث ـ نشانه‌ی شباهت، لیاقت، نسبت، و غیره، مانند: شاهوار، گوشوار.
ج ـ دال بر اندازه و مقدار: خانه‌وار، عیال‌وار، و ...
چ ـ آنچه در مدتی معیّن ظاهر شود: ماهوار (مجله‌ی ماهیانه)، هفته‌وار (نشریه‌ی هفتگی). هفته‌وار به جای هفته‌گانه شاید از افغانستان یا پاکستان باشد و در این هنگام تا اندازه‌یی روایی دارد. روزنامه هفته‌وار، مجله‌ی ماهوار. شاید «وار» را در این واژگان پسوند نسبت گرفت یعنی منسوب به هفته یا پسوند رسم و عادت پنداشت یعنی هفتگی یا به معنای نوبت دانست، هفته‌یی یک نوبت.
۲ ـ چمهای گوناگون «وار» عبارتست از: الف ـ شبیه، نظیر، مانند، واره، وش، شبه. ب ـ لیاقت. پ ـ صاحب، خداوند، وَر، آور، ناک، مند،گین، گن. ت ـ مقدار. ث ـ بسیار، مکرر، بار، مرتبه. ج ـ عدد و شمار از مردم. چ ـ سهم، تقسیم. ح ـ بار، حمل.
۳ ـ برای هر یک از نمونه‌های بالا

می‌توان بـه سـامان الفبای فـارسی بـه پرسمان دلخواه دست یافت.

۴ - «ـ وار» درمـفاهیم (دارنـدگی، شباهت، قابلیّت، نسبت) با اسم (امیدوار) یـا صـفت (بـزرگوار) می‌آمیزد و اسم (خـانوار)، صـفت (عـیالوار) یـا قـید (دیوانه‌وار) می‌سازد.

▣ نمونه

آتش‌وار، آرش‌وار، آزادوار، آزاده‌وار، آساوار، آیینه‌وار، ابروار، ابروی‌وار، ابله‌وار، ابلیس‌وار، ارتنگ‌وار، ارژنگ‌وار، اژدهـاوار، اسب‌وار، اسـتروار، امـیدوار، بـرادروار، بـرده‌وار، بـرق‌وار، بـزرگوار، بـنفشه‌وار، بنده‌وار، بهشت‌وار، بهشتی‌وار، بهیمه‌وار، بیچاره‌وار، بیخردوار، پدروار، پرستاروار، پرستنده‌وار، پرمنش‌وار، پری‌وار، پسـروار، پلنگ‌وار، پیرزن‌وار، پیل‌وار، تاج‌وار، ترکوار، تـیروار، جـانزوار، جامه‌وار، جمشیدوار، جوان‌وار، چرخ‌وار، خانه‌وار، خراسانی‌وار، خروار، خـلیل‌وار، خـورشیدوار، حـلقه‌وار، دائـره‌وار، دردوار، درم‌وار، درویش‌وار، دسـتوار، دلیـروار، دوزخـی‌وار، دوست‌وار، ذره‌وار، راهـوار، رسـول‌وار، رشـته‌وار، رنگـرزوار، رهـوار، زاروار، زردشت‌وار، زرّوار، زمردوار، زمین‌وار، زهوار، سالاروار، سالوک‌وار، سایه‌وار، سبک‌وار، سراسیمه‌وار، سـتوروار، سـزاوار، سـعدوار، سـعدی‌وار، سکندروار، سلیمان‌وار، سوگوار، سیمرغ‌وار، شاه‌وار، شکم‌وار، شمع‌وار، شهوار، شیروار، صبح‌وار، صـدف‌وار، عـاجزوار، عـجم‌وار، عجمی‌وار، عرب‌وار، عربی‌وار، عـروس‌وار، عـقیق‌وار، عـلی‌وار، عـیاروار، عـیال‌وار، غافل‌وار، غـنچه‌وار، غـواص‌وار، فـراش‌وار، فرغندوار، فرستاده‌وار، فرعون‌وار، فرغنوار، فرهادوار، قلندروار، قلندری‌وار، قـندیل‌وار، قـوس‌وار، کـرخ‌وار، کـاهل‌وار، کـلاه‌وار، کـمان‌وار، گـاورس‌وار، گستاخ‌وار، گُلوار، گـوشوار، لشکـری‌وار، مـادروار، ماه‌وار، متنکروار، متفحص‌وار، متحیروار، محمّدوار، مـردوار، مـرغوار، مگس‌وار، مـلک‌وار، مـلوک‌وار، مـنافق‌وار، مـیل‌وار، مـیهمان‌وار، نـاپاکـوار، نـاسازوار، نـاهشیوار، نـال‌وار، نعره‌وار، وال‌وار، واله‌وار، وشی‌وار، هدف‌وار، هزبروار، هشیوار، هفته‌وار، هموار، هـاموار، هوشوار، یاقوت‌وار، یوزوار، یوسف‌وار.

← ـ وار (در سایر موارد)

ـ وار (فا). vār

پسوند: اتّصاف، مالکیت(دارندگی)، مصاحبت.

⊙ یادآوری

«ـ وار» و «ـ واره» که برابر «وَر» است گهگاه پسوند اتّصاف، دارندگی و مانند آن است: امیدوار، تاجوَر (تاج‌وار)، دانشور، سـوگوار، عـیال‌وار، شـلوار، دسـتواره (النگو، دست‌بند)، گـوشوار، گـوشواره، راهـوار، سـبزوار، پشـتواره، بـزرگوار، هشیوار.

ـ وار (فا). vār

پسوند: به معنای بار، حمل

⊙ یادآوری

پسوند «*ـ وار*» دگرگون شده‌ی بار به معنای حمل است. یعنی مقدار باری را که یک حیوان، و ... حمل کند: استروار، پیل‌وار، خروار، شتروار.

ـ وار (فا). vār

پسوند: به معنای بار، دفعه، نوبت

⊙ یادآوری

«*ـ وار*» که برابر «بار، واره» است به معنای «بار، دفعه، مرتبه، نوبت» به کار می‌رود: یک‌وار، دووار، سه‌وار (یک، دو، سه مرتبه).

وار آذر گذشت و شعله‌ی آن

شعله‌ی لاله را زمان آمد

(رودکی)

ـ وار (فا). vār

پسوند: تشبیه، چگونگی، شباهت، لیاقت، مشابهت، نسبت، وابستگی، همانندی، و ...

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ وار*» که برابر «ـ واره، ـ وَر» است و هم معنای پسوندهای «آسا، انه، سان، گون، وش، و ...» می‌باشد در واژگان آمیخته به معنای شبیه، شبه، مانند، نظیر، سان و نظایر آنهاست: دیوانه‌وار، گوشوار، شاهوار، مردوار.

۲ ـ پسوندهای تشبیه و چگونگی مانند «آسا، انه، سان، گون، وار، وش» که «*وار*» هم یکی از آنهاست بیشتر به اسم و گاهی به صفت می‌چسبند و صفت می‌سازند. صفتهایی که با این گونه پسوندها ساخته می‌شوند اغلب دارای معنای تشبیهی هستند. گهگاه این صفتها در جمله به گونه‌ی قید هم به کار می‌روند.

۳ ـ «*ـ وار*» با اسم، جوری نسبت و وابستگی پدید می‌آورد: پشتواره، گوشوار، گوشواره.

۴ ـ این پسوند گاه به نامهای عام و گاه به نامهای خاص می‌پیوندد که ممکن است در جمله به گونه‌ی صفت یا قید به کار روند: ابراهیم‌وار، خلیل‌وار، عیسی‌وار، محمّدوار، موسی‌وار، علی‌وار، شیروار، صوفی‌وار، پلنگ‌وار، سعدی‌وار، مجنون‌وار، دیوانه‌وار، فرعون‌وار، اسکندروار، پسروار، دختروار، فردوسی‌وار، رستم‌وار، وال‌وار، و غیره.

از پی آن که ناتمام شویم

پای بر سر نهیم دایره‌وار

(سنایی)

← سایر پسوندهای تشبیه، ـ وَر، ـ واره، ...

ـوار (فا). vār
پسوند: جا، مکان

⊙ یادآوری

گاهی پسوند «ـ *وار*» نشانه‌ی جا، محل، مکان است: آوار، اشکنوار، بحروار، کی‌وار، لش‌وار، وازوار، وزوار، هموار، سبزوار (مکان سبز)، سیداوار، شنداوار، همکاوار، کجوار (در تبریز).

ـوار (فا). vār
پسوند: خداوند، صاحب، ...

⊙ یادآوری

۱ ـ گاه پسوند «ـ *وار*» به معنای «خداوند، مالک، صاحب، و ...» است. در این معنی ریشه‌اش در سنسکریت «پال» است به معنای نگهبان، مانند: امیدوار، راهوار، عیال‌وار.
۲ ـ «ـ *وار*» به معنای خداوند، صاحب هم معنای «آور، گِن، گین، مند، ناک، ور» است: امیدوار، راهوار، عیال‌وار.
۳ ـ شاید این «*وار*» با «*وار*» آذری از یک ریشه باشد. «وار» به آذری یعنی «هست». کلمه‌ی «وارلی» یعنی دارنده، صاحب.

ـوار (فا). vār
پسوند: زاید

⊙ یادآوری

گاهی پسوند «ـ *وار*» هیچ معنایی ندارد و گویا زاید (بیهوده) به نظر می‌آید: یاروار که به معنای یار است.

ـوار (فا). vār
پسوند: به معنی مقدار

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی پسوند «ـ *وار*» به معنای مقدار به کار می‌رود که شاید به گونه‌ی «ـ واری» هم دیده شود: تیروار، جامه‌وار، خانه‌وار، کلاه‌وار، گریبان‌وار، میل‌وار، نعره‌وار (مقدار مسافت یا راهی که نعره از یک سوی آن به دیگر سوی تواند رسیدن).
۲ ـ گاه همین پسوند «ـ *وار*، ـ *واری*» را پسوند تقسیم و سهم هم نامیده‌اند: پسروار، پسرواری. خانه‌وار، خانه‌واری. دو تومان واری. ← ـ واری

ـواره (فا). vāre
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ *واره*» که همان «ـ *وار*» است به پایان اسم به چمها و دریافته‌های زیر می‌پیوندد: الف ـ شباهت و مانندگی: فغواره، ماهواره. ب ـ ارتباط و وابستگی: دستواره، دماغواره، گوشواره. پ ـ مکان: چراغواره، خسواره.
۲ ـ «ـ *واره*» به معنای وار، شبه، مانند، نظیر است در واژگانی چون: فغواره،

گاهواره، ماهواره.
۳ ـ گاه «ـ واره» پسوند آلت (ابزار) است: دستواره، گوشواره.
۴ ـ گاهی «ـ واره» پسوند مکان است: چراغ‌واره، اندخسواره به معنای پناه و تکیه‌گاه.
۵ ـ همه‌ی معنیهای «ـ وار» در «ـ واره» هم هست، مانند: بسیار، کرت، نوبت، فصل، موسم، رسم و عادت، طریقه و روش، خداوند و صاحب، بار، نوبت.

▣ نمونه

اندخسواره، پشتواره، چراغ‌واره، دستواره، دماغواره، سنگواره، گوشواره.
← ـ وار (در تمام معانی آن)

ـ واری (نا). vāri
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ *واری*» از زبان طبری است. آمیخته‌یی است از «وار + ی حاصل مصدری». این واژک تنها به کار نمی‌رود بلکه در ترکیب می‌آید: گل‌واری (همچو گُل)، نبات‌واری (همچو نبات).
۲ ـ «ـ *واری*» پسوند شباهت است به معنای «همچو». در ترکیب باید به معنای هر دو پسوند «ـ وار + ـ ی» توجه کرد. از معانی دیگر آن است: وارینه، مانا.

▣ نمونه

امیدواری، عیال‌واری، گُل‌واری، نبات‌واری.
← ـ وار (به معنی مقدار، بند ۲)

واژ ـ (نا). važ
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*واژ ـ*» که برابر «باز، باژ» است پیشوندی است که بر سر اسمها (یعنی در واژه‌های غیرفعلی) درمی‌آید و به معنای «قلب، برعکس، دیگرگونی، سرنگون، معکوس، باز، و ...» است، مانند: واژگون، واژگونی، واژگونه، واژون، واژونه، واژونه‌خو(ی).
۲ ـ «*واژ ـ*» دگرگون شده‌ی «باج» است: واشگونه = واژگونه = باشگونه = بازگونه (به معنای معکوس، وارونه).
← باز ـ، باژ ـ، و ...

ـ وال (نا). vāl
پسوند: محافظت، نگهبانی

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ *وال*» پسوندی است به معنای محافظ، نگهبان، که در پاره‌یی واژه‌های برگرفته از هندی آمده است: تژوال، کوتوال، نخچیروال.
۲ ـ «ـ *وال*» از سنسکریت «پاله» pāla است.

ـ وام (فا). vām
پسوند: مشابهت (مانندگی، همانندی)

⊙ یادآوری

۱ ـ *«ـ وام»* که برابر «فام، اوام، پام، بام» است به گونه‌ی اسم به معنای: رنگ، لون به کار می‌رود.

۲ ـ *«ـ وام»* به گونه‌ی پسوند آید به معانی زیر: الف ـ رنگ، لون. ب ـ شبیه، شبه، مانند، نظیر، فام.

۳ ـ *«ـ وام»* در واژه‌های آمیخته به معنای رنگ، لون، فام می‌آید، مانند: زردفام، سرخ‌فام، زردوام، سرخ‌وام.

۴ ـ *«ـ وام»* دگرگون شده‌ی «فام» است.

ـ وان (فا). vān
پسوند: شباهت، لیاقت، محافظت

⊙ یادآوری

۱ ـ *«ـ وان»* که به گونه‌های «ـ ون» و «ـوانه» هم به کار می‌رود مانند «ـ ون» پسوند شباهت و لیاقت و محافظت می‌باشد: پلوان، سترَوَن.

۲ ـ *«ـ وان»* که برابر «بان» است ریشه‌ی آن در سنسکریت «وَت» است و همین «وت» به «وان» گرایش یافته است.

۳ ـ *«ـ وان»* و «ـ ون» از ادات لیاقت و شباهت است این واژه به معانی گوناگون آمده است: الف ـ نام مکانی است در آذربایجان. ب ـ به معنای شبیه، مانند، نظیر، و غیره: پلوان، استرون، سترون. پ ـ حفاظت و نگهبانی: پالیزوان، دشتوان، رزوان، سایه‌وان، گله‌وان، پشتیوان.

۴ ـ همانا پساوند «بان» و *«وان»* یکی بوده که حروف آنها دگرگون شده است. واژه‌هایی چون «ـ بان، ـ بد، ـ دار، ـ وان، و...» از بنیاد اسم فاعل آمیخته می‌سازند: باغبان، پایدار، ساروان، سپهبد، کاروان، نامدار.

۵ ـ *«ـ وان»* که «ـ ون» کوتاه شده‌ی آن است به معنای محافظت، نگاهبانی، نگهبان، نگاهدارنده، و مانند آن است: بُنوان (بن + وان)، بُن (ذخیره) + وان (= نگهبان) پس بنوان = نگهدارنده‌ی اسباب و اموال، پالیزوان (پالیزبان)، دروان، دیدوان، رَزوان، دشتوان، گله‌وان، فیلوان. این پسوند تنها در واژه‌های آمیخته می‌آید. *«ـ وان»* به معنی «شبیه، مانند، نظیر، وَن» است.

۶ ـ شاید *«ـ وان»* و «ـ وا» گونه‌هایی از یک وند باشند، زیرا هم مانندگی آوایی دارند و هم از نظر معنی یکسانند.

← ـ وا

۷ ـ *«ـ وان»* که وندی سترون است با اسم می‌آمیزد و نامی دیگر پدید می‌آورد: سروان، ستوان، ملوان. همانا واژگانی چون ستوان، ملوان، برگستوان امروزه ساده به شمار می‌آیند.

۸ ـ این وند که دریافته‌ی آن «محافظ یا

مسؤول» است با پسوند /e-/ آمیخته و به گونه‌ی «ـ وانه» درآمده است: استوانه، پشتوانه. ← ـ وانه

▣ نمونه

استرون، پالیزون، پشتیوان، پلوان، جالیزوان، دشتوان، رزوان، ساروان، سایه‌وان، سترون، شتروان، کاروان، گله‌وان.

توقف کنید ای جوانان چُست
که در کاروانند پیران سست
تو خوش خفته در هَودَج کاروان
مهار شتر در کف ساربان
(سعدی)

نامیه گردد سترون و همه ارکان
پیر شوند و یکی جوان بنماند
(سعید طایی)

← ـ بان، ـ وانه

ـ وان (فا). vān

پساوند: مکان

⊙ یادآوری

گاهی پسوند «*ـ وان*» برای مکان به کار می‌رود، مانند: شیروان، پاوان (در همدان)، وان (در پارس)، هفتوان (در پارس)، گیلوان (نام دو ده در خلخال)، میشوان (دیهی در پارس)، مادوان (جایی بوده در پارس)، نخجوان، ایروان، زردوان، ساروان.

ـ وانه (فا). vāna(e)

پسوند: اتّصاف

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ وانه*» پسوند اتّصاف است و جداگانه به کار نمی‌رود: اَنگشتوانه (منسوب به اَنگِشت به معنای اجاق)، پروانه (دارای پر یا پره)، دستوانه (دست‌بند).

۲ ـ «*ـ وانه*» که آمیخته‌یی است از «وان + ه» در پهلوی به گونه‌ی «وانک» است. چنانچه پروانه در زبان پهلوی «پروانک» می‌باشد.

← ـ بان، ـ وان، ـ ون

ـ وانی (فا). vān-i

پسوند: محافظت

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ وانی*» /vān_i/ پسوندی است آمیخته از «وان + ی» روی هم رفته، وندی حاصل مصدری است: پالیزوانی، خوکوانی، دشتوانی، گله‌وانی.

۲ ـ «*ـ وانی*» به پایان واژه‌ها می‌پیوندد و نشانه‌ی محافظت و نگهبانی است. این پسوند شباهت و مانندگی را می‌رساند. در حقیقت «ی» حاصل مصدری به پایان واژه‌های مختوم به «ـ وان» پیوسته است:

دشتوانی، خوکوانی.
← ـوان، ـی (حاصل مصدری)

ـودَن (نا). u-dan
پسوند: مصدری

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ودن» /u-dan/ پسوندی است که برای ساختن مصدر به کار می‌رود. این پسوند آمیزه‌یی است از: «ـُو میانوند» + «دَن: پسوند اصلی مصدری»، مانند: پیمودن.

۲ ـ «ـ ودن» پسوندی است که به پایان ریشه‌ی دستوری می‌پیوندد و مصدر می‌سازد: آسودن، آلودن، گشودن.

▣ نمونه

اندودن، بخشودن، بسودن، بودن، پالودن، پیمودن، درودن (درویدن)، ربودن، زدودن، ستودن، سرودن، سودن، شخودن، شنودن، غنودن، فرسودن، فرمودن، فزودن، گشودن، نمودن.

← ـتن، ـدَن

وَر ـ (نا). var
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «وَر ـ» بسیار کم به گونه‌ی پیشوند به کار می‌رود. این پیشاوند همان «بَر» است که حرف «ب» به «و» گرایش یافته است. گاهی مانند «بَر» است: ورآمدن. گاهی معنایی دیگر می‌دهد: وررفتن.

۲ ـ «ور ـ» دگرگون شده‌ی «بَر» است: وَرجَستن (بالا جَستن، بَرجستن)، وردار (بردار).

۳ ـ «ور» بر سر اسامی (ریشه و مصدرهای مرخم) درآید به معنای «بَر، به»:ورانداز، ورشکست، ورمال.

۴ ـ «ور ـ» تنها به کار نمی‌رود بلکه مزید مقدم (پیشوند) مصدرها و فعلها می‌شود: ورآمدن، ورافتادن، ورانداز کردن، ورپریدن، ورجستن، ورجه‌ورجه کردن، ورچیدن.

۵ ـ «بَر ـ، ـ ور» این پیشاوندها کوتاه شده‌ی «اَپَر، اَوَر» پهلوی است. در پهلوی این پیشاوند بسیار کم بر سر افعال درآید. به جای «بر ـ» در زبان پهلوی «اَو» (به فتح اول) روایی داشته است. اما در زبان دَری پیشاوند «بَر» جایگزین «اَو» گردید و در نوشته‌های گذشته گاهی «وَر ـ» هم دیده می‌شود که امروزه نیز روایی دارد: ورافتاد، ورشکست، ورکشید. «ور ـ» همان «بَر ـ» است که حرف «ب» به «و» دگر شده است.

۶ ـ در زبانهای آریایی یک دسته الفاظ هست که مزید مقدم مصدرها و فعلها می‌شود و معانی آنها را تغییر می‌دهد و گاهی هم تغییری نمی‌دهد. از این گونه لفظها می‌توان «بر، در، ور، و ...» را نام

برد: برخاستن (بلند شدن)، ورداشتن (برداشتن)، ورافتادن (برافتادن)، نشست، برنشست، و ...

۷ـ به جای «بر» و «ور» فارسی در اوستا «فره» و در سنسکریت «پَر» بوده است.

۸ـ «وَر ـ» بر سر مصدر و فعل می‌آید و مصدر و فعل آمیخته و گاهی صفت می‌سازد.

◙ نمونه

ورآمدن، ورافتادن، ورانداز، ورپریدن، ورچیدن، وردست، ورشکست.

← بَر ـ و ...

ـ وَر (فا). var

پسوند: اتّصاف، پیشه، حالت، دارندگی، فاعلی، قرین، مالکیت، محافظت، مصاحبت، نسبت.

⊙ یادآوری

۱ ـ پسوند «ـ ور» برابر (بر، ور، پهلوی آن var، wār از ریشه‌ی بَر bar «برون») است: بارور، بهره‌ور، تاج‌ور.

۲ ـ «ـ ور» پسوند اتّصاف، پیشه، حالت، دارندگی، فاعلی، مالکیت، محافظت، مصاحبت، نسبت است. این پسوند با اسم می‌آمیزد و از آن صفت می‌سازد: دانشور، هنرور.

۳ ـ «ـ ور» به معنای خداوند، دارنده، صاحب، دارای، مَند، و ...» در واژگان پیوندی و آمیخته به کار می‌رود: پیشه‌ور (دارای پیشه، دارای صنعت)، تاجور، زبان‌آور، سخنور، هنرور. شاید کوتاهواره‌ی «آور» باشد. ← ـ آور

۴ ـ گاهی پسوند «ـ ور» پیشه، حالت و فاعلی را می‌رساند: پیشه‌ور، پیله‌ور. گاهی به جای «ـ ور» واژک «ـ آور» به کلمه می‌افزایند: جنگاور، دلاور. واژگان شناور، غوطه‌ور حالت را می‌رسانند و معنای فاعلی ندارند.

۵ ـ «ـ ور» گویا ساده شده‌ی «وار» باشد: دانشور، تاجور.

۶ ـ گاهی «ـ ور» از ادات نسبت و اتّصاف است: تاجور، کینه‌ور، هنرور. این واژگان در اصل اسم فاعل مرکب بوده‌اند مثلاً تاجور از بن تاج آورنده بوده است. در زبان فارسی از پایان اسم فاعل آمیخته نشانه‌ی «ـ نده» را می‌اندازند و «تاج‌آورنده» را «تاج‌آور» گویند. پس از زمانی، آهسته آهسته «آ» را نیز برداشته و پسوند «آور» به «وَر» دگر شده است. اما در پاره‌یی زمانها «آ» را نینداخته و به گونه‌ی «آور» به کار برند: نام‌آور، زورآور، کندآور، و ...

۷ ـ «ـ ور» به اسم افزوده می‌شود و صفت دارندگی را می‌رساند: دانشور، هنرور.

۸ ـ «ـ ور» به اسم مصدر و اسم معنی

می‌پیوندد و صفتهایی می‌سازد که کیفیت اشخاص را توصیف می‌کنند. در این حالت «ـ ور» گاهی با پسوند «ـمند» برابری می‌نماید: آز، آزور. دانش، دانشور. سخن، سخنور. کینه، کینه‌ور. هنر، هنرور.

۹ ـ «ـ ور» در برخی مشتقات (جدامدها، ساخته‌ها) چگونگی فیزیک (ظاهری) اشیاء را می‌نمایاند: بار، بارور. شعله، شعله‌ور. شنا، شناور. غوطه، غوطه‌ور.

۱۰ ـ «ـ ور» به سه گونه‌ی «ـ وَر»، «ـاور» و «ـ آور» به کار می‌رود. «ـ ور» در اندریافتهای (دارندگی، فاعلی) با اسم می‌آمیزد و اسم (پیشه‌ور) یا صفت (نامور) می‌سازد. این وند «ـ ور» تا اندازه‌یی زایاست.

۱۱ ـ این پسوند گاهی به گونه‌ی «ـُور» ur هم گفته می‌شود: رنجور، گنجور. ←ـُور، ـاور

۱۲ ـ گاهی «ـ وَر» دگرشده‌ی «بَر» است به معنی «بَرنده، دارنده» که مزید مؤخر واقع می‌شود: بهره‌ور، کینه‌ور.

از آن بهره‌ورتر در آفاق نیست
که در ملک رانی به انصاف زیست
(سعدی)

بس نامور که زیرزمین دفن کرده‌اند
کز هستیش به روی زمین بر نشان نماند
(سعدی)

◙ نمونه

آزور، آشناور، بارور، برور، بهره‌ور، بخت‌ور، پیشه‌ور، تاج‌ور، جانور (دارای جان، حیوان)، تخت‌ور، جوشن‌ور، دیده‌ور (دارای دیده)، دینور (دارای دین، متدین، صاحب دین)، رای‌ور، زوبین‌ور، زبان‌ور، ژوبین‌ور، سایه‌ور، سپرور، سازور، شیرور، شناور، فرهنگ‌ور (ادیب)، کفن‌ور، کین (کینه) ور، گوش‌ور، گنج‌ور، ماهور، مژده‌ور، مهرور، نام‌ور (نامور)، هنرور، هوش‌ور.

هنرور که بختش نباشد به کام
به جایی رود کش ندانند نام
(سعدی)

← ـ آور، ـ بر، ـُور، ـ مند و ...

ـ وَر (فا). var

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

گهگاه «ـ ور» مزید مؤخر مکان است: اشکور، انارور، برلور، تیل‌وره‌سر، خرور، دینور، راور، قهقور، کنگور، گزور، مازور، نهرزاور، نیمه‌ور.

ـُور (فا). ur

پسوند: اتّصاف، دارندگی، مالکیت، محافظت، مصاحبت، نسبت.

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـُ ور» /ur/ (با «و» ساکن ماقبل

مضموم) پسوندی است که در پایان اسم درآید. این پسوند نشانه‌ی موارد بالاست، مانند: دستور، رنجور، گنجور، مزدور، وخشور، دیجور، بختور.

۲ ـ این پسوند که همان «ـ وَر» است و بدین صورت تلفظ می‌گردد با اسم صفت می‌سازد: مزدور، وخشور.

مراعات دهقان کن از بهر خویش
که مزدورِ خوشدل کند کار بیش
(سعدی)

۳ ـ «ـُ ور» /-ur/ به کمک چند اسم معنی، صفتهایی می‌سازد که وجود یک حالت روحی و یا جسمی را بیان می‌کنند: رنجور، شرور، کیفور.

۴ ـ /-ur/ در واژگانی چون: رنجور، دستور، کیفور، گنجور، نمور، مزدور و مانند آن به کار رفته و اسم (دستور) یا صفت (رنجور) ساخته است.

۵ ـ این وند سترون است و در واژه‌های بالا معنای «دارندگی» دارد.

← ـ وَر، ـ اور /-ur/، ـ آوَر، بَر ـ، و ...

ـ وَش (فا). vaš

پسوند: تشبیه، چگونگی، شباهت، لیاقت، مشابهت، همانندی.

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ وش» پسوندی است که برای نمونه‌های بالا به کار می‌رود. چمهای گوناگون آن عبارتند از: الف ـ شبه، شبیه، مانند. ب ـ خوب، خوش، سره. پ ـ گون، گونه، فش. ت ـ این واژه مبدل «فَش» است به معنی کاکُل، دستار، طره. ث ـ گاه پسوند رنگ (لون) است.

۲ ـ «ـ وَش» با اسم می‌آمیزد و صفت می‌سازد. این پسوند گاهی به «پس، فش» دگر می‌شود: سرووش، شاه‌وش، ماه‌وش، پریوش، شیرفش.

← پسوندهای تشبیه و چگونگی

۳ ـ «ـ وَش» به معنای شبیه، مانند، ریشه‌اش در سنسکریت «وَت» به «وَش» دگر شده است. ریشه‌اش در اوستا «وس» در سنسکریت «وَش» است به معنی خواهش و معنای فارسی یاد شده در (بند ۱، حرف ب) مجازی است.

۴ ـ «وش» به معنای چهره، رو، رخ، صورت است، مانند: شیدوش، شیروش، گلوش.

۵ ـ گاهی «ـ وش» پسوند رنگ (لون) است: سرخ‌وش، سیاه‌وش.

۶ ـ پسوند «ـ وش» به کمک چند اسم و قید، صفتهایی می‌سازد که شباهت را بیان می‌کنند. این پسوند ادبی با پسوندهای «ـ وار، ـ سان، ـ گون» برابری می‌نماید، مثال: آیینه‌وش، پریوش، صبح‌وش، کژدم‌وش، مهوش.

۷ ـ این وند به دو گونه «ـ وَش، ـ فَش» به کار می‌رود. «ـ وش» با اسم می‌آمیزد و صفت می‌سازد: دیووش، لولی‌وش.

۸ ـ این وند «ـ وش» چندان زایا نیست

و اندریافته‌ی «شباهت» دارد.

▣ نمونه

آیینه‌وش، بحروش (دریا مانند، مانند دریا)، پریوش، حوروش، خوروش، دیوانه وش، سرخ‌وش، سیاه‌وش (سیاهوش)، شاهوش، شیروش، ماهوش، مهروش، مهوش.

← ـ‌اُوش، پَش، ـ‌فَش، ـُ‌ش

ـُ‌وش (فا). uš

پسوند: شباهت

⊙ یادآوری

۱ ـ در کتاب شاهنامه و دستور «*ـ‌اوش*» پسوند شباهت دانسته شده و بیتهای زیر نیز گواه آمده است:

به یک دست شیدوش جنگی به پای
چو شیروی شیراوژن رهنمای
ز یک سوی لشکر به بیژن سپرد
دگر سوی شیدوش و خرّاد گُرد

۲ ـ شیدوش آمیخته‌یی است از: شید (= خورشید) + اوش (پسوند شباهت). نام پسر گودرز (برادر گیو) بوده که از پهلوانان ایران باستان است.

۳ ـ ساخته‌های این پسوند بسیار کمیاب است و گویا که این پسوند نیز گونه‌یی از «*ـ‌وَش*» /vaš-/ باشد.

← ـ‌وَش، ـ‌اوش

ـُ‌وک (فا). uk

پسوند

⊙ یادآوری

پسوند «ـ‌او» /u-/ به دو جور است «ـ‌او، ـ‌اوک». گونه‌ی نخست آن در یافته‌های (فاعلی، دارندگی، شباهت، نسبت) به کار می‌رود و جور دیگر آن /uk-/ که پسوندی سترون است تنها در واژه‌های رموک (مفهوم فاعلی)، نروک (مفهوم نسبت) دیده شده است.

← ـ‌او، ـُ‌و

ـُ‌ول: ← اول -ul

ـُ‌ولو: ← اوله -ule

ـُ‌وله: ← اوله -ule

ـُ‌ون (عر). un

پسوند: نشان جمع عربی

⊙ یادآوری

۱ ـ در زبان عربی سه نوع جمع روایی دارد که هر سه بسیار کم در فارسی درباره‌ی واژه‌های گرفته شده از تازی به کار می‌رود. این سه نوع جمع عبارتند از: جمع مذکر سالم، جمع مؤنث سالم، جمع مکسر (شکسته).

۲ ـ پسوند «*ـُ‌ون*» نشانه‌ی جمع مذکر سالم در زبان عربی در حالت رفعی است. این پسوند در برخی از واژه‌ها به کار

می‌رود و یکی از نشانه‌های جمع مذکر سالم است ولی کاربرد آن در فارسی خیلی کم است: حواریون، روحانیون.
← -ین (علامت جمع مذکر سالم)

۳ - «ـُ ون» در فارسی کمتراز «- ین» روایی دارد و بیشتر در جمع واژگان منسوب به کار می‌رود: جغرافیون، ریاضیون، روحانیون، رواقیون، الهیون، استدلالیون.

▣ نمونه

اجتماعیون، استدلالیون، الهیون، ثنویون، جبریون، حوّاریون، دهریون، رواقیون، صلیبیون، عیسویون، قشریون، کلبیون، ملیون، منطقیون.

از این صورت اگر بیرون شوی تو
مه و خورشید محجوبون شوی تو
(عطار)

ـُون: ← -اون

-وَن (فا). van

پسوند: شباهت، لیاقت، همانندی (تشبیه، چگونگی).

⊙ یادآوری

۱ - «-وَن» که سبک شده‌ی «- وان» است نشان شباهت و مانندگی است: پُلوَن (پلوان)، سترَوَن (مثل استر: قاطر)، نارون (مانند انار).

نامیه گردد سترون و همه ارکان
پیر شوند و یکی جوان بنماند
(سعید طایی)

۲ - «-وَن» از ادات تشبیه است. این واژک به معنای: شبیه، مانند، نظیر بوده و هم معنای «- وان» می‌باشد: استرون، نارون.

۳ - در لغت‌نامه دهخدا برای آن معانی دیگر آمده که چون به حالت پسوندی بستگی نداشت بنابراین نوشته نشد.

-وَند (فا). vand

پسوند: اتّصاف، دارندگی (مالکیت)

⊙ یادآوری

۱ - «-وَند» نشانه‌ی نوعی ارتباط است: پسوند، پیشوند، خویشاوند، میانوند، خردوند (خردمند).

۲ - «-وَند» که در ایران باستان «وَنت» vant و در سنسکریت «وَت» vat بوده، پسوندی است به معانی: الف - خداوندی، صاحبی، مانند: دولت‌وند. ب - شباهت: پولادوند، خاوند (خداوند)، خداوند، فولادوند. ج - در پایان اسمهای مکان درآید: دماوند، نهاوند، ورجاوند.
← -وَند (پسوند مکان)

۳ - «-وَند» نشان نسبت است که به پایان اسمها می‌پیوندد، مثل: آوند که سبک شده‌ی آب‌وند به معنای ظرف منسوب به آب است ولی بعد برای هر

ظرف به کار رفته است. پولادوند یعنی در سختی مانند فولاد. خداوند: صاحب و مالک، گویا این واژک برگرفته از واژه‌ی خدا(به معنی الله) است که «ـ *وند*» نشان نسبت به آن پیوسته شده یعنی کسی که در این صفت مثل خدا، صاحب و مالک است. در این صورت استعمال این لفظ در «الله» مجاز خواهد بود.

۴ ـ «ـ *وَند*» چون در پایان واژه‌ها درآید افاده‌ی معنای «ـ مَند» کند، چون: پولادوند، بیدادوند، خداوند، خردوند. در زبانهای باستانی ایران از «وَنت» که به مفهوم دارنده است می‌آید و هم به معنای «ـ مند» است: آبرومند، خردمند، نیرومند، هوش‌وند.

۵ ـ «*وند*» علامت صفت است: پیوند.

۶ ـ «ـ *وند*» جزء پسوندهای گنگ زبان فارسی است. در میان ساخته‌های این پسوند هیچ گونه نزدیکی معنایی دیده نمی‌شود. با این حال «ـ *وند*» با درست کردن چند ساخته‌ی تازه در زبان فارسی امروز فعال شده است: پیشوند، پسوند، میانوند، شهروند. ← «ـ بند»

۷ ـ گاهی «ـ *وند*» به گونه‌ی «آوند» پدیدار می‌شود. ← ـ آوند

۸ ـ «*وند*» در واژگانی چون: پسوند، پیشوند، آوند (آب‌وند) از فعل بستن گرفته شده و واژه‌یی جداگانه است و نه وند. دو واژه‌ی پسوند و پیشوند به گونه‌ی پساوند و پیشاوند نیز به کار می‌رود که /ā/ در آنها واکه‌ی میانجی است.

۹ ـ پسوند «ـ *وند*» برای نسبت است و در فارسی باستان به معنای «دارنده» بوده، مانند: پیوند، خداوند، خویشاوند. در زبان فارسی گذشته گاووند (= گاودار). در نامهای خاص مردمان، اماکن، طوایف نیز آمده است، مانند: الوند، پولادوند، باوند، دماوند، نهاوند، سگوند. ← «ـ وند» پسوند مکان

۱۰ ـ «ـ *وند*» از «وَنت» زبان باستان ایران، آمده و مانند «مند»، پسوندی است به معنای «صاحب، خداوند»، چون: خویشاوند، الوند، خردوند، گاووند.

۱۱ ـ «ـ *وند*» گاه نیز شباهت را می‌رساند: پولادوند. «ـ وند» در کلمه‌ی خداوند پسوند اتّصاف است.

← ـ آوند، ـ وند (پسوند مکان)

ـ وَند (فا). vand

پسوند: جا، ظرف، مکان.

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی پسوند «ـ *وَند*» در پایان نامهای مکان آید: دماوند، نهاوند. شاید گونه‌یی از «آوند» باشد. ← ـ وَند (پسوند اتّصاف، بند ۲، حرف ج)

۲ ـ در کتاب کاملترین دستور زبان فارسی درباره‌ی پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی (ص ۳۸۸) از گفتار کسروی آمده است: «*وند* که در آخر نامهای

خانواده‌ها و ایلها بسیار آمده، چنان که با وند، هیداوند، و سگوند. و لغت‌نویسان آن را ادات نسبت دانسته و در کلمه‌ی خداوند به معنی (مانند) نوشته‌اند؛ ما می‌پنداریم در نامهای نهاوند و دماوند، به هیچ یک از این معنی‌ها نبوده و معنایی دیگر دارد. چه (وندن) در زبانهای باستانی ایران به معنای (نهادن) بوده، و یکی از معناهای نهادن، واقع شدن و ایستادن بر جایی است؛ و (نها) به معنی پیش، و (دُما) به ضمّ دال، به معنی پشت و دنبال بوده. پس نهاوند یعنی شهر یا آبادی ایستاده در پیشِ رو و دماوند یعنی شهر یا آبادی ایستاده در دنبال و پشت. می‌توان گفت در نامگذاری این دو آبادی، دوری و نزدیکی آنها را نسبت به جایی یا شهری میزان گرفته، آنچه نزدیک بوده نهاوند، و آن دیگری را دماوند نامیده‌اند».

← ـ آوند، ـ وند (پسوند اتصاف و...)

وی ـ (فا). vi
پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*وی ـ*» /-vi/ در اوستایی و پهلوی (وی) بوده لیکن در زبان فارسی دَری به «گ» تبدیل یافته است. این وند در آغازِ واژگانی چون: گداختن، گذاشتن، گریختن و مانند اینها دیده می‌شود، که معنای آن اکنون بر ما پوشیده است.

۲ ـ واژک «*وی ـ*»، در آغازِ بیشتر واژگان طبری، هنوز پایدار مانده است، مانند: وینگار = گله که جزء آغازین آن «وی» پیشوند است و «ن» به آن افزوده شده است.

۳ ـ این پیشاوند به «گ» فارسی گرایش یافته است، مانند: گداختن، گذاشتن، گذشتن، گریختن، گزیدن، گسستن، گشادن، گمان، گمیختن (آمیختن)، گوا (شاهد)، گناه.

ـَوی (فا). avi
پسوند

⊙ یادآوری

پسوند «*ـَ وی*» /-avi/ پس از حذف آخرین حرف کلمه‌ی ریشه، به دنبال آن افزوده می‌شود و صفت می‌سازد، مانند: دنیا، دنیوی. خسرو، خسروی. ریه، ریوی. شورا، شوروی، فدا، فدوی. مولا، مولوی. کره، کروی. بیضه، بیضوی. فرانسه، فرانسوی. لغت، لغوی. مینو، مینوی. ساری، ساروی. دهلی، دهلوی.

ـ وَیْ ( ). vay
پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ وَی*» ساده شده‌ی «وَیه» و جوری دیگر از «اویه» است: سیبوی، سیبویه. نفطوی، نفطویه.

با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی

با شرح ابن جنی و با نحو سیبوَی

با نکته‌ی مغنی و بـا دانش مـطیع
با خـاطر مـبرد و اغـراق نـفطوِی
(منوچهری)

← ـ وَنه

ـ ویل: ← ـ بیل

ـ وین (فا). vin

پسوند: تصغیر (کوچکی)

⊙ یادآوری

حرف تصغیر در فارسی فراوان است، همچون (ـ اوی، ـ اویه، ـ ای، ـ ایچه، ـ ایز، ـ ایژک، ـ ایژه، ـ جه، ـ چه، ـ ک، ـ و، ـ وین، ـ ه، ـ یزه، و ...)، مانند: پاکیزه، حُسنوی، خانه، خـواجـه، دریـچه، دولچـه، زیـدوُ، شروین، شیرویه، شیری، کنیز، مردک.
← ـ چه، ـ ک (تصغیر) و ...

ـ وین (فا). vin

پساوند: مکان

⊙ یادآوری

«ـ وین» کوتاه شـده‌ی «وان» پسـاوند مکان است، مانند: اوین، دوین، زووین.

ـ ویه (فا). uya

پسوند: اتّصاف، تصغیر، شباهت، نسبت.

⊙ یادآوری

۱ ـ پسـوند «ـ اویه» کـه بـه گـونه‌های /-uya/, /oya/, /-vaye/ گـفته مـی‌شود پسوندی است دال بر معانی: الف ـ تصغیر و استعطاف، مانند: بالویه. ب ـ شباهت و مـانندگی: سـیبویه، مشکـویه. پ ـ دارندگی، صاحبی: برزویه، دادویه.
۲ ـ مرحوم علامه قزوینی «ـ ویـه» را بـرابـر «ـ و» (واو تـصغیر، تـرحـیم و استعطاف) دانسته‌اند.
۳ ـ «ـ ویه» پسوند تصغیر است. ایـن وند کم به کار برده می‌شود و اکنون فقط برای اسم خاص به کـار مـی‌رود: بـابویه، شیرویه، ماهویه.
۴ ـ انجام سخن آن که «ـ اویه» /uye/ که در سابق /uya/ گفته می‌شده پسوندی است: الف ـ معنای نسبت را مـی‌رساند: دادویه، نفطویه. ب ـ اتّصاف را می‌رساند: برزویه، سیبویه، شیرویه، مشکـویه. پ ـ تصغیر را می‌رساند: کاکویه، ماهویه.

▣ نمونه

بابویه، بندویه، جادویه، جوانویه، راهویه (بچه‌ی سرراهی)، سیبویه، شیرویه، عمرویه، فضلویه، قرمطویه، قولویه، کاکویه، گـردویه، ماسرجویه، ماسویه، ماهویه، متویه (از متن).

← ـ اویه



ـه (فا). e(h)

پسوند

⊙ یادآوری

۱ ـ این پسوند در پهلوی به گونه‌ی «اَک» ak و در پارسی باستان «اَکَ» aka بوده است که در فارسی به «ه» غیرملفوظ (علامت بیان حرکت) تبدیل شده است.

۲ ـ این پسوند بر چند جور است که به سامان حرفهای الفبا آورده می‌شوند، مانند: اسم آلت، اسم فاعل، اسم مصدر، اسم مفعول، اسم مکان، اسمی و وصفی، تصغیر، دارایی، زاید، شباهت، سازنده‌ی صفت از اسم، سازنده‌ی صفت نسبی، صفت و قیدساز، کثرت، مادینگی، معرفه، نسبت، و ...

← انواع «ه» به سامان حروف الفبا

ـه (فا). e

پسوند: اسم آلت (ابزار)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـه» در این مورد بیشتر به ریشه‌های فعل می‌پیوندد: آویزه، پیچه، گیره، ماله.

۲ ـ به ستاک حال فعل می‌آمیزد و اسم آلت (ابزار) می‌سازد: آتشزنه، اُستره، تابه، رنده، گیره، ماله، آویزه، لوله، روستره (روی + ستره).

۳ ـ گاهی در پدید آوردن نام نتیجه از فعل به کار می‌رود: افشره، تراشه، خاکروبه، خراشه.

۴ ـ چون بخواهند در فارسی از فعل، اسم آلت (ابزار) سازند به پایان ریشه فعل (صورت امر) «ه» افزایند، مانند: اُستره، تابه، دمه (از دمیدن)، رنده، سمبه (از سمبیدن)، کوبه، ماله.

⊡ نمونه

آتشزنه، آهنجه، آویزه، اُستره، افروزه، افشره، پیچه، پیرایه، پیمانه (از پیماندن)، تابه، تازانه، تراشه، چرخه، خاره، خاکروبه، خراشه، دستگیره، دمه، دیده، رنده، روبه، زنه، سمبه (سنبه)، کوبه، کیله، گیره، ماله، وزنه.

ـه (فا). e

پسوند: اسم فاعل (فاعلی)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـه» به پایان سوم شخص جمع مضارع پیوندد و اسم فاعل سازد: آینده، خورنده، گوینده، رونده، ایستاده، کاره، نشسته.

۲ ـ باید دانست که این گونه واژگان همانا آمیخته‌یی از فعل امر (دوم شخص مفرد) + نده anda(e) است: خوردن، خور، خورنده.

⧈ نمونه

آینده، ایستاده، خورنده، رونده، گوینده، نشسته.

ـه (فا). e

پسوند: اسم مصدر

⊙ یادآوری

۱ ـ « ـه» به پایان ریشه‌ی فعل یا بن مضارع می‌آید و اسم مصدر می‌سازد: پذیره، پرسه، خنده، دنه، رنجه، زاده، زنجه، شکنجه، گذاره، لبگزه، ناله، نیوشه، گویه، واگویه، پویه، شماره، لرزه، مویه، زاره، اندیشه، بوسه، پیرایه.

۲ ـ نامگذاری «ـه» یاد شده را با سنجش با «ـِ ش» مصدری و «ـ ی» مصدری «ه» مصدری یا مصدریه خوانده‌اند و بهتر است آن را «ـه» اسم مصدر بنامیم.

⧈ نمونه

زگریه مردم چشمم نشسته در خون است
ببین که در طلبت حال مردمان چون است
(حافظ)

ای از بر من دور همانا خبرت نیست
کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی

← «ـه»

ـه (فا). e

پسوند: اسم مفعول، مفعول، صفت مفعولی

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـه» به پایان مصدر مرخم (سوم شخص مفرد گذشته ساده) پیوندد و اسم مفعول سازد. باید دانست که این گونه واژگان آمیخته از ریشه‌ی فعل + «ـه» (در مصدر مختوم به ـ دن) یا «ـ ته» (در مصدر مختوم به ـ تن) است، مانند: آمده، خورده، رفته، گفته، زده، کشته.

۲ ـ اسم مفعول که بدین سان درست می‌شود در ساختن زمانهای گذشته (نقلی، التزامی، بعید) به کار می‌رود: رفته‌ام، رفته باشم، رفته بودم.

۳ ـ «ـه» در فعلهای ماضی مطلق (گذشته ساده) مصدرهای متعدی درآید و نشانه‌ی اسم مفعول باشد و معنای

«شــده» از آن دانسته مـی‌شود: سـوخته (= سوخته شده)، کوفته (= کوفته شده).

۴ ـ «ـ ه» برای پدید آوردن صـفت از فعل به‌کار می‌رود: ایستاده، خفته، رشته، مرده.

۵ ـ چون «ن» مصدر را بـیفکنند و بـه جای آن «ـه» بگذارند اسم مفعول ساخته می‌شود. به دیگـر گـفته «ـ ه» غـیرملفوظ (همخوان) در پایان مصدر مرخم (کـوتاه شده) نشانه‌ی صفت مفعولی است یعنی «ـ ه» از مصدر صفت می‌سازد: آزمـوده، انگیخته، فرستاده.

۶ ـ «ـ ه» در پـایان مـاضی‌مطلق (بـن ماضی)، بدان فعل فایده‌ی اتصاف دهـد: آمده، رفته، خفته.

▣ نمونه

آن کس کـه مـرا بکشت بـازآیـد پـیش
مانا که دلش بسوخت برکُشته‌ی خویش
(سعدی)

← «ـه»، ـه (اسمی و وصفی و...)

ـه (فا). e

پسوند: اسمی و وصفی، عاطفی

⊙ یادآوری

۱ ـ در افـعال فـارسی سـه صـیغه (ریـخت، سـاخت) است کـه بـه «ـ ه» غـیرملفوظ (مـختفی، هـمخوان) پـایان مـی‌یابد و فـعل را بـه اسـم یـا صـفت برمی‌گرداند. یکی اسم فاعل(کننده) و دو دیگر اسم مفعول (کرده) سه دیگر فـعل امر است که با افزودن «ـ ه» در پـایان بـه اســم مـصدر یـا اسـم آلت (ابـزار) بـدل می‌شود: گوی، گویه. خند، خنده، گـری، گریه. ریز، ریزه. انداز، اندازه. گیر، گیره.

۲ ـ افزون بر این سه جور، گـاهی نـیز فعلی درون جمله این حـرف را بـه خـود گرفته به‌گونه‌ی وصفی در می‌آید چنان‌که گـویند:«مـرد از سـفر آمـده زن را دیـدار کرد». گاه نیز به جـای نشـان خـبر کـه بـه فارسی به صورت «است» می‌باشد بعد از افـعال درآیـد. «ـ ه» بـر فـعل افـزایـند و «است» را بردارند، مانند: «خبر دهند کـه مرد از سفر بازآمده و زن را دیدار کرده و کــودکان را یگــان‌یگان بــوسیده و رفـته است».

۳ ـ در گویش پیش از «ـ ه» یـاد شـده اختلاف است برخی پیش از آن را مفتوح (زَبَردار) دانند چنان که در زبان دری نـیز چنین بوده است و پـاره‌یی دیگـر حـرف پیش از آن را مکسـور دانـند و از گـویش مردم عراق و پهلوی زبانان گواه آورنـد و درست آن است که در زبان دری مفتوح و در گــویش شـهرهای پـهلوی (مـاه‌بصره، ماه‌کوفه، زنجان، اصـفهان، ری) مکسـور است.

۴ ـ کاربرد این «ـ ه» در پایان فعلها جز در باره وصف، بسیار کمیاب بوده است و کاربرد آن در باره خبر مبتدا (یعنی گذشته

نقلی یا بعید یا حذف فعل معین یا روابط) از سده هفتم به بعد روایی یافته است و در نوشته‌های گذشته پس از «ـه» وصفی نیز بیشتر فعل می‌آورند.

۵ـ«ـه» حالیه که در میان فعل گذشته و دیگر فعلها آورده معنی حالت از آن مراد دارند. برخی این «ـه» را «ـه» تألیفی و موصول و عاطفه (عطف) گویند و به معنی «و» عطف گیرند، مانند: خورده رفت، کشیده برد، دویده می‌آید، کشته خواهی رفت، آزرده مُرد.

۶ـ با اسم، اسمی دیگر مانند آغازین می‌سازد: زبان، زبانه. دست، دسته. پا(ی)، پایه.

۷ـ با صفت رنگ یا از صفت، اسم می‌سازد: زرده، سپیده، تَرِه (سبزی خوردنی).

ـه (فا). e

پسوند: تحقیر، تصغیر، تعظیم، توهین.

⊙ یادآوری

۱ـ«ـه» در گفتار به پایان اسم پیوندد و نشانه‌ی تحقیر و تصغیر و تعظیم و توهین باشد: پسره، دختره، لره، مردکه، خانه، و ...

۲ـ«ـه» تحقیر بیشتر در گفتار به کار می‌رود و در سخنان و گفتار سخنوران و نویسندگان بزرگ دیده نشده: زنکه، دختره، پسره، کوتوله، خپله (← ـله).

← نشانه تصغیر

ـه (فا). e

پسوند: جا، جایگاه، مکان

⊙ یادآوری

۱ـ«ـه» به پایان اسم یا صفت پیوندد و نام مکانی ویژه گردد: انجیره، سرخه.

۲ـ«ـه» گاهی برای مکان به کار می‌رود. در میان نامهای آبادی از این گونه نامها بسیار است.

۳ـ در آذربایجان گاهی همین معنی را با «جوق» یا «جه» آورده‌اند چنان که در واژگان محمودجق، زاویه‌جوق، قزلجه و مانند آن. قزلجه درست هم معنای «سرخه» است که در پیرامون تهران و این سامانها فراوان یافت می‌شود: سرخه‌حصار، انجیره، قزلجه.

۴ـ پسوند «ـه» به اسم، صفت و ریشه‌ی فعل افزوده می‌شود و اسمهای گوناگون می‌سازد. اما چون بیشتر به اسم افزوده می‌شود و اسم مکان، آلت، اسم تشبیه شده می‌سازد بنابراین لازم شد که بخشی از آن که به اسم مکان بستگی دارد در این بخش آورده شود، مانند: باریکه، خرابه، دماغه، کرانه، کناره، گردنه، پهنه، بیراهه، ویرانه، گستره.

۵ـ جدایی میان «ـه» غیرملفوظ (همخوان) و «ـی» در آن است که «ـه»

بجز چند استثناء، مانند: (جشنواره، و...) واژگانی که پدید می‌آورد اسم ذات هستند یعنی قابل حس و لمس می‌باشند، مانند اسم ابزار و اسم مکان (اگرچه پاره‌یی از این اسمها مانند «پهنه، گستره» به طور مجازی به گونه‌ی اسم معنی به‌کار می‌روند) در حالی که «ـ ی» کلی‌تر است بیشتر به صفتها و کمتر به واژه‌های دیگر می‌چسبد و بجز چند استثناء واژگانی که درست می‌کند اسم معنی می‌باشند (اغلب یک حالت و وضع و یا عملی را می‌رساند) و قابل لمس نیستند.

برای نمونه واژه‌ی «آبادی» متضاد «خرابه» است که برخلاف آیین به جای «ـه» به آن «ـ ی» چسبیده است. بنابراین دو معنی دارد: یکی آباد کردن متضاد «خرابی» و دیگری به معنای «جای آباد» متضاد «خرابه». همانا آباده نام شهری است در فارس (جنوب ایران).

← «ـه»

ـه (فا). e

پسوند: خداوندی، دارایی، مالکیت.

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی «ـه» به عدد (شمار) پیوندد و اسم سازد: پنجه، هفته، دهه، دوازدهه، چله، پنجاهه، سده (صده)، هزاره.

۲ ـ گاهی «ـه» به معدود (شمرده) پیوندد و صفت سازد به معنای «دارای» آن شمار و شمرده: دودره (دارای دو در)، دوزنه (دارای دو زن)، سه پایه (دارای سه پا)، ده دله (دارای ده دل)، و...

۳ ـ گاهی «ـه» به اسم صوت (بانگ) پیوندد و اسم سازد: ترق، ترقه، غرغره، غرغرک، فرفره. یعنی از اسم بانگ اسمی دیگر می‌سازد: فشفشه، ترقه.

ـه (فا). e

پسوند: زاید

⊙ یادآوری

۱ ـ «ه» غیرملفوظ (همخوان) به اسم یا صفت ساده می‌پیوندد و گویا در معنای واژه و هویت دستوری آن دگرگونیی پدید نمی‌آورد: آشکار، آشکاره. آشیان، آشیانه. جاودان، جاودانه. روان، روانه. شادمان، شادمانه. فرزان، فرزانه.

۲ ـ این گونه واژه‌ها ناشی از زبانها و گویشهای گوناگون ایرانی است. در زبان پهلوی این گونه واژه‌های پایان یافته به «اَک» ak از بنیاد «اَگ» ag می‌باشند و همان به «ه» گشته است. اما در فارسی و برخی گویشهای دیگر، کلمه‌ها به حرف صامت (همخوان) پایان می‌یابند.

۳ ـ حرف «ه» در فارسی در بسیاری از واژه‌ها به گونه‌ی زاید می‌آید. شاید این گونه «ه» زاید در آغاز واژه بیاید، مانند: همیان (مزید مقدم میان) یا در پایان واژه درآید، مانند: برنا، برناه. شنا، شناه.

۴ ـ «ه» زاید در پایان واژه بر دو گونه است: الف ـ هم نوشته و هم گفته می‌شود، مانند: دیباه، شناه. ب ـ نوشته می‌شود ولی خوانده نمی‌شود، مانند: زده، گفته، گله، نوشته.

۵ ـ همانا پیوند «ه» زاید برای یکی از موارد زیر است: الف ـ نشان حرکت پایان واژه برای این که با واژه‌یی دیگر اشتباه نشود: جامه، خامه، بنده، گفته تا با جام، خام، بند، گفت اشتباه نگردد. ب ـ بیان ظرفیت در الفاظی که معنای زمان محدود دارند، مانند: سال، ماه، روز، شب، ساعت و غیره که معنای دوساله، سه ماهه، چهار روزه و مانند آنها ظرف مدت رامی‌رساند.

پ ـ بیان تشبیه و مانند بودن: دندانه یعنی چیزی شبیه و مانند دندان، زبانه (شبیه زبان)، دسته (شبیه دست)، گوشه (شبیه گوش)، و ...

ت ـ نشان نسبت است، مثل: دسته که به معنای منسوب به دست که به دست گرفته می‌شود، و ...

ث ـ حرف عطف است: حسن غذا را خورده رفت: که به معنای خورد و رفت است.

ج ـ نشان معرفه: پسره (پسری معلوم).
← انواعِ دیگر «ه» در همین فرهنگ

۶ ـ در زبان فارسی، بیشتر پایان اسمها ساکن است، مثل: دل، جان، بدن، باران، میان و همانها گاهی در گفتار با کسره‌ی پایانی گفته و با «ه» نوشته می‌شوند و نشان آن کسره است، مانند: دَله، جانه، بدنه، بارانه، میانه، و ...

۷ ـ گاهی «ه» زاید باشد و در زمان ما چیزی بر معنی نیفزاید: آشیانه (آشیان)، کرانه (کران)، میانه (میان). شاید هم این امر اثرِ گویش باشد، مانند: دوتاه (تا)، شناه (شنا).

۸ ـ در فارسی، «ه» زاید در جمع به «ان» و پیوند «ی» مصدری و «ک» تصغیر به «گ» تبدیل می‌شود، مانند: بنده، بندگان. خواجه، خواجگان. بنده، بندگی. خواجه، خواجگی. جامه، جامگک. خامه، خامگک. اما در پیوند «ی» نسبت به حال خود باقی می‌ماند، مانند: شفروه، شفرویی. گاهی به آیین دستور عربی «ه» به «و» می‌گراید، مانند: حمزه، حمزوی.

ـه (فا). e

پسوند: شباهت (تشبیه، مانندگی)

⊙ یادآوری

۱ ـ شمس قیس رازی این نوع «ه» را «ه» تخصیص نامیده و گوید: «آن هایی است که در اواخر بعض اسماء نوعی را از جنس ممتاز گرداند، و آن را تخصیص النوع من الجنس خوانند».

این «ه» به پایان اسم و فعل می‌پیوندد و به نسبت بن ماده آگاهی می‌دهد، مانند:

سبزه، زرده، لاله، نیله، سفیده، دیده، گرده، خاکه، پیمانه، نشانه، ریزه.

۲ ـ گونه‌یی از «ه» است که از صفت، اسم می‌سازد: زرده، سبزه، سفیده، سپیده.

۳ ـ نگارنده‌ی زبان پاک آن را «ه» پدید آوردن اسم از صفت نامیده: تره، خشگه، تنگه، سیاهه، کهنه، شوله. همه‌ی این کلمه‌ها نخست صفت بوده و جز با یک واژه‌ی دیگر به کار نمی‌رفته است. برای نمونه نان خشک، ولی پس از پیوستن پسوند «ـ ه» اسم (نام) گردیده که به تنهایی هم به‌کار می‌رود: زرد، زرده. سبز، سبزه.

۴ ـ گاه آن را «ـ ه» وصفی می‌نامند. یعنی به کمک این «ه» از صفت اسم می‌سازند، مانند: بنفشه، سیاهه. «ـ ه» مانندگی در پایان برخی از اسمها درآید و از آن معنای شباهت دانسته می‌شود: چشم، چشمه. دهان، دهانه. ریش، ریشه.

۵ ـ برخی، این گونه «ـ ه» را «ـ ه» تخصیص هم نامیده‌اند. اسمی را که بدین روش ساخته شده «اسم تشبیه شده» گویند. اسم پاره‌یی از اشیا که از نظر شکل یا کار با ویژگی دیگری شباهت به چیزی دیگر دارد با افزودن «همخوان ه» به آخر نام آن چیز به دست می‌آید. بیشتر نام اندام ظاهری بدن را برای ساختن این گونه اسمها به کار می‌برند: پایه، چشمه، دندانه، دهانه، دسته، ریشه، زبانه، ساقه، گوشه، لبه، و...

۶ ـ گاهی این نوع «ـ ه» با واژگانی بجز اندام بدن می‌آید: دوچرخه، دیواره، سه‌چرخه، سیاهه. گاهی به واژه‌هایی که دارای پسوند «ـ وار» هستند، می‌چسبد و به گونه‌ی «ـ واره» درمی‌آید: جشنواره، گوشواره، ماهواره.

← ـ وار، ـ واره

۷ ـ گاهی «ـ ه» با صفت رنگ، اسم می‌سازد: زرده، سپیده. ← «ـ ه» اسمی و وصفی (بند ۷)

ـ ه (فا). e

پسوند: سازنده‌ی صفت از اسم

⊙ یادآوری

۱ ـ یکی از دریافته‌های «ـ ه» پدید آوردن صفت از اسم است، مانند: نبرد، نبرده (مبارز). نژاد، نژاده. رنج، رنجه.

۲ ـ شمار این گونه واژه‌ها بسیار اندک است و گویا همین چند واژه باشد.

ـ ه (فا). e

پسوند: سازنده‌ی صفت نسبی

⊙ یادآوری

۱ ـ به صفتِ پایان یافته به «ـ ین»

پیوندد: زرین، زرینه. سیمین، سیمینه.
← -ینه

۲ - یکی از اندریافتهای صفت نسبی بازنمودن جنس چیزی است مانند در آهنی، صندوق چوبی، کوزه سفالی، کاسه‌ی بلوری. در این موارد به جای «-ی» می‌توان «- ین» نیز به پایان اسم افزود، مانند: در آهنین، در چوبین، کوزه‌ی سفالین، بلورین، سیمین، زرین و غیره. بسیار کم در پایان این کلمه‌ها «-ه» غیرملفوظ (همخوان) می‌آورند، مانند: زرینه، چوبینه، پشمینه، و ...

ـه (فا). e
پسوند: صفت و قیدساز

⊙ یادآوری

گاهی «-ه» به اسم یا صفتی که به (-ان) جمع پایان یافته باشند، می‌پیوندد و از آنها صفت یا قید می‌سازد که نقش آنها در جمله روشن می‌شود: استادانه، زنانه، شاهانه، شاعرانه، مردانه.
← - آنه

ـه (فا). e
پسوند: کثرت (بسیاری)، شدّت، مبالغه

⊙ یادآوری

گاهی «-ه» در پایان برخی از واژه‌ها نشانه‌ی بسیاری، کثرت، مبالغه و مانندِ آن است، مانند: هر کاره (در خراسان به دیگ سنگی گویند)، ناکاره، آدمی‌خواره، بچه‌خوره، بدکاره، بیکاره، بسیارخواره، جگرخواره، خونخواره، رایگان‌خواره، میخواره، موخوره، نادره.
← «-ه» اسم فاعل

ـه (عر). e
پسوند: مادینگی (تأنیث)

⊙ یادآوری

در زبان تازی گاهی «-ه» یا «ة» پسوندی است که صفت را مادینه می‌سازد: شریفه، عالمه، مصریه، معلومه.
← «-ک» تأنیث (مادینگی)

ـه (فا). e
پسوند: معرفه (آشکار)

⊙ یادآوری

۱ - گاهی «-ه» در گفتار به پایان اسم یا صفت به جای موصوف پیوندد و افاده‌ی معرفه کند، مانند: آقاهه، اسبه، پسره، خوشگله، دختره، گربهه، کتابه. پسره بازآمد یعنی آن پسره دوباره آمد.
۲ - در گویش مردم تهران پسوند «ه» به گونه‌ی حرف تعریف به کار رود، مانند: کتابه رویِ میزهِ (= کتاب روی میز است).

ـه مقدار و اندازه: ← «-ه» نسبت

ـه (فا). e

پسوند: نسبت، اتّصاف

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـه» غیرملفوظ (همخوان) به گونه‌ی پسوند نسبت و اتّصاف به معانی ذیل است: الف ـ به اسم عام پیوندد و صفت سازد: نبرده (= نبردی)، سبزه (سبز چهره، گیاه). ب ـ به اسم عام پیوندد و مفهوم اخص یابد: زرده، سبزه، سفیده. شمس قیس این گونه «ه» را «ه» تخصیص (ویژگی) می‌نامد. مثلاً زرد به هر چیز زرد رنگ گویند، ولی «زرده» به اسب زرد رنگ و همچنین به بهر درونی تخم‌مرغ گفته می‌شود. پ ـ به اسم خاص پیوندد و اسم منسوب سازد: بوشنجه (=بوشنجی، فوشنجی). ت ـ به واژه‌ی آمیخته از شمار و شمرده پیوندد و قید زمان سازد: یک روزه، دو ماهه، سه ساله. این گونه «ه» را «ـه» مقداریه (ه بیان و اندازه و مقدار) نامند و گویند برای روشن کردن مدت به کار می‌رود و معنای دوره و زمان دهد. این «ـه» را برای آشکار نمودن مدّت در پایان سال و ماه و روز و شب یا برای پدید آوردن نام اندازه در پایان اسم درآورند، مانند: سه روزه، هفت ماهه، چنگه، چکه، دسته، و غیره. ث ـ به واژه‌ی آمیخته از عدد و اسم عام پیوندد و معنای مقدار دهد: چهارنفره، ده مرده، هفت‌تپه.

۲ ـ «ـه» نسبت برای شباهت و لیاقت، مقدار، اتّصاف، فاعلی و مانند آن به کار می‌رود: گوشه، دهانه، تخته، دندانه، دوروزه، دسته، چنگه، کرانه، نیمه، کاره، و غیره ← گونه‌های دیگر «ـه» در جاهای وابسته به هر یک از آنها

۳ ـ از «ـه» نسبت معانی «از، با، برای، هر، و ...» برمی‌آید، مانند: دوجانبه (از دوجانب)، دو آتشه (با دو آتش، دوبار ...)، دو اسبه (با دو اسب)، دوسره ؛کرایه کردن، بلیت دوسره (برای ...)، دونفره (برای دو نفر)، روزانه (هر روز).

۴ ـ «ـه» نسبت که «ه» مختفی (همخوان) است چون به پاره‌یی از اسمهای زمان افزوده شود آنها را به صفت‌نسبی برمی‌گرداند و وابستگی موصوف را به آن زمان آشکار بیان می‌دارد، مانند: جوجه‌ی امساله، مرغ پارساله، تخم‌مرغ امروزه. در این موارد به جای «ـه» می‌توان «ـی» هم به کار برد. مثلاً می‌توان گفت:«جوجه‌ی امسالی»، ولی «ـه» بیشتر جنبه‌ی «نکره» دارد و «ـی» نسبت جنبه‌ی معرفه. واژه‌ی «امروزه» به تنهایی به گونه‌ی قید زمان هم به کار می‌رود که به معنای «در زمان حاضر، اکنون، و ...» می‌آید.

۵ ـ «اَه» پساوند نسبت و اتّصاف است، مانند: بویه (منسوب به بوی)، روزه، هوشه (منسوب به هوش به معنای مرگ)، تمه (منسوب به تم به معنای تاریکی).

◘ نمونه

بوشنجه، پنج‌روزه، پنج‌ساله، تخته، تنه، چادره، چاله، چکه، چنگه، چهارشنبه، چهارنفره، خاکه، دامنه، دسته، دماغه، دمه، دندانه، دوماهه، دومَرده، دهانه، روزه، ریشه، زرده، زنانه، ساقه، سبزه، سفیده، سه‌ساله، شاخه، کرانه، گوشه، میانه، هزاره، یک‌اسبه، یک‌تنه، یکروزه، یک‌مرده.

پیاله بگیر و زآلایش گناه مترس
که برد طاعت یک «ماهه» جرم «یکساله»
(نظامی)

حذر کن زمردان ده‌مَرده گوی
چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
(سعدی)

گوشه گرفتم زخلق و فایده نیست
گوشه‌ی چشمت بلای گوشه‌نشین است
(سعدی)

← ـاَه

ـَـه (فا). a

پسوند: نشانه‌ی حرکت «فتحه» (اسمیه)

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی «ـ ه» نشانه‌ی بیان فتحه (زَبَر) است یعنی تنها کار آن «زَبَردار» نمودنِ حرف پیش از همین «ـ ه» است: خانَه، کاشانَه، بندَه، نامَه، جامَه.

۲ ـ این «ـ ه» بیان حرکت دارای معنی و مفهوم شباهت است. اسمی که بدین روش ساخته می‌شود نمودار ویژگی آن صفت است: زرد، زردَه. سفید، سفیدَه. شور، شورَه.

۳ ـ این نشان زَبَر، در گفتار رعایت نمی‌شود و به گونه‌ی کسره گفته می‌شود یعنی به جای «نامَه» می‌گویند «نامِه» که درست آن با «زَبَر» است.

هُ ـ (= هُو) (فا). ho

پیشوند

⊙ یادآوری

۱ ـ «هُ ـ یا هُو = خُ» پیشوندی است به معنای خوب، مانند: هُنر.

۲ ـ این پیشوند به گونه‌های «هُ، هو، خُ» نیز به کار می‌رود: خُجسته، خُرّم، هُژیر (به ضم ه یا فتح آن) هر دو درست است. هژیر = هُ + ژیر. هُ = خوب؛ ژیر = نژاد. پس هژیر = خوب نژاد، نیک‌نژاد. خُجسته (ضد آن گُجسته).

۳ ـ «هُ ـ» گاهی به گونه‌ی نژاده و بنیادین خود در پارسی به کار رفته است، مانند: هوسروپ (نیکنام)، هنر، هژیر: هو + چیهر (نژاد) به معنای خوب نژاد. هوبخت (خوشبخت)، هونامی (خوشنامی)، هوپره (هو + پره) به معنای نیکورفتار.

۴ ـ «هو ـ» به معنای خوب، همیشه در اوستا و فُرس هخامنشی با واژه‌های دیگر درآمیخته است: هواسپ Huaspa به معنی خوب اسب.

۵ ـ «هو ـ» در سر یک گروه از

واژه‌های فارسی به‌جای مانده و بسا «ه» به «خ» گرایش یافته است: هوبغه Hubaqa = خوشبخت. خرّم آمیخته‌یی است از «هو ـ» و «رم» Ram که در اوستا به معنای آرمیدن است.

۶ ـ «هو ـ» در پارسی باستان «هُـ اُ» در زند «ه» و در پهلوی «هُـ خ» خوانده می‌شود، زیرا در پهلوی حرفی که «هُ» و «خُ» را می‌نمایاند یکی است. برای نمونه واژه‌یی که در پارسی کنونی «خُرّم» تلفظ می‌شود، در پازند «هورام»، در پهلوی «هرم Huram» بوده است.

۷ ـ «هو ـ» از واژه‌هایی است که در فُرس باستانی و اوستایی و پهلوی به گونه‌ی پیشوند به کار رفته است و پژوهشگران و زبان‌شناسان آن را بخوبی شناخته‌اند. اما در فارسی کنونی نمی‌تواند از روی گمان و سنجش به گونه‌ی یک پیشوند با واژه‌ها بیامیزد.

▣ نمونه

هژیر، هنر، هویدا، خجسته.

← خُـ

ـ ه (فا). a, e

پسوند: وحدت (تنها، یک، یکه، یگانه)

⊙ یادآوری

در فرهنگ دانشگر در زیرواژه‌ی تازی «صدفه» Sadafa آن را «یک صدف» معنی کرده و «ه» پایان واژه را «ه» وحدت نامیده است.

ها ـ (گیل). hā

پیشوند: فعل

⊙ یادآوری

۱ ـ «ها ـ» پیشوند فعل است. پیشوندی است که در گویش گیلکی و در بعضی گویشهای دیگر در آغاز پاره‌یی فعلها درآید و گویا دگرگونیی در معنی نمی‌دهد: هادادن، خدا وقتی هامیده وَرْوَرِ جماران هم هامیده.

۲ ـ «ها ـ» به گونه‌ی مزید مقدم به معنی «باز، به، وا» در آغاز فعل می‌آید: هادادن (بازدادن)، هاگرفتن (واگرفتن).

۳ ـ این پیشاوند از روی گویشهای قومس‌وری در نگارش آمده و بسیار کمیاب است: هاگیر (بگیر)، هاده (بده)، هارو (برو). هنوز در گویشهای روستای دامغان، ری، سمنان، شمیران روایی دارد.

۴ ـ درکتاب اسکندرنامه از نوشته‌های سده‌ی پنجم هجری، این پیشاوند فراوان به کار رفته است.

ـ ها (فا). hā

پسوند: نشانه‌ی جمع فارسی

⊙ یادآوری

۱ ـ مفرد کلمه‌یی است که بر یکی

دلالت کند: زن، مرد. جمع کلمه‌یی است که بر بیش از یکی دلالت نماید، مانند: زنان، مردان، زنها، مردها. برای جمع بستن در فارسی دو نشان «ـ ها» و «ـ ان» هست که آنها را به پایان واژه‌ی مفرد می‌افزایند. ← ـ ان (جمع)

۲ ـ «ـ ها» مزید مؤخر جمع است. دومین نشانه‌ی جمع در پهلوی «ـ ایها» ihā است. این نشان جمع، تازه‌تر از گونه‌ی نخستین (ـ ان) است. همین نشانه‌ی جمع «ـ ایها» در زبان دَری به «ـ ها» گراییده است.

۳ ـ در زبان گفتاری همه‌ی انواع کلمه‌ها (جانداران، جمادها، مایعات، اسمهای معنی، گیاهان، اجزای گیاهان، اعضا و متعلقات انسان و حیوان، اسامی دال بر وقت و زمان، اعداد، اسم جمع، ضمیر) را به «ـ ها» جمع بندند. گیاهان را به «ـ ان» هم جمع می‌بندند، مثال: آبها، اسبها، درختها، دستها، روزها، سنگها، شاخه‌ها، شماها، علمها، لشکرها، ماها، هفتها.

۴ ـ «ـ ها» نشانه‌ی جمع همگانی است یعنی همه‌ی واژگانی که در فارسی به کار می‌روند و قابل جمع بستن باشند، چه آنهایی که از بن فارسی هستند یا از زبان تازی یا دیگر زبانها گرفته شده‌باشند، می‌توان با «ـ ها» جمع بست. زنها، سنگها، سایه‌ها، دانشها، کوهها، کتابها، فرسنگها.

۵ ـ واژه‌ها هنگامی که با «ـ ها» جمع بسته شوند هیچ گونه دگرگونی نمی‌یابند و تنها نشان جمع به پایان آنها افزوده می‌شود: مرد، مردها. اما واژگانی که به «ا»، «و» پایان یافته باشند همچنان که در حالت مفرد می‌توان یک «ی» ساکن زاید به پایانشان افزود هنگام جمع‌بستن نیز می‌توان به دلخواه همان «ی» را پیش از نشان جمع آورد، مانند: مو، موی، موها، مویها. رو، روی، روها، رویها. پا، پای، پاها، پایها. جا، جای، جاها، جایها.

۶ ـ عدد هزار با «ـ ها» و «ـ ان» هر دو جمع بسته می‌شود ولی شماره‌های دیگر با «ـ ها» جمع بسته می‌شوند.

۷ ـ نشان جمع «ـ ها» باید پیوسته نوشته شود و جدا کردن آن از واژه‌ها نادُرست است. اما واژگانی که به «ه» غیرملفوظ (ه بیان حرکت، همخوان) و «ه» ملفوظی که به کلمه چسبیده باشد نشان جمع «ها» سوا نوشته می‌شود: زنها، غمها، کتابها، گلها، بسته‌ها، جامه‌ها، خانه‌ها، نامه‌ها، راهها، ماهها، آنها، اینها، و غیره.

از کوه برشدند خروشان «سحابها»
غلطان شدند از بر البرز «آبها»
(محمود صبا)

«سالها» باید که تا سنگ اصلی زآفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
(سنایی)

← سایر نشانه‌های جمع (ـ ات، ـ ان،

-ون، -ین)

هام: ← هم -

-هان (نا). hān

پسوند: مکان

⊙ یادآوری

«-هان» یا «-هِن» /hen/ پساوند مکان است، مانند: آرهن، اردهان (در ارمنستان)، اردهن (در دماوند)، بومهن، رودهن، زرهان (در تویسرکان)، سپیدهان، سیادهن، شمیهان، ماماهان (در تبریز)، ورگهان (تبریز).

← -هِن

هَم - (نا). ham

پیشوند: اتّفاق، اشتراک، صفت‌ساز، همراهی

⊙ یادآوری

۱ - «هم» یا حرف عطف (ربط) است به معنی «و، نیز، دیگر، یکدیگر» یا قید است و یا پیشوند. این واژک در پهلوی «هَم»، در اوستا «هِم، هِن» و در سنسکریت «سم» بوده. به گونه‌ی «هام» نیز دیده شده است: هم‌آواز، هم‌آورد، هم‌آویز، هم‌اسم، هم‌بستر، هم‌پشت، هم‌پیاله، هم‌پیشه، هم‌تک، هم‌جنس، هم‌چشم، همچشمی، همچو، هم‌داستان، همدرس، همدستان، همدل، همرنگ، همسایه، همسال، همشیره، هم‌صحبت، هم‌عنان، هم‌قدم، هم‌قطار، هم‌کاسه، هم‌مشرب، هم‌نشین، هم‌نغمه، هم‌نفس، هام‌دین (= همدین).

۲ - «هَم -» پیشوندی است که صفت توصیفی می‌سازد و معنای اشتراک می‌دهد. به اسم می‌چسبد و صفت پدید می‌آورد: همدرس، همکلاس، همکیش.

۳ - این پیشوند استثناً به صفتهای نسبی نیز می‌پیوندد، مانند: همشهری. در پاره‌یی واژه‌ها، به اسم و صفت‌نسبی همان واژه می‌چسبد و در این نمونه‌ها دو واژه‌یی که پدید می‌آید یکسانند و چندان جدایی معنایی ندارند: همکلاس، همکلاسی. هم‌مدرسه، هم‌مدرسه‌یی. هم‌میهن، هم‌میهنی. هم‌درس، همدرسی. همسال، همسالی. همباز، همبازی. اینها را می‌توان صفتهای اشتراکی نامید.

۴ - «هم» یا قید است به معنی (همچنین، نیز) یا پیشوند است. در واژگان آمیخته، پیشوند اشتراک است که نمودار اشتراک (انبازی، همباز) در اسم پس از خود است: هم‌اتاق، همدل، همراه، و ...

۵ - «هَه -» / - ha/ یا «هَن» /han/ یا «هام» /ham/ با واژه‌ی «هم» فارسی یکی است. چنان که همکام در اوستا ha-zaoša آمده، و جزء نخستین آن را پیشوند «هَه» تشکیل داده است و قسمت دوم آن، zaoša به معنای کام و خواست (اراده، میل) است.

۶ - «هم -» به گونه‌ی پیشوند با اسم

مـــی‌آمیزد و اســـم (هـــمسایه)، صـــفت (همدرد)، یا قید (همزمان) می‌سازد.

۷ ـ واژگـان هـمراه بـا پیشوند «هـم» گاهی با پسوندهای نسبت «ـ ی» /i-/ یا «ـه» /e-/ همراه می‌شوند و فرجـام ایـن پـیوند، اسـم است، مـانند: هـمخوابـه، هـــمشهری، هـــمشیره، هـم‌محله‌یی، هم‌مدرسه‌یی، هم‌ولایتی.

۸ ـ این وند بسیار زایاست و دریافته‌ی آن «اشتراک یا شباهت» است.

۹ ـ پیشوند «هـم ـ» معنای «بـا هـم بودن، انباز بودن، در کار و وضعی یکسان بودن، مصاحبت و هـمراهـی در چـیزی، همبازی در کار یا در چیز، مشارکت، بـا، موافق، یکجا، و ...» را مـی‌رساند، مـانند: هـمکار، هـمفکر، هـمدرس، هـمدوره، هـمبازی،هـمسخن، هـمزبان، هـمشکم، هـــمتا، هـــمشیره، هـم‌پدر، هـموطن، هم‌پرسگی (مصاحبت)، و ...

۱۰ ـ «هـــم ـ» بـر سـر اسـم و فـعل درمـی‌آید و صـفت و اسـم مـی‌سازد و مشارکت را می‌رساند: همراز.

۱۱ ـ «هم ـ» پیشاوندی است که در دو مورد به کار می‌رود: الف ـ با اسم و فعل می‌آمیزد و اسم یا صفت آمیخته می‌سازد که اشتراک در کار را می‌رساند: همدرس، همبازی. ب ـ بـا یکـی از حـروف اضـافه (بندواژه)، پیش از افـعال درآیـد و بـیشتر آشـــفتگی، پـــراکـــندگی در مـعنی را می‌رساند: از هم پاشیدن، به هم برآمدن، به هم خوردن، درهم شدن.

۱۲ ـ پیشاوند «هم ـ» بیشتر به گونه‌ی «ان ـ» در زبـــان فـارسی کـنونی دیـده می‌شود، مـانند: انـباز (هـمباز)، انـباشتن (هـمباشتن)، انگـاشتن. گـاهی بـه پـیکر بنیادین خود به معنای «با، موافق، یکجا» و امثال آن می‌آید و از ادات اشتراک است: هـــم‌آواز، هـمسایه، هـمسر، هـمکار، همچند. انبودن (بـر بـالای هـم چـیدن)، انجمن، اندام، انباشتن.

۱۳ ـ «هم» اگر با واژه‌ی پس از خـود قـید یـا صـفت بسازد، پیوسته نـوشته می‌شود: همکار، همراه، همسایه، همسر، همشیره، همدم، هماهنگ، هـمداستان، هـمچون، هـمچنان، هـماواز، هـماورد، همرزم.

۱۴ ـ هر گاه، «هـم» بـر سـر واژگـانی درآید که با «ا» آغاز شده‌اند، جدا نوشته می‌شود: هم‌اتاق، هم‌احساس، هم‌اعتقاد، هم‌افق.

۱۵ – اگر واژه‌ی پس از «هم» با حرف «م» آغاز شده‌باشد باید «هم» جدا نوشته شـود: هـم‌مرز، هـم‌مسلک، هـم‌مشرب، هم‌منزل.

۱۶ ـ هر گاه، «هم» در جمله به گونه‌ی قید بـه کـار بـرود، از واژه‌ی بـعدی سـوا نوشته می‌شود: هم این را و هم آن را. هم دید، هم گفت، هم عمل کـرد. هـم درس می‌خواند، هم کار می‌کند.

▣ نمونه

خدای را مددی خضر پی خجسته که من
پیاده می‌روم و «همرهان» سوارانند
(حافظ)

هَمی ـ (فا). hami
پیشوند: فعل، استمرار

⊙ یادآوری

۱ ـ «همی ـ» که گونه‌ی گذشته یا پارسی باستان آن «همه» hame بوده، پهلوی آن «همایی، همئی» hamāi و در سنسکریت «سم» بوده است، مانند: سم جانامی (یعنی همی‌دانم).

۲ ـ «همی ـ» واژک استمرار و امتداد است که در فعل آن هم پیش یا پس از آن درآید. واژکی است که بر سر فعل گذشته و مضارع درآید. در آغاز فرقی در معنی نداشته زیرا «رَوَد» یا «هَمی رَوَد» به یک معنی بوده است. اما، سپس معنای استمرار یافته است، مثلاً همی‌رفت یعنی رفتنش جاری بوده است.

پدرت از غم او بکاهد همی
کنون کین او خواست خواهد همی
(فردوسی)

۳ ـ «همی» ساده‌شده‌ی همیشه است. در گفتار، «همی» نیز کوتاه می‌گردد و به گونه‌ی «می» به کار می‌رود: می‌دود، می‌گوید. همی‌دود، همی‌گوید.

۴ ـ «همی» هم در آغاز فعل و هم در پایان آن می‌آید. بویژه در سروده‌ها پس از فعل خود می‌آید و بیشتر به گونه‌ی ردیف به کار می‌رود:

نشستم همی با جهاندیدگان
زدم داستان با پسندیدگان
(نظامی)

همی بینم از دور گردون شگفت
ندانم کرا خاک خواهد گرفت
(حافظ)

بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او
زیر پایم پرنیان آید همی
(رودکی)

۵ ـ «می» و «همی» نشانه‌ی استمرار در فعل گذشته و علامت إخباری در فعل زمان حال و نشان امر مستمر در فعل امر است. گاه برای تأکید بیشتر، «همی» را به جای «می» به کار می‌برند: می‌رفت، می‌روم، می‌کوش، من همی نویسم، من همی‌روم. فرجام گفتار آن که «همی ـ» پیشوندی است که بر سر گذشته، مضارع و امر درآید. بر سر گذشته و مضارع معنای استمرار دهد و بر سر فعل امر نمودار تأکید است.

۶ ـ گاهی در گذشته میان «همی» و فعل «ب» زینت گاهی «ن» نفی درمی آمده و زمانی میان «همی» و فعل یک یا چند واژه جدایی می‌افتاده است: همی‌برفت، همی‌برود، همی‌ندانم، همی‌نگویم.

بر دو دیده «همی» به اندیشه
هر شبی صورت تو «بنگارم»
(مسعود سعد سلمان)

یعنی: همی‌بنگارم.

۷ - می‌دانیم که پیشوندهای فعل همچون: «ب» و «ن» به فعلهای پس از خود می‌چسبند. بر این آیین باید «می، همی» نیز به فعلهای پس از خویش بپیوندد. اما به انگیزه‌های زیر پیوسته نوشتن «می» و «همی» به فعلها روا نیست:

الف - چه بسا «ب» تأکید و «ن» نفی یا اجزای دیگر جمله، سبب جدایی آنها از فعلها می‌گردند و گاهی این دو پیشوند پس از فعل درمی‌آیند.

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته
می‌نخواهد شمع کس افروخته
(مولوی)

ب - در بشتر زمانها پیوستن «می» یا «همی» به واژگانی چون: بینیم، نشستیم، بنشستیم و امثال اینها که حروف دندانه‌داری مانند «یا» (ی کوچک) دارند، دشواری پدید می‌آید و ریخت نمایان واژه را نازیبا می‌سازد.

پس، بر همین انگیزه‌ها بیشتر دستورنویسان با سرپیچی از آیین همادی، پیوستن (می) و (همی) را به کلمه‌های بعدی روا ندانسته و گفته‌اند که جدا نوشتن آنها درست‌تر است. یعنی جزء پیشین «می، همی» همیشه از فعل سوا نوشته می‌شود: همی‌رفت، همی‌روم، همی‌شنید، همی‌گفت، همی‌گفتید.

← - می

- هِن: ← - هان

هو -: ← هُ -

هَه -: ← هم - (بند ۵)



ـی (فا). i

پسوند: آرزو، تمنّی، ترّجی، حسرت

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» آرزو یا تمنّی مانند «ی» شرط، پسوند فعل می‌شود که پیش از آن در جمله واژگانی چون:«کاش، کاشکی، بود، باشد، بو، افتد، شود و نظایر آنها» آمده باشد.

آن کو ترا به سنگدلی کرد رهنمون
ای "کاشکی" که پاش به سنگی برآمدی
(حافظ)

"کاشکی" قیمت انفاس بدانندی خلق
تادمی چند که ماندست غنیمت شمرند
(سعدی)

۲ - در جمله‌های انشایی که ترّجی و تمنّی را رسانند مانند جمله‌های شرطی به پایان فعل «ـ ی» می‌افزایند. ترجّی به معنی امیدوار بودن است و به اموری تعلق می‌گیرد که عقلاً و ادعاءً محال و ناشدنی و یا صعب‌الحصول باشد. در فارسی الفاظ «کاش، کاشکی، ای‌کاش، کاج» هم معنای «لَیتَ» در عربی است. اما در فارسی برای هر یک از ترجّی و تمنّی واژگانی ویژه روایی ندارد و افزون بر واژگانی که یاد کردیم واژه‌های «افتد، باشد، بو، بود، چه شود، شود و ...» را در ترجّی و تمنّی هر دو آرند. «ـ ی» تمنی در پایان فعلی که در مقام حسرت و تمنی و آرزو استعمال شود، زیاد می‌گردد.

۳ ـ در متون سنتی (گذشته) هر گاه در جمله‌یی بیان آرزو یا امید مطرح می‌شده، معمولاً یک «ی» به فعل آن پیوسته‌اند که البته این حالت و حالتهای دیگر که یاد شد، گاه در نظم و نثر معاصر نیز به تقلید از پیشینیان دیده می‌شود مثلاً در بیت زیر از ملک‌الشعرا بهار:

پرتو خورشید را دید از ورای شاخ و گفت
"کاش" بتوانستمی یک‌لحظه‌جای‌آن‌جا گرفت
(بهار)

⊡ نمونه

ای "کاش" که مردم آن صنم دیدند"ی"
یا گفتن دلستانش بشنیدند"ی"
تا بیدل و بی‌قرار گردیدند"ی"
بر گریه‌ی عاشقان نخندیدند"ی"
(؟)

تعبیر رفت، یار سفرکرده می‌رسد
ای "کاش" هر چه زودتر از در درآمدی
(حافظ)

"کاش" آنان که عیب من کردند"ی"
رویت ای دلستان بدیدند"ی"
(سعدی)
"کاشکی" اندر جهان شب نیستی
تا مرا هجران آن لب نیستی
(دقیقی)

← « ـ ی» استمراری

ـیِ (فا). i

پسوند: استمراری

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» نشان گذشته استمراری است که بیشتر به پایان گذشته ساده درآید و فعل دوام و همیشگی را برساند، مانند: رفتمی (= می‌رفتم)، رفتی (= می‌رفت)، رفتندی (= می‌رفتند).

زهر در کام او شکر گشتی (=می‌گشت)
سنگ در دست او گهر گشتی(= می‌گشت)
(؟)

۲ ـ «ی» استمراری در پایان گذشته ساده افزوده گردد و دلالت بر استمرار و دوام فعل نماید: چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی (سعدی، گلستان). در متون نظم و نثر سنتی فارسی با استفاده از حرف «ی» و افزودن آن به فعل گذشته ساده، گذشته استمراری ساخته‌اند:

من ملول گشتمی از نفس فرشتگان
قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو
(حافظ)

۳ ـ «می، همی» نیز از نشانه‌های استمراری است. «می ـ» تنها در آغاز فعل درآید، مانند: می‌خورم، می‌خوانم. اما گاهی با آوردن «می» در آغاز فعل «ـ ی» نیز به دنبال همان فعل درآید:

گر آنها که می‌گفتمی کردمی
نکو سیرت و پارسا بودمی

۴ ـ استاد همایی نوشته‌اند:«در نثر قدیم مرسوم بوده که جمله‌ی شرط و جزا را به صیغه‌ی خاص استمراری ناقص می‌آوردند». این «ی» به جای «می» یا «همی» به پایان فعل گذشته ساده پیوندد و استمرار و دوام را نشان دهد. چون از شش صیغه‌ی ماضی به دو صیغه‌ی آن (مفرد مخاطب و جمع مخاطب) نمی‌پیوندد لذا آن را گذشته استمراری ناقص هم نامیده‌اند.

۵ ـ مرحوم ملک‌الشعرا بهار نوشته‌اند: گاهی «ی» مجهول برای بیان استمرار فعل است و به جای «همی» که در آغاز فعل نشان استمرار است درمی‌آید و با آوردن «ی» استمراری، بیشتر از آوردن «همی» خودداری می‌شده است:

همه ساله زین روز ترسیدمی
چو او را به بزم اندرون دیدمی
(دقیقی)

← می -، همی -

-ی (فا). i

پسوند: اسم‌مصدری، حاصل‌مصدری، مصدری

⊙ یادآوری

۱ - این «ی» در پهلوی به گونه‌ی «ایه» /ih/ برای ساختن اسم معنی و اسم مصدر به کار می‌رفته است: پاتخشاهیه (پهلوی) = پادشاهی (فارسی). نیوکیه (پهلوی) = نیکی (فارسی).

۲ - در دستور پنج استاد و کتابهای دستور دیگر، دو نوع «ی» مصدری یاد شده، یکی «ی» حاصل مصدر و دو دیگر «ی» اسم مصدر، لیکن استاد معین این هر دو را یکی دانسته‌اند.

۳ - «ی» اسم مصدر یا حاصل مصدر در گذشته مانند امروز که معروف است و «یِ» /i/ تلفظ می‌شود، معروف بوده. این «ی» در پایان واژه (اسم، صفت، ضمیر منفصل، ادات استفهام، عدد، و ...) می‌آید و افاده‌ی معنای مصدری کند: پریشانی، دانایی، ویرانی، خدایی، چرایی، مایی، منی، تویی، دویی، و ...

زهی تحصیل دانایی که سوی خود شدم نادان
کرا استاد دانا بود چون من کرد نادانش
(خاقانی)

۴ - «ی» یاد شده از گونه‌های ادات اسم مصدر یا حاصل مصدر است و آن را «ی» مصدری و «ی» مصدریه یا «ی» اسم مصدر و «ی» حاصل مصدر نامند.

۵ - این گونه «ی» کاربردهای گوناگون دارد: الف - به معنای اسم مصدر. ب - گاهی به معنای «گری» آید. پ - گاهی به معنای دین، مذهب، شیوه، طریقه، مسلک، نحله آید. ت - گاهی شغل، پیشه، حرفه و عمل را رساند: عکاسی، صرافی، معلمی. ث - گاه به اسم فاعل مرخّم یا صفتهای فاعلی مختوم به اداتی نظیرِ «کار، گار، گر، ار» پیوندد. جزء دوم این گونه واژه‌ها عبارتند از: «بازی، پزی، تابی، تراشی، چینی، خوانی، داری، دوزی، رزی، ریسی، زنی، سازی، شویی، فروشی، کاری، کشی، کوبی، گاری، گردی، گری، گویی، گیری، نویسی، و ...» ج - گاهی آیین، شیوه، فن، هنر و مانند آنها را رساند. چ - گاهی واژه‌های پایان یافته به «ی» اسم مصدر معنای مکان، دکان، سرای دهد، مانند: قنادی، کله‌پزی، عطاری، صحافی، نخ‌بافی، چوب‌بُری. ح - گاهی «ی» یاد شده در پایان واژه‌یی آمیخته که بهر نخست آن اسم و بهر دومش ریشه‌ی فعل باشد، درآید و روی

هم رفته اسم ابزار و ظرف سازد: آش‌خوری، ترشی‌خوری، ماست‌خوری. خ ـ گاهی به مصدر مرخّم پیوندد، مانند: هستی از هست، نیستی از نیست. د ـ گاه به پایان فعل امر پیوندد، مانند: آزاری از آزردن، زاری از زاریدن. ذ ـ گاهی به اسم فاعل آمیخته پیوندد، مانند: هرگز صحابه از بهر مسلمان باشی (مسلمان باشندگی) چیزی نگرفتندی.

۶ ـ در گذشته «ی» مصدری به جای «گری» امروز به کار می‌رفته است، مانند: صوفییی (صوفی بودن) به جای صوفیگری. ← ـ گری

۷ ـ گاهی «ی» حاصل مصدر و «ی» نکره (ناشناس) با هم در پایان واژه‌یی می‌آیند که گویشش اندکی سنگین است: تاریکیی، نزدیکیی.

۸ ـ همانا با افزودنِ «ی» به پایان صفت توصیفی از آن اسم ساخته می‌شود. این «ی» را «ی» مصدری گویند: بد، بدی. تند، تندی. خوب، خوبی. سفید، سفیدی.

۹ ـ صفتهایی که به «ی» پایان یافته باشند به دو گونه اسم می‌شوند: الف ـ صفتهایی که «خوی، روش، مسلک» را برسانند. در این نمونه‌ها با افزودن پسوند «گری» از آنها اسم می‌سازند: صوفیگری، مسیحیگری، وحشیگری که از صوفی، مسیحی، وحشی ساخته شده‌اند. ب ـ صفتهایی که حالتی پایدار را برسانند. در این موارد با افزایش «بودن» به پایانشان می‌توان از آنها اسم فراهم کرد: آبی بودن، نیلی بودن.

۱۰ ـ می‌توان با افزودن «ی» مصدری از بسیاری از قیدها نیز اسم ساخت: همیشه، همیشگی. زود، زودی. تند، تندی.

۱۱ ـ با افزایش «ـ ی» مصدری به صفت نیز می‌توان اسم یا اسم معنی و مانند آن را پدید آورد و این آیین همادی است یعنی برای بیشتر صفتها روایی دارد. اما درباره‌ی اسم، این آیین همادین نیست و تنها به شماری اندک از اسمها می‌توان «ی» مصدری افزود و از آنها اسمی دیگر ساخت. اسمی که بدین روش پدید می‌آید می‌توان اسم حالت نامید: مردی، زنی، کودکی، پادشاهی، خدایی، بزرگی، نخست‌وزیری، سفیدی. مثلاً «کودکی» حالت کودک بودن را نشان می‌دهد.

۱۲ ـ واژگانی که به «ه» مختفی (همخوان) پایان یافته باشند هنگام پیوستن به «ی» حاصل مصدری «ه» به «ک» می‌گراید: خانه، خانگی. دیوانه، دیوانگی. فرزانه، فرزانگی. مردانه، مردانگی. بیگانه، بیگانگی.

◘ نمونه

آهنگری، *بدی*، *تری*، *خوبی*، *زشتی*، *سستی*، *شادی*، *کاستی*، *مایی*، *نیکی*، *ویرانی*،

همشهری، یاری.

از راستی بال منی کرد و همی گفت
کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست
(ناصر خسرو)

تو از هر در که بازآیی بدین خوبی وزیبایی
دری باشدکه‌ازرحمت‌به‌روی‌خلق‌بگشایی
(سعدی)

خوبی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است
(خیام)

درخت دوستی بنشان که کام‌دل‌به‌بارآرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
(حافظ)

شادی و جوانی و پیشگاهی
خواهی و ضعیفی و غم نخواهی
(ناصر خسرو)

فرق شاهی و بندگی برخاست
چون قضای نبشته آمد پیش
(سعدی)

← -گری

ـ ی «اسم معنی ساز»:

← -ی مصدری (بند ۱۱)

یِ (فا). i

یِ اصلی

⊙ یادآوری

گاهی «یِ» از نویسه‌های بنیادین واژه است و نمی‌توان آن را جزء پسوند به شمار آورد. اما برای رسا شدن جورهای «یِ» این گونه «ی» هم آورده شده است، مانند: طوطی، قوطی، گیتی، ماهی، و ...

ـ یِ (فا). ye

پسوند: بیانِ «اضافه» یا زاید

⊙ یادآوری

۱ ـ اضافه حالتی است که دو اسم در دنبال هم می‌آیند و واژه‌ی آغازین با کسره‌یی که بر حرف پایانی‌اش درمی‌آید به واژه‌ی دوم وابسته می‌شود. این حالت را حالت اضافی و کسره‌ی افزوده شده را کسره‌ی اضافه نامند. این کسره وابستگی واژه‌ی نخست را به دوم می‌رساند. واژه آغازین را مضاف و دومی را مضاف‌الیه گویند. شاید همین کسره میان صفت و موصوف نیز دیده شود.

۲ ـ هرگاه بخواهیم واژه‌یی را که به «ه» غیرملفوظ (همخوان) یا «ا» یا «و» پایان یافته مضاف یا موصوف نماییم باید پس از آن «ی» مکسور بیفراییم تا کسره‌ی موصوف و یا مضاف آشکار گردد. این «ی» از نظر معنی دَرایشی در واژه ندارد و می‌توان آن را «ی» بیان اضافه یا زاید نامید: خانه‌ی او، پای مور، روی زیبا.

دوش در حلقه‌ی‌ما قصه‌ی‌گیسوی‌توبود
تا دل‌شب سخن از سلسله‌ی‌موی توبود
(حافظ)

۳ـ اگر مضاف یا موصوف به آواهای صوتی آزاد «ا» یا «و» ختم شده باشد یک «ی» مکسور به پایان آن می‌افزایند و اگر به «ه» غیرملفوظ (همخوان) پایان پذیرفته باشد روی «ه» یک نشان به گونه‌ی «ء» می‌گذارند ولی آن را «یِ» تلفظ می‌کنند. براستی، این همزه نبوده است بلکه پاره‌یی از کاتبان قدیم یک «یِ» خیلی کوچک در بالای همزه می‌گذاشته‌اند و چون شکل آن شبیه همزه می‌باشد بتدریج این پندار پیش آمده که این علامت «همزه» است: خانهٔ بهرام، موی سر، موی سیاه، موی سپید، نوای ساز.

۴ـ پاره‌یی واژگان تازی به فارسی راه یافته‌اند که حرف پایانی آنها در نوشته به گونه‌ی «ی» است ولی «آ» تلفظ می‌شود، مانند: تقوی. در این گونه کلمه‌ها در حالت اضافه، «ی» پایانی به «ا» تبدیل می‌شود:تقوایِ من.

۵ـ گرچه «ی» نشانه‌ی اضافه، جزء گروه «ی»های پسوندی نیست و نشان اضافه‌ی واژگان پایان یافته به «ا، و، ه» به مضاف‌الیه است ولی به سبب نقش مهم املایی که بر عهده دارد قابل ملاحظه است.

۶ـ نشانه‌ی اضافه در فارسی کسره‌یی است که به پایان مضاف یا صفت درمی‌آید، اگر مضاف به «ا» (الف ماقبل مفتوح)، «او» /u/ یا «ه» پایان یافته باشد نشان اضافه حرف «ی» /ye/ است. در واژگانی که به «ه» مختفی (همخوان) پایان یافته باشند دو روش روایی دارد: الف ـ گروهی بر پایه‌ی آیین «مکتوب مطابق ملفوظ» واژه‌های پایان یافته به «ه» غیرملفوظ را همان گونه که تلفظ می‌کنند می‌نویسند، مانند: جای تنگ، خانه‌ی من، نامه‌ی دوست. ب ـ گروه دیگر، «ی» اضافه‌ی یاد شده را «ابتر» یعنی به گونه‌ی همزه (ء) می‌نویسند، مانند: خانهٔ آخرت، نامهٔ دوست.

گروهی هوادار روش نخست و دسته‌یی هم جانبدار روش دوم هستند. اما روش درست همان نمونه‌ی «الف»، یعنی نوشتن «یِ» اضافه است.

۷ـ برخی از دستورنویسان این گونه «ی» اضافه را «ی» میانجی نامیده‌اند، مانند: دیده‌یِ احترام، آبروی کسی، دانایِ روزگار. ← ـی ـ (میانوند)

▣ نمونه

به وفایِ تو که بر تربت حافظ بگذر
کزجهان می‌شد و در آرزویِ رویِ تو بود
(حافظ)

صوفی مرا به میکده برد از طریق عقل
این دود بین که نامه‌یِ من شد سیاه ازو
(حافظ)

گفت پیغمبر به آواز بلند
با توکل زانویِ اُشتر ببند
(مولوی)

← ـی ـ، ـی زاید

ـیِ (فا). i
پسوند: اندازه، مساحت، مقدار

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـی» در پاره‌یی آمیخته‌ها به معنای «اندازه، مساحت، مقدار» است، مانند: یک پیراهنی، یک فرسنگی، اتومبیل ده نفری.
۲ ـ «ـی» مقدار بیشتر در پایان اسم، معنای اندازه، مقدار، مساحت و مانند آن دهد، مانند:

چرا نستانی از هر یک جوی سیم
که تا گِرد آیدت هر روز گنجی
(سعدی)

هر دم نه بحق دسترنجی
بخشی به من خراب گنجی
(نظامی)

«ـی» انشایی: ← ـی مطیعی

ـیِ (فا). i
پسوند: تأکید، تأیید، تقویت.

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی «ـی» به پاره‌یی اسمها می‌چسبد و اسم بودن آنها را تأیید و تقویت می‌کند: جاسیگار، جاسیگاری. چوب لباس، چوب لباسی. چوب دست، چوب دستی.
۲ ـ گاهی «ـی» به برخی صفتهای فارسی و عربی می‌پیوندد و صفت آنها را تقویت می‌نماید: باستان، باستانی. جاودان، جاودانی. موقت، موقتی. صمیم، صمیمی. مزروع، مزروعی.
۳ ـ گاهی «ـی» نسبت به پایان قیدهای زمان درآید و معنای آن را تأکید کند چنان‌که در گفتار خودمانی نیز گویند: صبحی، عصری، ظهری، شبی، غروبی، امسالی.
۴ ـ گاهی «ـی» به پایان قیدهای زمان مانند: امروز، امسال، دیروز و مانند آن می‌پیوندد که به معنای «از» باشد:

عشق من بر گل رخسار توامروزی‌نیست
دیر سالیست که من بلبل این بستانم
(؟)

امروزی (= از امروز).

ـیِ (فا). i
پسوند: تحبیب

⊙ یادآوری

گاهی «ـی» برای نشان دادن محبت به کسی یا چیزی به کار می‌رود: فرزندی، نورچشمی.

ـیِ (فا). i
پسوند: تحقیر (بی‌ارزشی، خواری)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـیِ» گاهی برای تحقیر و استخفاف کسی یا چیزی آورده می‌شود.

برخی از استادان گرانمایه این «ـ ی» را گونه‌یی از «ی» نکره (ناشناس) دانسته‌اند، مانند: خشتی، دختری، کافری، مشتی.

در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد
چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی
(حافظ)

۲ ـ همان گونه که آگاهی دارید گذشته از معنای همگانی جمله که معطوف به اسم است. معنای خود اسم و این که مصداقِ چه مفهومی قرار می‌گیرد شرط اساسی است. اگر اسم یا کلمه‌یی که فاعل یا مشارالیه است بر استعلا و بزرگی دلالت کند آن «ـ ی» پسوند را «ـ ی» تعظیم و اگر حقارت و کوچکی را برساند آن را «ـ ی» تحقیر گوییم، مانند:

آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد
(خیام)

پدرم روضه‌رضوان به دوگندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم
(حافظ)

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی به شکار مگسی می‌آید
(حافظ)

در سروده‌های بالا، جو و مگس نشان تحقیر و کوچکی و «ـ ی» آنها نمودار معنای کوچکی است، لیکن کلمه‌ی شاهباز برای بزرگی و قدرت است پس «ـ ی» آن نیز برای تعظیم است.

← ـ ی تعظیم

«ـ ی» تخصیص نکره:

← «ـ ی» نکره

ـ یِ (فا). i

پسوند: تردید، شک (دودلی).

⊙ یادآوری

۱ ـ در گذشته هنگامی که خبر جمله قطعیّت نداشته، گاهی به فعل جمله حرف «ـ ی» پیوسته‌اند، مانند:

کَفَت گویی که کان گوهرستی
کز او دایم کنی گوهرفشانی
(کسایی مروزی)

۲ ـ «ـ ی» شک و تردید و دودلی از «ی»های مجهول و همیشه پسوند فعلی بوده است که پیش از واژگان «پنداری، گویی» می‌آمده است:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
(امیر معزی)

۳ ـ گاه در پایان فعل است (رابط) «ـ ی» درآید و بیشتر کاربرد آن هنگامی است که فعل شک و تردید و تشبیه و نظایر اینها را نشان دهد:

زمین از خرّمی گویی گشاده آسمانستی
گشاده آسمان‌گویی شگفته بوستانستی
به صحرا لاله پنداری زبیجاده دهانستی
درخت سبز را گویی هزار آوا زبانستی
(فرخی)

۴ ـ از «ـ ی»های دیگر که به فعل

پیوندد «ـ ی» شرطی است که نشان تردید و شک است و پیش از آن واژگانی مانند:«پنداری، چو، چون، گویی، گوییا، و ...» آرند. افزون بر تردید بو و نشانه‌هایی از تشبیه نیز در آن دیده می‌شود:

چنان مستم که پنداری نماند امید هشیاری
بِهُش باز آمدی مجنون اگر مست شرابستی
(سعدی)

← «ـ ی» شرطی

ـ یِ (فا). i
پسوند: تعبیر خواب (گزارش خواب)

⊙ یادآوری

۱ ـ سرایندگان و نویسندگان پیشین هر گاه خوابی می‌دیدند و آهنگ گزارش و خوابگزاری داشتند به دنبال فعلی که در خواب انجام می‌گرفته است «ـ ی» استمراری می‌آورده‌اند و چون این «ـ ی» بویژه در مورد گزارش خواب به کار می‌رفته آن را «ـ ی» تعبیر خواب نامیده‌اند.

۲ ـ این «ـ ی» در پایانِ گذشته‌ی ساده درمی‌آید. «ـ ی» گزارش خواب از گونه‌ی «ـ ی» استمراری است. این «ـ ی» را پیشینیان در گزارش خواب و رؤیا نیز به پایان فعلها درمی‌آوردند. نخستین بار استاد بزرگوار علامه دهخدا بدین نکته توجه فرمودند و آن را «ی» نقل رؤیا نامیدند:

چنین دید گوینده یک شب به خواب
که یک جام می داشتی چو گلاب
(فردوسی)

← «ـ ی» استمراری

ـ یِ (فا). i
پسوند: تعجب (شگفتی)

⊙ یادآوری

گاهی «ـ ی» نشانه‌ی تعجب و شگفتی است: چه هوایی!

از این مه پاره‌یی عابد فریبی
ملایک صورتی طاووس زیبی
(سعدی)

ـ یِ (فا). i
پسوند: تعظیم (بزرگی)، حشمت، لقب (پاینام)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» تعظیم آن است که در مقام بزرگ نمودن و تعظیم چیزی گفته می‌شود: اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی؛ که ملوک پیشین را که خزاین و عمر و لشکر بیش از این بوده است چنین فتحی میسر نشده است. (گلستان سعدی)

۲ ـ گاهی معنای کلی اجزای سازنده‌ی یک جمله با بیت معطوف به اسم ماقبل «ی» نکره است در این صورت بدان اسم معنای تعظیم یا تحقیر می‌دهد:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید
(حافظ)

۳ - «ـ ی» تعظیم که همان «ی» متکلم وحده‌ی زبان عربی است اکنون به نادرست در زبان فارسی روایی یافته است: استادی، فرزندی.

۴ - این «ـ ی» چنانچه مخاطب باشد معروف است، مانند: تو بسیار مردِ فاضلی و بزرگ عالمی. این «ی» نزدیک به «ی» خطاب است.

← ـ ی تحقیر، ـ ی خطاب

ـ ی (فا). i
پسوند: تفخیم (بزرگداشت)

⊙ یادآوری

این «ـ ی» برای نشان دادن احترام به کسی و بزرگی کسی کمابیش به اسم یا صفت یا بَدَل آن می‌پیوندد: حضرت استادی، حضرت رسالت پناهی.

ـ ی (فا). i
پسوند: تکثیر (انبوهی، بسیاری)

⊙ یادآوری

۱ - «ـ ی» تکثیر به پایان واژه‌ی «بس» افزوده می‌شود و آن را به گونه‌ی «بسی» در می‌آورد. شاید آن را «ـ ی» زاید نیز به شمار آورد. ← « ـ ی» زاید

۲ - «ـ ی» تکثیر پسوندی است که معنای بسیاری و انبوهی و زیادی دهد و بیشتر پسوند قید «بس» می‌گردد و به گونه‌ی «بسی» به کار برده می‌شود:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
زگفتار تازی و از پهلوانی
(فردوسی)

۳ - «ـ ی» تکثیر از گونه‌ی همان «ی» نکره (ناشناس) است که پس از واژه‌ی «بس» می‌آید و آن را به ریخت «بسی» درمی‌آورد. «بس» در پهلوی به صورت «هز» و «وس» به معنای بسیار آمده و با «بیش» هم ریشه است:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
(فردوسی)

← « ـ ی» کثرت و عظمت

ـ ی (فا). i
پسوند: توصیفی (وصفی)

⊙ یادآوری

۱ - «ـ ی» توصیفی (اشاره) به واژه‌یی می‌پیوندد که جمله‌یی پس از آن آید و آن را توصیف نماید. همانا پس از «ـ ی» توصیفی، «که» بیان آورده می‌شود:

پادشاهی "که" طرح ظلم افکند
پای دیوار خویش بکند
(سعدی)

۲ - فراهم آورندگان دانشمند کتابهای

درسی استادان بزرگوار آقای عبدالعظیم قریب، و ... «ـِ ی» توصیفی را جدا یاد نکرده‌اند بلکه آن را با «ـ ی» نکره یکی پنداشته‌اند؛ در صورتی که «ـ ی» توصیفی غیر از «ـ ی» نکره است و نمی‌توان این هر دو قسم را یک نوع دانست و یک نام بر آن نهاد. پس بهتر است چنان که در کتابهای لغت و برخی از دستورها نوشته‌اند «ـ ی» توصیفی را گونه‌یی ویژه و جدا به شمار آوریم:

فرشته‌یی "که" وکیل است بر خزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
(سعدی)

← «ـ ی» نکره

ـ ی حاصل مصدری:

← «ـ ی» اسم مصدری

ـ یِ (فا). i

پسوند: حرفه (پیشه)، شغل، عمل، کار

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی «ـ ی» به پایان برخی از واژگان درمی‌آید که معانی پیشه از آن دانسته می‌شود: آشپزی، خانه‌داری، خیاطی، قنادی، عطّاری، بقّالی، قصّابی، کفّاشی.

۲ ـ «ـ ی» نشانه‌ی پیشه و یا صاحب پیشه است که شاید بتوان آن را «ـ ی» نسبت نامید: لبویی، چوبکی. ← «ـ ی» نسبت

۳ ـ گاهی «ـ ی» به معانی پیشه، حرفه، شغل، عمل، کار و هم جا و مکان (دستگاه، دکان، کارخانه، مؤسسه، و ...) آید که هم از این الفاظ فروشنده یا سازنده و هم دکان یا کارخانه و محل فروش آنها دانسته می‌شود. گویا در مواردی که معنی مکان می‌دهد واژه‌ی دکان یا کارخانه برای کوتاه شدن واژه می‌افتد: جگرکی، چلویی، حریربافی، حصیری، حلاجی، حلوایی، خرمایی (خرمافروش)، شیرینی فروش، شیشه‌گری، عطّاری، رنگرزی، قنادی، کله‌پزی، کبابی، آشی.

ـ یِ (فا). i

پسوند: خطاب (رویارو سخن‌گویی)

⊙ یادآوری

۱ ـ به این گونه «ـ ی» از این رو نام «خطاب» داده‌اند که تنها برای دوم شخص مفرد (مخاطب) به کار برده می‌شود و آن دو جور دارد نخست آن که فرانام فعل است: رفتی، می‌گویی. دیگر آن که حرف «ـ ی» به جای رابطه‌ی جمله نیز می‌نشیند: تو خوبی (= تو خوب هستی).

۲ ـ این «ـ ی» به پایان فعلها و رابطه‌ی جمله‌ها درآید و یکی از شش جاینام پیوسته‌ی فاعلی یعنی «م، ی، د، یم، ید، ند» باشد که بجز به افعال و رابطه‌ی فعل

به واژه‌ی دیگر نپیوندد:

من بدانستم از اوّل که تو بی‌مهروَفایی
عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی
(سعدی)

۳ ـ «ـ ی» خطاب پس از اسمها و فعلها آید. در پایان فعل معنای «تو» دهد: گفتی (= تو گفتی)، می‌روی (= تو می‌روی)، بردی (= تو بردی). در پایان اسم معنای «هستی» از آن دانسته می‌شود: هنوز طفلی (= هنوز طفل هستی).

← «ـ ی» رابطه، «ـ ی» کوتاه شده‌ی استی

ـ ی (فا). i

پسوند: رابطه، ربطی

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» رابطه آن است که در پایان کلمه درآید و ساده شده‌ی «استی» باشد، مانند: تو پدری (= تو پدر هستی)، تو دانشمندی (= تو دانشمند هستی). در ترکیب گوییم: تو: مسندالیه؛ پدر: مسند؛ ی: کوتاه شده‌ی استی، رابطه.

۲ ـ «ـ ی» رابطه در پایان اسم (نام)، صفت (فروزه) و ضمیر (فرانام) در آید و معنای رابطه دهد، مانند: تو دانایی (= تو دانا استی)، گر بر سر نفس خود امیری، مردی.

← «ـ ی» خطاب، «ـ ی» کوتاه شده‌ی استی

ـ ی (فا). i

پسوند: زاید

⊙ یادآوری

۱ ـ بسیار اندک در سروده‌های سرایندگان و نوشته‌های نویسندگان دیده می‌شود که بدون ضرورت حرف «ی» را با فعل آورده‌اند چنان که امروز هیچ دلیلی برای آن نمی‌توان تراشید. اما ممکن است که در نظر گوینده اندریافتی داشته باشد.

«ی» زاید ویژه‌ی واژگانی است که به «ا» و «و» پایان یافته است که جز برای ضرورت شعری، بودن یا نبودنش بی‌تفاوت است:

آسمان با اختران نغز و خوش وزیباستی
صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی
(میرفندرسکی)

۲ ـ بسیاری از واژه‌های پایان یافته به «ا» و «و» گاهی جز آن جا که مضاف است و باید نشانه‌ی اضافه‌اش حرف «ـ ی» باشد با حرف «ی» به کار می‌رود: آبرو که آبروی هم گفته می‌شود. خدا، خدای. قبا، قبای.

۳ ـ صفتهای فاعلی مرکّب مرخّم مختوم به «ا»، «و» گاهی این «ی» زاید را به دنبال دارد و گاهی ندارد. مثلاً ترکیب گوهرزا در شعری از انوری با «ی» آمده و در شعری از قاآنی بدون «ی» به کار رفته است.

۴ ـ گاهی، «ی» که در پایان واژه‌ها درآید خواه آن واژه تازی باشد یا فارسی،

زایـد است: ارمـغانی، حـالی، حوری، فضولی، فلانی.

۵ ـ «ـ ی» زاید، به گونه‌ی پیوسته به واژه به کار می‌رود، مانند: فلانی، بهمانی، زیـادتی، حـالی، حـضوری، قـحطی، خلاصی که هـمگی «ی»هـای آنـها زاید است.

۶ ـ گاهی این «ـ ی» را «ی» زینت هم نامیده‌اند.

← «ـ ی» مطیعی (بند ۳)

«ـ ی» زینت: ← ـ ی زاید

ـ یِ (فا). i

پسوند: شباهت (مانندگی، همانندی)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» حـاصل مـصدری گـاهی نشانه‌ی تشبیه است:

زاغ بـه فـر تـو هـمایی کـند

سر که رسد پیشِ تو پایی کند

همایی (= مانند هما)، پـایی (= مـانند پا).

۲ ـ «ـ ی» شباهت در پایان برخی از اسمها درآید و دریافته‌ی شباهت و تشبیه را رساند: کمانی گشته قد من ز سروی.

گاهی نیز به اسمهای خاص می‌پیوندد:

وحـــید ادریس‌عـالم بـود و لقـمان‌جهان امـا
چو مرگ آمد چه‌سودش داشت ادریسی و لقمانی

«ـ ی» گـاهی تشـبیه (مـانندگی) را رساند و به معنای «بگونه‌ی، چون، مانند، مثل و ...» باشد: زلف چوگانی، شراب لعلی، گل آتشی.

← «ـ ی» لیاقت و شایستگی

ـ یِ (فا). i

پسوند: شرط و جزا

⊙ یادآوری

۱ ـ «ی» شرط و جزا و آن «ـ ی» است مـلیّنه (مـجهول) کـه در پـایان فـعلها، دریـافته‌ی شـرط و جـزا را رسـاند: اگـر بدادمی، اگر بفروختمی بخریدمی.

۲ ـ در نـوشته‌های گـذشته آوردن جمله‌ی شرط و جزا را به صیغه‌ی خاص استمراری ناقص روا می‌دانستند:

شبی در برت گر بر آسودمی

سر فخر بر آسمان سودمی

(؟)

۳ ـ «ـ ی» شرطی در جمله‌یی درآید که با حرف شرط «ار، اگر، چون، در» آغاز شده باشد. این پساوند «ـ ی» در همه‌ی ریختهای گذشته و مضارع می‌آمده است.

۴ ـ پیش از روزگار مغول، سرایندگان فارسی زبان ناگزیر بودند که حتی اگر بیت آغازین قصیده یا غزل یا قطعه‌یی حرف شـرط مـی‌آمد هـمگی ابیات را نیز بـا افزودن «ـ ی» یاد شده شرطی می‌آوردند. اما پس از آن بویژه از زمان صفویه باز، این الزام از مـیان بـرخـاست. مـرحـوم ملک‌الشعرا بهار نوشته‌اند که این پساوند

«ـِ ی» شرطی در تمام صیغه‌های ماضی و مضارع می‌آمده‌است:

درخت اگر متحرک شدی زجای به‌جای
نه جو اره کشیدی و نی جفای تبر
(انوری)

گر آنها که می‌گفتمی کردمی
نکوسیرت و پارسا بودمی
(سعدی)

۵ ـ در جمله‌های انشایی که شرط را باشد «ـِ ی» به پایان فعل می‌پیوندد که آن را «ی» شرطی نامند. این «ی» هم به پایان مضارع و فعل رابطه (است) و هم به پایان صیغه‌ی مخاطب می‌پیوندد.

۶ ـ برخی از سرایندگان سپسین در پیوستگی «ی» شرطی به «است، نیست» آیینهایی را که استادان گذشته پاس می‌داشته‌اند، بدان نگرشی ندارند. چه، پیش از فعل شرطی باید ادات شرط مانند (ار، اگر، چو، چون، گر، ور، وگر، و ...) در آغاز جمله بیاید ولی سرایندگان واپسین «ـِ ی» را به پایان «است» پیوسته‌اند، بی آن که واژگان یاد شده در جمله باشد.

▣ نمونه

اگر دانش به روزی درفزودی
زنادانان تنگ روزی تر نبودی
(سعدی)

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
(شهید بلخی)

اگر مملکت را زبان باشدی
ثناگوی شاه جهان باشدی
(مسعود سعد سلمان)

گر زمانه سرافراز داشتی و عزیز
سریر عزتم آن خاک آستان بودی
(حافظ)

گر قُوتم بُدی زپی قرص آفتاب
بربام چرخ رفتمی از نردبان برف
(جمال‌الدین اصفهانی)

ـِ ی (فا). i

پسوند: ضمیری (جاینام، فرانام)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـِ ی» ضمیر فاعلی یا ضمیری آن است که به پایان فعل (دوم شخص مفرد) درآید و در معنای «تو» باشد:

جهانا عهد با من گر چنین بستی
نیاری یاد از آن پیمان که کردستی
(؟)

۲ ـ این «ـِ ی» به «ی» ضمیر متصل، «ی» ضمیرفاعلی (خطاب)، «ی» ضمیر متصل فاعلی شناساست. «ـِ ی» یاد شده در پایان اسم، صفت و ضمیر و فعل به معنای «تو»، «تو هستی» است: پرسیدی (= تو پرسیدی)، جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی (= استی تو، هستی تو).

۳ ـ «ـِ ی» ضمیر، هنگام پیوستن به رابطه‌ی (است) بدین صورت باشد

(استی) ولی هنگامی که است کوتاه شود به گونه‌ی (ای) درآید و بویژه در پیوند به فرانامهای جدا: من، تو، او، و ... چنین باشد: تویی (= تو هستی)، منم (= من هستم).

۴ ـ نگارنده‌ی المعجم آن را حرف ضمیر و رابطه نامیده و گوید آن «ـِی» است که در پایان فعلها، ضمیر مخاطب باشد، مانند: رفتی، می‌روی و در پایان صفتها حرف رابطه باشد، مانند: تو عالمی، تو توانگری. آن را از حروف وصل شمرد و از حروف رابطه « ـ ی» حاضر چنان که:

دوستا گر دوستی گر دشمنی
جانِ شیرین و جهانِ روشنی
(؟)

۵ ـ هنگام پیوستن «ی» ضمیر به کلمات مختوم به «ا، و» و «ه» همخوان (غیرملفوظ) «ی» اضافه کنند، مانند: تو دانایی، تو خوش خویی، تو تشنه‌یی. اما گاه در کلمات مختوم به «و» کلمه را بی‌آوردن حرف وقایه به «ی» متصل کنند: دادگر باش و حقیقت کن که نوشیروان توی (= تویی).

▫ نمونه

بپرس هر چه ندانی که ذُل پرسیدن
دلیل راه تو باشد به فرّ دانایی
(سعدی)

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی
چو آشفته بازار بازارگانی
وگر آزماینت صدبار دیگر
همانی، همانی، همانی
(منوچهری)

ماری تو که هر که را ببینی بزنی
یا بوم که هر کجا نشینی بکنی
(سعدی)

«ـ ی» غیرشرطی: ← «ـ ی» مطیعی

ـِی (فا). i

پسوند: فاعلی (کننده)

⊙ یادآوری

۱ ـ گاه «ـ ی» کنندگی را رساند و در این هنگام هم معنای واژکهای «اومند، با، دار، دارای، دارنده، صاحب، گر، مالک، مند، ور» و مانند اینها باشد: پنج دری، مرغ کاکلی، چهارضلعی، شش‌گوشه‌یی، جوجه تیغی، بره‌ی دو مادری، خونی (قاتل)، هنری، گوهری، دانشی، کاری، صرفی، نحوی، عروضی، گشتی، شرابی، تریاکی، بنگی، حشیشی، چرسی (معتاد به ...).

۲ ـ «ـ ی» فاعلی (کننده) آن است که معنای فاعل و کننده بدهد. هر گاه «ـ ی» نسبت به پایان اسم معنی افزوده شود

دریافته‌ی آن فاعلی است: جنگی، هنری، کاری، چنگی، وسواسی.

▣ نمونه

این سخن را نیست پایان ای عمو
قصه‌ی آن بهر چنگی بازگو
(مولوی)

چنان دید کز کاخ شهنشهان
سه جنگی پدید آمدی ناگهان
(فردوسی)

چهار چیز شد آیین مردم هنری
که مردم هنری زین چهار نیست بری
(انوری)

ز درگه کرمت روی ناامیدی نیست
کجا رود مگس از کارگاه حلوایی
(؟)

هنری باش و هر چه خواهی باش
نه بزرگی به مادر است و پدر
(اثیر اخسیکتی)

ـ یِ (فا). i
پسوند: فعلی

⊙ یادآوری

۱ ـ فرانامهای شخصی پیوسته‌ی فعلی، به اسم و صفت و پاره‌یی از فرانامها و قیدها می‌چسبند (به فعل نمی‌پیوندد)، کارشان مانند فعل «استن» یا «هستن» و یا زمان حال فعل «بودن» است و همان معنی را می‌دهند. این جاینامها بدین گونه‌اند: «م، ی، است، یم، ید، ند» که برابر «هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند» می‌باشند. ← ام، ای، ایم، اید، اند

۲ ـ این فرانامها از ویژگیهای شگفت زبان فارسی هستند و از نظر معنی فعل به شمار می‌آیند. براستی که کوتاه شده‌ی فعل «استن» هستند. اما چون از برون ریخت فرانام دارند و به واژه‌های دیگر می‌چسبند بیشتر جزء فرانامها یاد می‌شوند.

۳ ـ همان گونه که دیده می‌شود بجز در صیغه‌ی سوم شخص مفرد با فرانامهای فاعلی یکسان می‌باشند. پس می‌توان گفت این فرانامها اگر با فعل همراه باشند جاینام فاعلی بوده و اگر با کلمه‌های غیر از فعل همراه باشند معنای فعلی می‌دهند: تو بزرگی (= بزرگ هستی)، تو کوچکی (= کوچک هستی).

← «ـ ی» فاعلی، «ـ ی» ضمیری

ـ ی (فا). i
پسوند: قید زمان

⊙ یادآوری

«ـ ی» قید زمان، در زبان مصطلح (زبان‌زد) به برخی از نامهای زمان افزوده می‌شود، مانند: پارسالی، شبی، صبحی، ظهری.

ـِ ی (فا). i

پسوند: قیدی (قیدساز)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» قیدی آن است که به پایان «قید» می‌آید:

سخن‌گوی چون برگشاید سخن
بمان تا بگوید تو تندی مکن
شنید این سخن پیشوای ادب
بتندی برآشفت وگفت ای عجب
(بوستان سعدی)

سعدیا حُب وطن گرچه حدیثی است شریف
نتوان مرد بسختی که من این جا زادم
(بوستان سعدی)

در سروده‌های بالا واژه‌های «تند»، «سخت» قید است و «ـ ی» که به آنها پیوسته شده «ـ ی» قیدی است.

۲ ـ گاهی «ـ ی» قیدی همراه با قید کیفیّت (چگونگی) به شکل مفعول مطلق عربی به کار می‌رود: آخر ایشان را بشکست شکستنی سخت. (سیاستنامه)

بخندید خندیدنی شاهوار
چنان کآمد آوازش از چاهسار
(فردوسی)

← «ـ ی» مفعول مطلق، «ـ ی» مصدر مَرّه

ـِ ی (فا). i

پسوند: کثرت، عظمت

⊙ یادآوری

هنگامی که بخواهند افزونی یا بزرگی چیزی را نشان دهند این «ـ ی» را به واژه می‌افزایند:

بر لب بحری که بود آن بیکران
کشتیی دیدند آن جا کلان
کشتیی، هولی بزرگی محکمی
کانچنان کشتی نباشد در یمی
(سلطان وَلَد)

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
(فردوسی)

به دکان گندم‌فروشان گرای
که این جو فروشی است گندم نمای
(سعدی)

← «ـ ی» تکثیر

ـِ ی کسره‌ی اضافه:

← «ـ ی» اضافه و توصیف.

ـِ ی (فا). i

پسوند: لیاقت (شایستگی، قابلیّت، و...)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» لیاقت در پایان مصدر (فارسی، عربی) درآید و معنای درخور بودن و شایستگی دهد: خوردنی، گفتنی.

۲ ـ «ـ ی» لیاقت و شایستگی بیشتر به مصدر یا واژگان جانشین مصدر می‌پیوندد و معنای درخور بودن را به دارنده‌ی آن نام دهد: پوشیدنی، خوردنی، دیدنی، نوشیدنی.

ز پوشیدنی هم ز گستردنی

ز هر سو بیاورد، آوردنی

۳ - «ـ ی» لیاقت در گفتار خودمانی، افزون بر چمهای یاد شده، گاهی برای تحسین، آفرین، ستودن (خربزه‌ی گرگاب خوردنی است) و گاهی برای استعجاب، شگفتی (کارهای این بچه دیدنی است) آید.

۴ - اگر «ـ ی» به مصدر افزوده شود معنای سزاواری و شایستگی و قابلیت و لزوم می‌دهد: دیدنی (چیز شایسته و قابل دیدن)، رفتنی (کسی که در شرف رفتن است یا سرانجام خواهد رفت). این «ـی» را «ـ ی» شایستگی می‌نامیم و براستی گونه‌یی «ـ ی» نسبت است:

سخن گفته شد گفتنی هم نماند

من از گفته خواهم یکی با تو راند

(فردوسی)

همه گفتنیها بدو باز گفت

همه رازها برگشاد از نهفت

(فردوسی)

۵ - گاهی در گفتار خودمانی به جای «ـی» لیاقت پسوند «گار» آرند: ماندنی (ماندگار)، رفتنی (رفتگار). ← ـگار

۶ - ناگفته نماند که پسوند «ـی» لیاقت با پسوند «اک» که در نوشته های کسروی می‌یابیم با آن که نزدیک است ولی دو جدایی بزرگ دارد: الف - جدایی لفظی یعنی «ـی» به پایان مصدر می‌آید لیکن «ـاک» به پایان فعل امر، مانند: خوردنی، خوراک. پوشیدنی، پوشاک. نوشیدنی، نوشاک. ب - سوایی معنوی یعنی «ـی» به معنای قابلیّت است ولی «ـاک» معمول بودن (روایی داشتن) را می‌رساند. مثلاً خوردنی (= قابل خوردن) لیکن خوراک (= آنچه معمولاً می‌خورند) معنی می‌دهد. علف برای انسان قابل خوردن است ولی معمولاً انسان آن را نمی‌خورد ولی گوسفند آن را می‌خورد، پس علف «خوراک» گوسفند است لیکن خوراک آدمی نیست اگر چه برای او «خوردنی» است. همچنین یک جامه برای ملتی «پوشیدنی» است و برای ملتی دیگر «پوشاک». عبا برای انگلیسی «پوشیدنی» است ولی برای عرب «پوشاک». ← ـاک

۷ - «ـی» لیاقت و شایستگی کمابیش مانند «ـی» نسبت است. به پایان مصدرها و گاهی به پایان اسمهای غیرمصدر افزوده می‌شود و معنای «شایسته‌ی کاری بودن» می‌دهد: دیدنی (شایسته‌ی دیدن)، خوردنی (شایسته‌ی خوردن)، تماشایی (شایسته‌ی تماشا)، کُشتنی (قابل، شایسته‌ی کشتن)، نوشیدنی (قابل، شایسته‌ی نوشیدن).

▣ نمونه

بگفتند کز ما تو داناتری

بباستنیها توانا تری

جز از بند یا رزم چیزی مجوی
چنین گفتنیها بخیره مگوی
توانا و بینا به هر بودنی
گنه‌بخش و بسیار بخشودنی
(فردوسی)

خون شد دل من خوب شد این خون‌شدنی بود
بهتر که ز سودای تو شد چون شدنی بود
(؟)

← «ـ ی» شباهت، «ـ ی» نسبت

ـ یِ (فا). i
پسوند: مبالغه (گزافه، بسیاری)

⊙ یادآوری

۱ ـ گاهی پسوند «ـ ی» را در برخی از واژه‌ها نشانه‌ی مبالغه نامند: علامی، فهامی به معنای علامه، فهامه. در عربی یعنی بسیار داننده و بسیار فهم کننده.

۲ ـ این «ـ ی» در زبان عربی «مشدد» ولی در زبان فارسی «مخفف» است، مانند: اوحدی (= بسیار یکتا)، المعی (= بسیار ذکی)، خدایگانی (= بسیار پادشاه بزرگ)، شهنشاهی (= بسیار سرآمد پادشاهان).

ـ یِ (فا). i
پسوند: متکلّم (گوینده)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» متکلم برگرفته از زبان تازی است. یکی دیگر از «ـ ی»های شناسا که در نوشته‌ها و سروده‌ها آمده «ـ ی» است که برخی آن را «ـ ی» متکلّم نامند. این «ـ ی» را فارسی زبانان به پایان واژگان تازی رایج در فارسی پیوسته‌اند: الهی (اله‌من)، ربی (رب من)، مخدومی (مخدوم من)، سیّدی (سیّد من، آقای من) و ...

۲ ـ «ـ ی» متکلّم ویژه‌ی زبان تازی است و معنای «من» می‌دهد. این «ـ ی» از فرانامهای پیوسته به هر سه گونه‌ی کلمه (اسم، فعل، حرف) است: استادی (استاد من)، قبله‌گاهی (قبله‌گاه من)، الهی (اله من).

۳ ـ این «ـ ی» را «ـ ی» تحبیب و تعظیم نیز نامیده‌اند زیرا آن گاه که نورچشمی می‌گوییم دیدگاه تحبیب است و آن گاه که استادی می‌گوییم دیده تعظیم است.

← «ـ ی» تحبیب و تعظیم

۴ ـ «ـ ی» متکلّم به اسمهای تازی و پارسی می‌پیوندد و به معنای «مَن» به کار می‌رود: استادی (استادِ مَن)، الهی (الهِ من).

ی (فا، عر). i, ye
ی مجهول

⊙ یادآوری

۱ ـ در زیر نام «ی مجهول» شناخت همگانی درباره‌ی حرف «ی» انجام

می‌گیرد.

۲ ـ «ی» را در زبان فارسی گونه‌هایی است: الف ـ «ی» اصلی، «ی» وصلی. «ی» اصلی مانند «ی» در واژه‌های شیر، گیاه. «ی» وصلی یا زاید که به پایان اسمها و صفتها و فعلها و مصدرها آید و اندریافتهای گوناگون را بنمایاند. ب ـ «ی» معروف و «ی» مجهول.

۳ ـ هر یک از دو «ی» اصلی و وصلی گاه معروف است و گاه مجهول. «ی» معروف را «ی عربی»، «ی» مجهول را «ی پارسی» نیز می‌نامند.

۴ ـ اگر حرکت پیش از «ی» کسره‌ی خالص باشد یعنی پُر خوانده شود «ی» معروف است: تیر، شیر، تقدیر.

۵ ـ اگر کسره‌ی حرف پیش از «ی» خالص نباشد یعنی پُر (کامل) خوانده نشود «ی» مجهول است: تیغ، دریغ، ستیز، گریز.

۶ ـ «ی» که پیش از آن مفتوح «زَبَردار» باشد نه معروف است و نه مجهول: دَیر، کَی، مَی، ری.

۷ ـ گویش «ی» مجهول در گفتار امروز، بویژه در شهرهای بزرگ از میان رفته است و شاید در برخی شهرهای کوچک و روستاها بتوان جدایی هر یک را از گویش محلی دریافت. اما درگذشته در گویش هم، میان دو «ی» سوایی بوده است.

۸ ـ برخی «ی» معروف راکه در پایان واژه‌ها درآید بدین گونه برشمرده‌اند: الف ـ «ی» مفرد مخاطب حاضر. ب ـ «ی» لیاقت. پ ـ «ی» مصدری. ت ـ «ی» نسبت. ث ـ «ی» تعظیم و حشمت. ج ـ «ی» تعجب. چ ـ «ی» اثبات صفت. می‌توان هر کدام را در جای خود در این فرهنگ دید.

۹ ـ برخی «ی» مجهول را نیز بدین گونه آورده‌اند: الف ـ «ی» تنکیر. ب ـ «ی» وحدت. پ ـ «ی» تعظیم و تمجید. ت ـ «ی» زاید برای زیب و زینت. ث ـ نوعی زاید دیگر در آخرِ (است). ج ـ باز هم نوعی زاید. چ ـ حرف شرط و جزا. ح ـ «ی» تعجب.

۱۰ ـ برخی هم، گونه‌های «ی» را بدین روش یاد کرده‌اند: الف ـ «ی» معروف شامل (نسبی، خطابی، مصدری، لیاقتی، متکلمی، فاعلی، تشبیهی، و ...) . ب ـ «ی» مجهول شامل (وحدت، تنکیر، تخصیص، شرط و جزا، تمنی، استمرار، اظهار اضافه، تعظیم، تحقیر، زاید، مقدار، وقایه، جمع، و ...).

← گونه‌های «ی» در گفتار «ی» در همین فرهنگ

ـِ ی (فا). i

پسوند: کوتاه شده‌ی «استی»

⊙ یادآوری

۱ ـ «ی» کوتاهواره‌ی استی، یعنی دوم

شخص مضارع از مصدر استن: تو دانایی (= تو دانا استی).

۲ ـ «ـ ی» رابطه در پایان اسم (نام) و صفت (فروزه) و ضمیر (فرانام) درآید و معنای رابطه دهد: تو دانایی (تو دانا استی).

← ـ ی خطاب، ـ ی رابطه

ـ یِ (فا). i

پسوند: مصدر مَرّه

⊙ یادآوری

۱ ـ «مصدر مرّه» اسمی است که انجام فعل را در یک بار نشان می‌دهد: زدم او را زدنی.

۲ ـ گاهی این جور «ـ ی» را «ی» پسوند مَرّه و مفعول مطلق نامند. این نوع را باید «قید» به شمار آورد: زدم او را زدنی، از آن عسل چشیدم چشیدنی.

← «ـ ی» مفعول مطلق، «ـ ی» قیدی

ـ ی مصدری: ← «ی» اسم مصدر و حاصل مصدر

ـ یِ (فا). i

پسوند: «ـ ی» مطیعی

⊙ یادآوری

۱ ـ مرحوم ملک‌الشعرا بهار نوشته‌اند که «ی» مطیعی (انشایی، غیرشرطی) «ی» است میان «ی» استمراری و «ی» تمنی، مانند: اما بایستی امیر یا جعفر را بدیدمی.

← ـ ی استمراری، ـ ی تمنی

هدیه‌ی پای تو زر بایستی

رشوه‌ی رای تو زر بایستی

(خاقانی)

۲ ـ در متون کهن، «ی» مطیعی هنگامی به فعل پیوسته است که دربایست امری در جمله به میان آمده باشد چنان‌که گوینده این ناگزیری را با واژگانی چون «باید» نشان دهد و یا اندریافت جمله کاری باشد مورد نظر گوینده و بیشتر پس از حرف ربط «تا» یا «که»، مانند: پیش او رفتمی تا خلق بدانستی که آن کلیدهای گنج است. (بلعمی)

شرح این را کردمی من بیشمار

تا که کردی فهم هم اغیار و یار

(سلطان وَلد)

۳ ـ برخی این گونه «ـ ی» را زاید دانسته‌اند. ← «ـ ی» زاید

۴ ـ شادروان استاد ملک‌الشعرا بهار گونه‌یی «ی» در گواه آورده و آن را «ی» مطیعی یا انشایی یا غیرشرطی نامیده‌اند: بار دیگر بساخت و نزدیک آورد هم فراغت نیافت که بخوردی (= بخورد) (تذکرةالاولیاء)، آن را برداشت و جایی نیافت که بنهادی (= بنهد).

ـیِ (فا). i(yi)

پسوند: «ـی» معرفه (شناسا، شناخته)

⊙ یادآوری

۱ ـ می‌توان یک «ـ ی» نسبت به پایان شمارهای ترتیبی (مختوم به ـُم) افزود. این «ـ ی» بیشتر در مواردی افزوده می‌شود که شمار ترتیبی تنها و بدون معدود (شمرده) یا موصوف (فروزمند) به کار رود و بنابراین موارد شمار ترتیبی که موصوف (= معدود) ندارد کار اسم را انجام می‌دهد و از دید دستوری اسم است. همانا می‌توان آن را همراه موصوف هم به کار برد: بهرام دو خواهر دارد اوّلی هفت ساله و دومی سه ساله است. او دو کتاب دارد یکی تاریخی و دیگری اجتماعی است.

۲ ـ چنان که دیده می‌شود در مواردی که «ی» به عدد ترتیبی افزوده شود بیشتر شنونده پیش از آن از موصوف آگاهی یافته و آن را می‌شناسد. گفتنی است که این «ـ ی» برخلاف «ـ ی» نکره کلمه را به معرفه تبدیل می‌کند. ← «ـ ی» نکره، ـ می (پسوند عدد ترتیبی، بند ۳، ۴)

۳ ـ کلمه‌ی «فلان» هنگامی که تنها و به گونه‌ی ضمیر مبهم به کار رود بیشتر با «ـ ی» همراه است. این «ـ ی» را می‌توان «ـ ی» نسبت نامید و برخلاف «ـ ی نکره» معنای «معرفه» می‌دهد: فلانی را دیدم. فلانی چنین گفت.

ی معروف: ← ی مجهول

ـیِ (فا). i

پسوند: «ـ ی» مفعول مطلق

⊙ یادآوری

گاهی پسوند «ـ ی» به پایان مصدر افزوده می‌شود و بدان معنای «مفعول مطلق» عربی می‌دهد. این آمیخته را در فارسی قید کیفیّت (چگونگی، حالت) می‌گویند:

بجنبید جنبیدنی با شکوه
چو از زلزله کالبدهای کوه
(نظامی)

بخندید خندیدنی شاهوار
چنان کآمد آوازش از چاهسار
(فردوسی)

بلرزید لرزیدنی سخت
که کوه اندر فتادی زو بگردن
(منوچهری)

← «ـ ی» قیدی، «ـ ی» مصدر مَرّه

ـیِ (فا). i

پسوند: «ـ ی» مفعولی

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» مفعولی در پایان اسم می‌آید و به آن معنای مفعولی می‌دهد:

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
هواگرفت زمانی ولی به خاک نشست
(حافظ)

تو به بازی نشسته وز چپ و راست
می‌رود تیر چرخ پرتابی
(سعدی)

ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق
نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
(حافظ)

«ـی» پرتابی در بیت آغازین و دوم و «ی» پنهانی در بیت سوم «ـی» مفعولی به شمار می‌رود. پرتابی (= پرتاب شده)، پنهانی (= پنهان را).

۲ ـ «ـی» مفعولی در پایان اسم معنی درآید و اندریافت مفعولی دهد: تعریفی، پنهانی، انتخابی، لعنتی.

ی مُماله: ← ـی ـ میانوند

ـی (فا). i

پسوند: «ـی» موصول

⊙ یادآوری

۱ ـ گهگاه در فارسی یک «ـی» به پایان مرجع موصول افزوده می‌شود. این افزایش «ی» به اندازه‌یی روایی دارد که می‌توان آن را یک روش دانست و نبودن آن را یک استثنا. همچنین می‌توان این «ی» را نشانی برای مرجع به شمار آورد و از همین رو آن را «ی» موصول هم می‌نامند.

۲ ـ «ی» موصول گرچه شباهت به «ی» نکره دارد ولی براستی «ی» نکره نیست چون به اسمهای خاص و یا واژه‌هایی که نشانه‌ی معرفه مانند (این، آن) برسردارند می‌چسبد و همانا مرجع موصول تنها موردی است که «ی» با این و آن و یا اسم خاص یا ضمیر همراه می‌شود.

۳ ـ «ی» موصول نباید با «ی» مصدری و «ی» نسبت اشتباه شود چون در آن موارد «ی» جزء بنیادین کلمه می‌گردد و حرف جداگانه‌یی نیست و گویش (تکیه) آن نیز تغییر می‌کند. در آن موارد واژگان پدید آمده مانند واژه‌یی سوا عمل می‌کنند که در پایان آن «ی» دارد و چه بسا شاید «ی» نکره و یا «ی» موصول به آنها افزوده شود و در آن هنگام در پایان آنها دو «ی» باشد. برای آوردن یا نیاوردن «ی» موصول. (← دستور کامل زبان فارسی تألیف دکتر بهمن محتشمی ص ۲۷۵)

چند مثال: کتابی که روی میز است دیشب برادرم آورد. دریایی که در شمال ایران است آن قدر بزرگ است و زیبا که می‌تواند برای جهانگردان با اهمیّت باشد.

ـی (فا). i

پسوند: نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ صفت نسبی آن است که کسی یا

چیزی را به جایی یا چیزی دیگر نسبت دهد: شیرازی، تهرانی، خانگی.

۲ ـ نشان بنیادین صفت نسبی «ی» است که به پایان اسم افزوده می‌شود و آن را «ی» نسبت گویند. گویش «ی» نسبت مانند «ی» مصدری است و نه مانند «ی» نکره. «ی» نسبت در فارسی خفیف است ولی در عربی و سنسکریت مشدد است. ← ـ ایّ

۳ ـ پاره‌یی از نشانه‌های دیگر صفت نسبی عبارتند از: «گان، وار، ه، ین، ینه» که می‌توان هر یک از آنها را در جای خود دید.

۴ ـ «ی» و «ین» گاهی به قیدهای زمان و مکان می‌چسبند و صفت نسبی می‌سازند: زبرین، زیرین، پیشین، پسین، قبلی، بعدی، رویی. ← ـ ین نسبت (بند ۲)

۵ ـ صفت نسبی در موارد زیر به کار می‌رود: الف ـ برای منسوب کردن کسی یا چیزی به جایی: تهرانی، مازندرانی، فرانسوی، انگلیسی، ژاپنی، امریکایی. ب ـ برای منسوب کردن چیزی به چیزهای دیگر: راه هوایی، وسیله‌ی موتوری، کارگاه خدایی. پ ـ برای بیان جنس چیزی: درِ آهنی، انگشتر طلایی، بادیه‌ی مسی. ت ـ برای نشان دادن آلوده شدن به چیزی: اتاق جوهری شد، بچه خودش را روغنی کرد، لباسش جوهری شد. ث ـ برای نشان دادن بعضی از رنگها نیز از «ی» نسبت استفاده می‌کنند: آبی، ارغوانی، پرتقالی، پسته‌یی، نیلی.

۶ ـ «ی» نسبت به پایان اسم پیوندد تا نسبت میان دو چیز را نشان دهد و آن برای چمها و دریافته‌های فراوان است: الف ـ مطلق نسبت که خود بر چند گونه است: ۱ ـ نسبت به مکان: اصفهانی، کرمانی، تهرانی. ۲ ـ نسبت به چیز: ارغوانی، پرنیانی، زعفرانی. ۳ ـ نسبت به شخص: اسرافیلی، موسوی. ب ـ سازندگی و فروشندگی را رساند: پلوپزی، کبابی. پ ـ اتّصاف و دارندگی را رساند و به جای «ـ ور»، «مند» به کار رود: نامی (نامور)، هنری (هنرمند). ت ـ معنای فاعلی دهد: خونی (خون‌ریزنده، خون کننده). ث ـ معنای مفعولی دهد: زندانی (به زندان انداخته شده)، نهانی (نهان شده، پنهان شده)، بندی (دربندشده). ج ـ گاه به پایان مصدر افزوده شود و معنای لیاقت دهد: خوردنی (قابل خوردن)، پوشیدنی (شایسته‌ی پوشیدن)، سوختنی (قابل سوختن). چ ـ گاهی به پایان صفت افزوده شود و نمودار بزرگداشت و تفخیم باشد: حضرت صاحبقرانی. ح ـ گاهی «ی» نسبت به واژه‌یی پیوندد و در معنای آن دگرگونیی ندهد. در این حالت زاید است: ارمغان، ارمغانی. باره، بارگی (اسب).

۷ ـ رسم آن است که «ی» نسبت به اسم مفرد می‌پیوندد ولی گاهی سرایندگان و نویسندگان از اسمهای جمع

و جمعهای عربی بویژه با «ات» نیز صفت نسبی ساخته‌اند: خسرو، خسروی، خسروانی، اصولی، تعلیماتی.

در کتاب دستور زبان فارسی تألیف پنج استاد آمده است که «ی» نسبت همواره به مفرد می‌پیوندد و کلماتی چون پهلوانی، خسروی، کاویانی، کیانی و مانند آن نادرست است و بر آن قیاس نتوان کرد.

۸ ـ از عدد اصلی می‌توان واحد فاصله و طول را به دست آورد. این واحد با آوردن یکی از اندازه‌های طول پس از «عدد» و افزودن «ی» (که می‌توان آن را «ی» نسبت یا مشابه آن دانست) به پایان آن به دست می‌آید، مانند: ده سانتیمتری، سه متری، هفت منی، سه کیلویی، ده کیلومتری.

۹ ـ گاهی «ـ ی» نسبی به جای ساختن صفت نسبی دوباره اسم می‌سازد که چون وضعیت و حالتی را بیان می‌دارد که از انجام وظایف اسم آغازین پدید می‌آید پس می‌توان آن را «اسم حالت» نامید، مانند: پادشاه، پادشاهی. خدا، خدایی. مدیر کل، مدیرکلی. نخست‌وزیر، نخست‌وزیری.

۱۰ ـ در برخی از موارد، «ی» نسبت در پایان پاره‌یی از اسمها افزون بر پدید آوردن صفت نسبی، اسمی می‌سازد که کمابیش نام شغل و کار و پیشه است: سیگاری یعنی سیگارفروش، سیگارکش که در این حالت صفت نسبی است.

۱۱ ـ هر چند که «ی» نسبت به پایان اسم ذات می‌پیوندد ولی گاهی به پایان اسم معنی افزوده شود و اندریافت فاعلی را رساند: جنگلی، کاری، هنری.

۱۲ ـ «ـ ی» نسبت به گونه‌هایی از واژگان فارسی می‌پیوندد و آن را به کسی یا جایی یا چیزی نسبت می‌دهد، مانند: آهنی، ایرانی، روستایی، شهری، قمی، مشهدی، که از آن معنای «از»، «اهلِ» دانسته می‌شود: آهنی (از آهن)، ایرانی (اهل ایران). گاهی از آن معنای «به» دریافت می‌گردد:

چو نزدیکی شهر ایران رسید
همه جامه‌ی پهلوی بردرید
(فردوسی)

نزدیکی (= به نزدیک).

۱۳ ـ «ی» نسبت گاهی رنگ، تشبیه، اندازه، پیشه، فاعلیّت، لیاقت و مانند آن را می‌رساند که برای شناخت هر یک از آنها می‌توان گونه‌های دیگر «ی» را در همین فرهنگ دید.

۱۴ ـ «ی» نسبت گاه به پایان شمارهای ترتیبی به جای «ین» درآید: یکمی (به جای یکمین یا نخستین)، دومی، چندمی (به جای چندین)، بیشتری (بیشترین).

۱۵ – هنگامِ پیوستن «ی» نسبت به پایان واژه مواردی پیش می‌آید که بدین گونه است: الف ـ اگر اسم به «ا»، «و» پایان یافته باشد یک «ی» دیگر به آن می‌افزایند: لیمو، لیمویی. فدا، فدایی.

خدا، خدایی.

ب ـ در برخی از اسمهایی که به «ه» غیرملفوظ (همخوان) پایان یافته‌اند، هنگام افزودن «ی» نسبت این «ه» به «گ» می‌گراید: خانه، خانگی. هفته، هفتگی. اما این روش مانند «ی» مصدری، چندان روایی ندارد و در بیشتر اسمهایی که به «ه» غیرملفوظ پایان یافته‌اند برای منسوب کردن آنها به پایانشان پسوند «یی» می‌افزایند: خامه، خامه‌یی. باده، باده‌یی. لاله، لاله‌یی.

پ ـ اگر اسمِ پایان یافته به «ه» غیرملفوظ، نام کشور یا مکانی ویژه باشد هنگام افزایش «ی» نسبت، حرف «ه» به «و» جابه‌جا می‌شود، مانند: فرانسه، گنجه که صفتهای نسبی فرانسوی، گنجوی از آن ساخته می‌شود. گفتنی است که حرکت حرف پیش از «وی» دگرگون شده و به زَبَر (فتحه) می‌گراید.

ت ـ در اسمهایی هم که به «ی» پایان یافته باشند «ی» به «و» ماقبل مفتوح دگرگون می‌شود: عیسی، عیسوی. موسی، موسوی. دهلی، دهلوی.

← (بند ۱۵، حرف ص)

ث ـ درباره‌ی برخی از اسمهای خاص پسوند «زی» به پایان واژه می‌افزایند: مرو، مروزی. ری، رازی (اهل ری)، سگزی (اهل سیستان).

← -وی.

ج ـ در پاره‌یی از اسمها مانند تازی، رازی، مروزی گویا که پیش از «ی» نسبت حرف «ز» افزوده شده ولی با نگرش به ریشه‌ی آنها بنیاد این اندیشه برهم خواهد ریخت زیرا: «تازی» که در پهلوی «تازیک» Tazhik بوده، ایرانیان قبیله‌ی «طی» از قبایل یمن را که با آنان بیشتر نزدیکی داشتند (در روزگار انوشیروان یمن مستعمره‌ی ایران شد)، «تاژ» و منسوب بدان را «تاژیک» می‌گفتند. سپس این کاربرد را به همه‌ی عرب روایی دادند و «تاژیک» به گونه‌ی «تازی» درآمد.

«رازی»: ری. در پهلوی rāg در پارسی باستان ragā منسوب آن «راژی»، رازی است.

«مروزی»: مرو. در خراسان کهن دو شهر «مرو» نامیده شده‌اند: مروالروز، شهری است نزدیک مروالشاهجان و میان آن دو پنج روزه مسافت است و مروالروز بر کنار نهری است عظیم و از این رو بدین نام خوانده شده و این مرو نسبت به مرو دیگر کوچکتر است و نسبت بدان مرو روزی و مروزی است. مروالشاهجان، مرو بزرگ است و مشهورترین شهرهای خراسان است و نسبت بدان مروزی است برخلاف قیاس و «ثوب مروی» طبق قیاس گویند.

«ساوجی» و «میانجی» منسوب است به ساوج و میانج که خود اینها معرب ساوه و میانه است.

چ ـ برخی از واژگان به جای «ی»

واژک «آنـی» مـی‌گیرند: عـقل، عـقلانی. روح، روحانی. پاره‌یی از ایـن واژه‌هـا بـا «ی» هـم مـی‌آیند: روح، روحـی. عـقل، عقلی.

ح ـ در برخی اسمهای مکان که به «ن» پایان یافته‌اند این حرف می‌افتد: کـاشان، کـاشی. بـدخشان، بـدخشی. دیـلمان، دیلمی.

خ ـ در نسبت، پاره‌یی واژگـان مـانند: ساوه، ساوجی. دهلی، دهـلوی. ارومـیه، ارمـوی. زراعت، زراعـی. مـلّت، ملّی. تجارت، تجاری. مراغـه، مـراغـی. کـوفه، کـوفی. طـبرستان، طـبری. افـغانستان، افغانی گفته می‌شود. ← ـوی

د ـ پیش از «ی» نسبت همیشه مکسور است بنابراین در کلمه‌یی که حرف «مده» (صدای کشیده ā، u) واقع شود، پیش از این «ی» بر حسب مورد «همزه» یا «و» نیز مـی‌آورند بـرای احـتمال کسـره مـذکور: بـیضاوی، سـماوی، یکـرویی، بـدخویی. گاهی همان حرف «مـده» را بـه «و» بـدل کنند و پس از آن، «ی» نسبت درآورنـد: هروی، صفراوی، و ...

ذ ـ در نوشتن اگر «ی» نسـبت پس از «الف» یـا «و» بـیاید بـرای جـلوگیری از اجتماع دو حرف ساکن، همزه‌ی مکسور زاید پیش از «ی» آورند، مانند: کهربایی، عیسایی، صـفایی، رویـی، مـویی. گـاهی «الف» را که پایان اسم بـاشد بـیندازنـد و همزه‌ی زاید نیاورند: بخارا، بخاری. اگـر «ی» نسبت پس از «ه» مختفی «همخوان» درآید در این صورت گـاهی آن «ه» را در گویش به همزه‌ی مکسور بگردانند و یا در نگـارش نیاورند و نشـان «ء» بـالای «ه» گذارند: جامهٔ، پستهٔ، بیضهٔ (امروزه اغلب با «ای» یا «یی» نویسند، مانند: پسته‌ای، بیضه‌یی). گاهی «ی» دست نخورده باقی مـی‌ماند: سـرمه، سـرمئی (سـرمه‌ای، سرمه‌یی). ← شیوه‌نامهٔ نگـارش (تـوالی مصوتها در فارسی، ص ۲۸)

ر ـ گاهی «ه» پایانِ واژه را هنگام پیوند «ی» نسبت بیفکنند: آوه، آوی. بـنگاله، بنگالی.

ز ـ گـــاهی «ه» پـایان واژه را هــنگام پیوستن «ی» نسبت بـه (گ) بـرگردانـند: خانه، خانگی. بیعانه، بیعانگی.
← (بند ۱۵، حرف ب)

ژ ـ گاهی پیش از «ی» نسبت «ان» زاید درآورند: رب، ربانی. نفس، نفسانی. ظلم، ظلمانی. نور، نورانـی. جسـم، جسـمانی.
← (بند ۱۵، حرف ج)

س ـ اگر حرف سوم واژه‌یی «ی» باشد مانند: «مدینه، حنیفه، قـریش» در حـالت نسبت گاهی آن «ی» را بیندازنـد: مـدنی، حنفی، قرشی.

ش ـ گـــاهی «ه» زایــد پــایانی را می‌اندازند: مکّـه، مکّـی. گـاهی آن را بـه «گ» جابه‌جا کنند: زنده، زندگی.

ص ـ واژگانی که به یکی از حـرفهای «ا، ه، ی» پایان یافته باشند، هنگام پیوند

«ی» نسبت آن نشانه‌ها به «و» دگرگون می‌شود: دنیا، دنیوی (دنیایی). گنجه، گنجوی (گنجه‌یی). موسی، موسوی (موسایی) که می‌توان این واژگان را به گونه‌ی دنیایی، گنجه‌یی، موسایی هم نوشت.

نمونه

بخت و دولت به کاردانی نیست
جز به تأیید آسمانی نیست
(سعدی)

به‌شعرحافظ شیرازی می‌رقصند و می‌نازند
سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
(حافظ)

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
(سعدی)

ماه کنعانی من مَسنَد مصر آنِ تو شد
وقت آن است که بدرود کنی زندان را
(حافظ)

همام را سخن دلنشین و شیرین است
ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
(همام تبریزی)

← گونه‌های «ی» در همین فرهنگ

ـی (فا). i

پسوند: «ـی» نکره (ناشناس، ناشناخته)

یادآوری

۱ ـ برای نکره ساختن اسم به آن حرف «ـی» می‌افزایند و آن را «ی» نکره گویند.

۲ ـ گاهی «ـی» در پایان واژه نشانه‌ی نکره بودن است: پادشاهی به کشتن اسیری اشارت کرد. «ـی» نکره از گونه‌های «ی» مجهول است.

۳ ـ در «ی» نکره فقط تنکیر (ناشناسا بودن) اسم منظور است بی‌آن که به مفرد یا جمع بودن آن نگریسته شود. از این رو «ـی» همیشه به اسم نکره می‌پیوندد و افزایش آن به معرفه روا نباشد مگر هنگامی که صفتهای خوب یا بد را که اسم خاص بدان شهرت دارد در نظر گیرند و در آن صورت در حکم اسم عام می‌شود: فلان افلاطونی است (= دانایی او مانند افلاطون است). هنگامی که «ی» نکره به پایان واژه‌ی جمع هم بپیوندد باز نکره است و در آن معنای وحدت (یکتا، یکی) نباشد زیرا جمع با وحدت در یک جا فراهم نیاید: مردانی را دیدم. سرایندگان و نویسندگانی آمدند که هرگز آنها را نمی‌شناختم.

۴ ـ «ی» نکره آن است که بر معنای مطلق و ناآشکار دلالت کند. اگر بخواهیم اسم نکره‌یی را بازگو کنیم باید آن را بدون نشان نکره و به گونه‌ی معرفه به کار بریم زیرا همین که یک بار از آن نام برده شد برای بار دیگر شناخته و معرفه به شمار می‌رود: درویشی مجرد به گوشه‌ی صحرایی نشسته بود، پادشاهی بر او بگذشت، درویش از آن جا که فراغ ملک

قناعت است سربرنیاورد و التفات نکرد. سلطان از آن جا که سطوت سلطنت است برنجید و... (گلستان سعدی)

۵ ـ یکی از نشانه‌های ناشناسایی اسم در زبان فارس «ی» نکره است که در پایان اسم می‌آید و آن را ناشناس می‌نماید. این «ـ ی» نکره که امروزه به گونه‌ی /i/ (ی معروف) گفته می‌شود در گذشته بوده و گویش آن /e/ بوده است. استاد دکتر محمّد معین نوشته‌اند که «ی» نکره و «ی» وحدت در قدیم /e/ بوده و اکنون /i/ است که از «aiua» پارسی باستان به معنای «یک» مأخوذ است. به همین سبب است که «ی» نکره و وحدت جز در موارد بسیار نادر تشخیص و شناختشان از هم مشکل است.

۶ ـ «ی» نکره برای شمارش به کار نمی‌رود زیرا آماج آن تنها ناشناس کردن اسم است. در صورتی که «ی» وحدت، پیش از آن که در معنی با «ی» نکره در هم شود، «یکی» بودن را می‌رساند. باید از پایه نگرید که آماج نویسنده یا سراینده از کاربرد این «ی» چیست. آیا دیدگاه وی برای شمارش است یا ناشناسایی؟

یکی دختری داشت خاقان چو ماه
کجا ماه دارد دو چشم سیاه
بدنبال چشمش یکی خال بود
که چشم خودش هم بدنبال بود
(فردوسی)

در این سروده، «ی» در دختری «ی» وحدت است و می‌خواهد بگوید که خاقان چین تنها یک دختر داشته‌است نه بیش.

۷ ـ کمابیش، «ی» پیوسته به «یک» نشان نکره است زیرا شمار «یک» خود نماینده‌ی وحدت است و لزومی ندارد که به «ی» وحدت بپیوندد. به عدد یک، بیشتر از آن رو «ی» می‌پیوندد تا آن را نکره کند: یکی از ملوک عرب رنجور بود. درزبان فارسی بجز حرف « ـ ی» که نشانه‌ی تنکیر است نشانه‌هایی دیگر مانند «یک، یکی، و ...» نیز می‌آورند:

یکی گربه در خانه‌ی زال بود
که برگشته ایام و بدحال بود
(سعدی)

۸ ـ جدایی میان «ی» نکره با «ی» مصدری این است که «ی» مصدری بیش وکم بر صفت می‌نشیند و آن را اسم می‌نماید پس جزء بنیادین واژه می‌شود لیکن «ی» نکره بر اسم یا صفتهایی می‌نشیند که جانشین اسم شده باشند، و جزء بن واژه نمی‌گردد بلکه تنها نشانه‌ی نکره بودن واژه است. در گویش نیز این دو گونه «ی» یکسان نیستند.

۹ ـ چون «ی» مصدری جزء بنیادین واژه می‌شود و صدای صوتی آزاد هجای پایانی را پدید می‌آورد، هنگام گویش بر آن «تکیه» می‌شود ولی «ی» نکره چون حرفی افزوده بر واژه است هیچ گاه «تکیه» بر آن واقع نمی‌شود بلکه تکیه بر هجای پیش از آن انجام می‌گیرد: کشاورزی کار پسندیده‌یی است.

کشاورزی را دیدم که زمین را بیل می‌زد. در نمونه‌ی نخست «ی» کشاورزی «مصدری» است و در دومی «ی» نکره است. یعنی در نمونه یکم تکیه بر «زی» و در دومی تکیه بر «وَر» قرار دارد. ← «ـ ی» مصدری

۱۰ ـ «ـ ی» نکره، گاه با اندریافت تعظیم و تحقیر به کار رود: شاهبازی به شکار مگسی می‌آید. ← «ـ ی» تعظیم و تحقیر.

هر گاه «ـ ی» نکره برای گفتن گونه و جنس باشد چه بسا با «از این» آید: از این سرو قدی، ماه خدی، کمانکش ابرویی، تیرانداز بالایی.

۱۱ ـ «ـ ی» نکره گاه به معنای «آن، هر، هیچ، احدی» باشد و گاه نمودار نوع و صنف و گاهی مقدار، تخصیص، تعظیم، مبالغه، تعجب و مانند آنهاست.

۱۲ ـ هنگامی که واژه‌ی «یک» در آغاز اسم درآید «ی» پایانی آن نکره است. گاهی «ی» نکره به پایان «یک» و معدود (شمرده) آن هر دو می‌پیوندد:

زمین را بلندی نَبُد جایگاه
یکی مرکزی تیره بود و سیاه
(فردوسی)

۱۳ ـ «ی» تخصیص نکره: تخصیص عبارت است از آوردن صفت و صفتهایی که مایه‌ی کاهش گونه‌های اشتراک میان اسمهای نکره گردد: اسبی دارم که سیمین سُم، طاووس دم، پهن سرین، نمکین چشم، سهی گردن، سیاره جبین، مرجان تن، قاقم بدن، خاراشکن و بادیه پیمای است. این صفتها هر چند که اسب را بدرستی معرفه نکرده است ولی از گنگی و ناشناسی رسا هم در آورده است. نشانه‌ی نکره مخصصه در زبان فارسی «ی» است ک به دنبال اسم می‌آید و پس از آن همیشه جمله‌یی می‌آید که با «که» آغاز می‌شود و این جمله در حکم صفت است برای اسمی که به «ـ ی» پیوسته است:

می‌بینی آن دو زلف که بادش همی بَرَد
گویی که عاشقی است که هیچش قرار نیست
(خبّازی نیشابوری)

۱۴ ـ «ـ ی» نکره انگاری: در گذشته برخی نامهای خاص را به معنای نوع به کار برده‌اند و از این رو گاه آنها را با «ـ ی» نکره و گاه با نشان جمع آورده‌اند. برای نمونه «دجله» را اسم نوع برای رود؛ رستم را برای زورمند و موسیٰ را برای موسی مانندها گرفته‌اند:

شنیدم که یک بار در دجله‌یی
سخن گفت با عابدی کله‌یی

دجله‌یی (= رودی). (؟)

۱۵ ـ هنگامی که صفت و موصوف با هم به کار روند «ـ ی» نکره بسادگی به پایان صفت می‌چسبد: او زنِ خوبی بود. اگر موصوفی چند صفت توصیفی داشته باشد «ـ ی» به واپسین صفت می‌پیوندد و هیچ گاه یک موصوف با صفتهایش بیش از یک «ـ ی» نکره نمی‌پذیرد: او زنِ خوب و مهربانی بود. گاهی «ی» نکره را به پایان

موصوف می‌افزایند و کسره‌ی اضافه را نیز می‌اندازند: مادری مهربان، او زنی خوب بود، او زنی خوب و مهربان بود. اگر صفت را پیش از موصوف آوریم «ی» نکره تنها به موصوف افزوده می‌شود: مهربان و نازنین مادری.

۱۶ ـ هنگامی که گزاره آمیخته از صفت و موصوف باشد باید «ـ ی» نکره را به یکی از آن دو افزود: نادر سردار بزرگی بود، نادر سرداری بزرگ بود. افزودن «ی» بر صفت رواتر ولی افزایش آن به موصوف درست‌تر است.

۱۷ ـ بیشتر «ی» نکره به موصوفِ «چه» می‌پیوندد: چه شخصی؟ چه کتابی؟ چه کسانی؟ چه روزی؟ چه آدمی؟

۱۸ ـ به جای «$\frac{1}{2}$» واژه‌های نیم، نیمه، نصف، نصفه نیز به کار می‌رود. اگر بخواهیم اینها را با حرف اضافه‌ی «از» به کار ببریم باید به آنها «ی» نکره بیفزاییم: نیمی از غذا را خورد. نیمه‌یی از راه را با شتاب رفت.

⊡ نمونه

آن شنیدی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست
(انوری)

جوی باز دارد بلایی درشت
عصایی شنیدم که عوجی بکشت
(سعدی)

سنگی و گیاهی که در و خاصیتی نیست
از آدمئی به که درو منفعتی نیست
(سعدی)

عیسیی گاه دانش‌آموزی
یوسفی وقت مجلس افروزی
(نظامی)

مژده ای دل که مسیحانفسی می‌آید
که از انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
(حافظ)

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی به شکار مگسی می‌آید
(حافظ)

← ـ ایَ

ـ ی (فا). i

پسوند: «ـ ی» وحدت (یک، یکی، یگان)

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» به پایان واژه درآید و نشانه‌ی وحدت باشد. «ـ ی» وحدت از گونه‌های «ی» مجهول است و به معنای «یک، یکی، یک تن» می‌باشد. این وحدت در برابر جمع است: فقیری، کتابی. یعنی یک فقیر، یک کتاب نه بیشتر.

۲ ـ نباید «ـ ی» وحدت را با «ـ ی» نکره یکی دانست. پس، باید در معنای آن نگریست؛ اگر تنها اندریافت «یکی» داشته باشد برای وحدت است وگرنه برای نکره:

اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک رودی
(سعدی)

۳ ـ «ـ ی» وحدت که نمودار شمار «یک» است گاهی اندریافت تحقیر را

می‌رساند: پدرم پرسید کیلویی چند.

پدرم روضه‌ی رضوان به دوگندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم
(حافظ)

۴ ـ «ـ ی» وحدت در پایان اسم درمی‌آید و معنای «یکی» می‌دهد. «ـی نکره» برای شمارش به کار نمی‌رود ولی «ـ ی» وحدت «یکی» بودن را می‌رساند.

← «ـ ی» نکره

قرب ماهی روز و شب در کوی او
صبر کرد از آفتاب روی او
(عطّار)

۵ ـ در پیوند «ـ ی» نکره و وحدت به پایان ترکیب توصیفی می‌توان «ی» را به صفت چسبانید. در گفتار امروز هم این شیوه روایی دارد و هم می‌توان «ـی» را در پایان موصوف آورد چنان که پیشینیان این روش را بیشتر به کار می‌بردند. انداختن موصوف و پیوند «ـی» به پایان صفت نیز روا باشد. در عدد و معدود نیز پیشینیان «ـ ی» را به پایان معدود می‌افزودند. هنگام پیاپی آوردن چند واژه، بیشتر «ـ ی» را به پایان معطوف پیوندند: فلان اسم و رسم و مقام و منزلتی دارد. اما گاه «ـی» را در پایان همگی واژگان معطوف هم می‌آورند: فراغتی و کتابی و گوشه‌ی چمنی (حافظ)

◘ نمونه

آن را که به جای تست هر دم کرمی
عذرش بنه ار کُند عمری ستمی
(سعدی)

تاری از موی من سپید نبود
چون به زندان فلک مرا بنشاند
ماندم اندر بلا و غم چندان
که یکی موی من سیاه نماند
(مسعود سعد سلمان)

گر غرّه به عمری به تبی برخیزد
وین روز جوانی به شبی برخیزد
(نظامی)

← «ـ ی» نکره، و ...

ـی: ← ـ ایّ، ـ ی (نسبت، بند ۲)

ـ یِ ـ (فا). i

میانوند: «ـ ی ـ» مُماله

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ی» حرف مُمال است. «ـی» دیگر که در نوشته‌ها و سروده‌های پیشینیان روایی داشته «ـی» مُمال است و چون آن را با «ـی» مجهول قافیه می‌کرده‌اند می‌توان آن را از «ی»های مجهول شمرد. اصل این «ی» عبارت است از «الف مقصوره» یا «ممدوده‌یی» که در پایان واژه‌های عرب درمی‌آید و فارسی زبانان بنابر روش مُمال کردن، آنها را به «ی» برمی‌گردانند.

۲ ـ شادروان استاد ملک‌الشعرا بهار در سبک شناسی آورده‌اند: « در نثر و نظم قدیم نیز می‌بینیم که غالب الفهای عربی و اسامی خاص فارسی را به قاعده‌ی «اماله» حروف که در نحو عربی عنوان خاص

دارد بـه کسـره بـدل کـرده و بـه «ی» نوشته‌اند، مـانند: مسیح، مـزیح، عـتیب، رکیب، حسیب، حجیب و صدها واژه‌ی دیگر که همه‌ی اینها را در اصل با «الف» نیز می‌خوانند و اصل آن با الف است».

۳ ـ صدای *«ی»* مُماله بیشتر مانند «ی» مجهول فارسی است زیرا، چون از بـنیاد «الف» بـوده یکباره نتوانسته است بـه گـونه‌ی «ی» مـعروف درآیـد: اسـلیم (اسلام)، جهیز (جهاز).

بهر صلاح دولت و ملّت عـتاب اوست
با هیچ کس نکرده ز روی هوی عتیب
(سروش)

رفـتی و صـدهزار دل و دست در رکـیب
ای جان اهل دل که توانـد ز تـو شکـیب
(سعدی)

کرد تـاتار قـصد آن اقـلیم
منهزم گشت لشکـر اسـلیم
(سلطان ولد)

۴ ـ در فـارسی، گـاهی در بـرخـی از واژگـــان تـــازی حـــرف «آ» را بـــه «ی» گردانده‌اند: سلاح، سلیح. رکاب، رکیب. خضاب، خضیب. عتاب، عتیب.

زبس گل که در باغ مأوی گرفت
چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
(رابعه)

لاله مـــیان کشت درخشـــد هـــمی ز دور
چون پنجه‌ی عروس به حنّا شده خـضیب
(رودکی)

ـ ی ـ (فا). i

میانوند: «ـ ی ـ» واسطه‌ی جمع، واسطه، زاید.

⊙ یادآوری

۱ ـ در واژه‌هایی که به «ا، و، ی» پایان یافته باشند، پیش از «ی» حاصل مصدری و یا تنکیر (نکره) یایی کـه آن را مـیانوند واسطه می‌نامیم آورده می‌شود: خـدایـی (= خدا + ی میانوند واسطه + ی نشانه‌ی حاصل مصدری)، دورویی.

۲ ـ واژگانی کـه بـه «ا، و» پـایان یـافته باشند هنگام جمع بستن بـه «ان»، کـم و بیش میانوند *«ـ ی ـ»* می‌گیرند: دانـایان، جـنگجویان. ایـن *«ی»* را مـیانوند جـمع نامند. در گذشته گاهی این حرفِ واسطه وجود نداشته است: داناان، ترساان.

۳ ـ آقای احمد خراسانی ایـن *«ی»* را «ی» پوشالی نامیده‌اند ولی بهتر است آن را «ی» واسطه بنامیم.

۴ ـ گاهی حاصل مصدرهای «یایی» را نکره (ناشناخته) مـی‌کنند، بـنابرایـن یک «ی» دیگـر مـیان حـاصل مـصدر و «ی» تنکیر می‌آید که تا اندازه‌یـی گـویش واژه دشـــوار مـــی‌گردد، مـثال: حـیرانـیی (حیرانی‌یی) کـه سـاختار آن بـدین روش است: (حیران + ی حـاصل مـصدر + ی واسطه + ی نکره).

۵ ـ *«ـ ی ـ»* واســطه در بسـیاری از واژگان که به حرفهای «ا، و» پایان یافته‌اند

همان «ی» زاید است که هنگام تنکیر یا حاصل مصدری آشکار می‌شود: آسانییی، قربانی‌یی، حیرانی‌یی. گاهی «ی» زاید در میان واژه می‌آید: برزیگر (برزگر)، کاریگر (کارگر).

۶ـ گاهی آن را «ـی» میانجی (اضافه) نامند، مانند: دیده‌یِ احترام، آبرویِ کسی، دانایِ روزگار. ← «ـی» بیان اضافه، «ـی» کسره‌ی اضافه

ـ یاد (فا). yād

پسوند

⊙ **یادآوری**

این پسوند که در واژه‌هایی چون: بنیاد، زمیاد (فرشته‌ی زمین)، فریاد و مانند آن دیده می‌شود، از «دات» گرفته شده که ریشه‌ی «یار» است.

← ـ یار.

ـ یار (فا). yār

پسوند: اتّصاف، دارندگی، مالکیّت، محافظت، ملازمت

⊙ **یادآوری**

۱ ـ «ـ یار» در پهلوی āyārih, āyār و در برخی واژه‌ها «دات» بوده و در فارسی «یار» شده است، مانند: هرمزدات (هرمزیار)، اسفندیار، شهریار، بختیار، دهشیار (خوش‌اقبال)، هوشیار.

۲ ـ «ـ یار» در پایان نامهای خاص، دگرگون شده‌ی «داتَه dāta» اوستایی به معنای (داده، آفریده) است، مانند: اهورمزداته (اورمزدیار)، اشتی‌داته (هوشیار)، خششروداته (شهریار)، بختوداته (بختیار).

۳ـ کلمه‌ی «یار» گاه در آمیخته‌ها مزید مؤخر (پساوند) باشد و به معانی گوناگون آید: الف ـ در برخی واژه‌ها بویژه در اسامی خاص معنای «داده» را رساند: اسفندیار، ایزدیار، بختیار، شهریار. در حاشیه‌ی تاریخ ایران باستان ذیل کلمه‌ی اسفندیار آمده است: دات [تَ] که به معنای «داده» است. در پارسی کنونی به «یار» تبدیل شده و نظایر این تغییر بسیار است، مانند: اسفندیار و غیره. ب ـ در واژگانی چون سعادت یار، ظفریار، دولت‌یار، پسوند «یار» به معنای نزدیک و همنشین آید. (نامگذاری پسوند یا مزید مؤخر به «یار» در این نوع آمیخته‌ها از باب توسع در معنی است). پ ـ در کلمه‌هایی چون آبیار، بازیار، دامیار (صیاد)، رمه‌یار و ... به منزله‌ی ادات حرفه و مانند «گری» باشد. ث ـ در واژگانی مانند چاریار (چهاریار) و شب یار، واژک «یار» به معنای رفیق، مصاحب، همراه و قرین باشد. ث ـ در کلمه‌ی کوهیار (قوهیار)، مازیار گویا «یار» از ادات امکنه است. ج ـ در واژه‌های تازه مانند دانشیار، استادیار، دادیار،

کونسولیار و جز آنها به معنای: «کمک، معین، معاون، یاور، و ...» باشد.

۴ ـ در پاره‌یی واژه‌ها چون «هوشیار» گاهی حرفها را دگرگون کرده «هشیوار» گفته‌اند:

هشیوار دیوانه داند ورا
همان خویشن بیگانه خواند ورا
(فردوسی)

۵ ـ «*یار*»، در کاربرد جداگانه اسم است و به گونه‌ی وندواره معنای «کمک، همکاری، مساعدت، و ...» را می‌رساند: بختیار، دستیار. گاهی نیز معنای پیشه و کار می‌دهد: دستیار، دادیار، استادیار، بختیار.

ناسزایی را که بینی بختیار
عاقلان تسلیم کردند اختیار
(سعدی)

۶ ـ «ـ *یار*» /yār -/ به اندزیافتهای (دارندگی، محافظ، مسؤول) با اسم می‌آمیزد و اسم (دادیار) یا صفت (هوشیار) می‌سازد.

۷ ـ «ـ *یار*» با اسم یا صفت فاعلی، یا اسم شییء و اسم مصدر و گاهی نیز با صفت آمیخته می‌شود و اسمهایی می‌سازد که نمودار کسانی است که در پیشه و کار خود، زیردست یک کس بالاتر از خود کار می‌نمایند. یعنی «ـ یار» در پاره‌یی آمیخته‌ها به معنای «دستیار، کمک‌کار» است، مانند: استادیار، پزشکیار، دادیار، دانشیار، کنسولیار.

۸ ـ این وند که تا اندازه‌یی زایاست با اندریافت (محافظ و مسؤول) در بهیار با صفت آمیخته شده است.

▣ نمونه

آبیار، اویار، اسفندیار، افزاریار، الله‌یار، ایزدیار، بازیار، بختیار، بهمنیار، بیسیار، پزشکیار، پشتیار، پیشیار، خدایار، خردیار، خواجه یار، دادیار، دامیار، دانشیار، دوستیار، دین‌یار، رم‌یار، رمه‌یار، سعادتیار، شبیار، شدیار، شهریار، طالع‌یار، ظفریار، علی‌یار، قوهیار، کشتی‌یار، کم‌یار، کنسولیار، کوشیار، کوهیار، گاویار، گشیار، گلیار، گویار، مازیار، ماهیار، مهریار، مهیار، نابختیار، نازیار، ناویار، نصرت‌یار، هشیار، هوشیار، و ...

البته با الحاق «ی» مصدری به آخر آنهایی که اسم خاص نباشند حاصل مصدر ساخته می‌شود: آبیاری، اویاری و ...

ـ یَّت «عر». iyyat
پسوند: اسم‌ساز

⊙ یادآوری

۱ ـ در عربی جزء مؤخر مصدر صناعی (ساختگی) اسمی است یعنی مصدری که با آن «ی» نسبت و «ت» تأنیث (مادینگی) «یت» آمده باشد: انسانیّت، بجرّیّت، مالکیّت، ماهیّت، مرغوبیّت، معروفیّت.

۲ ـ از واژگان فارسی نیز مصدر صناعی (ساختگی) درست می‌کنند، مانند: دوییّت، خوبیّت. اما دانشمندان و کارشناسان کاربرد این گونه واژه‌ها را درست نمی‌دانند. گاهی برخی واژگان غیرعربی را نیز با افزودن «یّت» تبدیل به اسم معنی می‌کنند: «ایرانیّت» ولی این روش کاربرد بنیادی درست ندارد و در چنین مواردی بهتر است «ایرانیگری» یا «ایرانی بودن» را آورد.

۳ ـ صفتهایی که از عربی به زبان فارسی راه یافته‌اند، بیشتر با افزودن «یّت» آنها را به اسم برمی‌گردانند: اکثریّت، انسانیّت، مالکیّت، کیفیّت، مرغوبیّت، و ...

۴ ـ کاربرد «یّت»، برای ساختن اسم، در فارسی دامنه‌یی گسترده یافته است به گونه‌یی که برخی از واژگان عربی را که از بن صفت هم نیستند و یا در خود زبان عربی با «یّت» نمی‌آیند با این روش به اسم معنی درمی‌آورند: جدیّت، موقعیّت، وضعیّت. هر چند که این گونه کاربردها تا اندازه‌یی پذیرش همگانی یافته است ولی زیاده‌روی در کاربرد «یّت» مثل افزودنش به پاره‌یی مصدرهای عربی مانند اکرامیت، شمولیت، و ... نمی‌تواند درست باشد.

۵ ـ «ـ ایّت» /iyyat-/ که نشانه‌ی مصدر عربی است در فارسی با اسم (بشریّت)، صفت (مرغوبیّت)، ضمیر (منیّت) و عدد (دوئیّت) خواه عربی باشد و خواه جز آن، می‌آمیزد و اسم با اندریافت «مصدری» می‌سازد: آدمیّت، انسانیّت، برتریّت، حکمیّت، خریّت، رهبریّت، زنیّت، فنریّت، قابلیّت، مالکیّت، مأموریّت.

۶ ـ در پیوند این پسوند با واژگانی که به «ـ ی» /i-/ پایان یافته‌اند گونه‌یی افتادگی به چشم می‌خورد یعنی واکه‌ی پایانی /i/ هر واژه با واکه‌ی آغازین /i/ در «ایّت» یکی می‌شود، مانند: حقّانی، حقّانیّت. روحانی، روحانیّت. عصبانی، عصبانیّت. مادّی، مادیّت. وحدانی، وحدانیّت.

۷ ـ این وند تا اندازه‌یی زایاست. با این که «ـ یّت» جزء پسوندهای فعّال زبان فارسی است ولی امروزه در میان برخی از فارسی زبانان این انگیزه هست تا واژه‌های فارسی را جایگزین ساخته‌های این پسوند نمایند، مانند: حکمیّت (داوری)، قابلیّت (شایستگی)، و ...

ـ یجَه (فا). ijah
پسوند: تصغیر (کوچکی)

⊙ یادآوری

«ایجَه»، ایچه، ایزه، ایژه، ایشه در واژگانی چون: بزیچه، منیجه، دریچه، لبیشه، لویشه نشان تصغیراست و گاه نشان تأنیث (مادینگی)، مانند: نیزه، ینجه، پاکیزه. ← پسوندهای تصغیر (ـ چه، ـ ک، ـ و)

ـ یچه: ← ـ یجه، ـ چه (بند ۹)

ـ ید (فا). id
پسوند: ضمیر پسوندی

⊙ یادآوری

۱ ـ «**ید**» یکی از فرانامهای شخصی پیوسته‌ی فاعلی است که به پایان فعل در سوم شخص مفرد درآید: رفتید، خوردید.
۲ ـ «**ید**» به معنای «استید» (فعل و ضمیرفاعلی) هم به کار می‌رود: بزرگید (بزرگ هستید)، درویشید (درویش هستید).
۳ ـ «**ید**» فرانام پسوندی است که با ماده‌ی گذشته یا مضارعِ فعلها صیغه‌ی دوم شخص مفرد گذشته و مضارع را می‌سازد: رفتید، روید، می‌روید.
۴ ـ با نگرش به بندهای یادشده، پس می‌توان همگی فرانامهای پیوسته‌ی فاعلی (م، ی، د، یم، ید، ند) و فرانامهای پیوسته‌ی ملکی (م، ت، ش، مان، تان، شان) را نیز تا اندازه‌یی به گونه‌ی ضمیر پسوند به شمار آورد.
← «ـ ی» فعلی، ـ د، ام، ای، ایم، اید، اند

ـ ید (فا). id
پسوند

⊙ یادآوری

پسوند «**ـ ید**» که آمیخته‌یی از (ی + د) است نمودار شرط در سوم شخصِ جمع می‌باشد: اگر فرمان بردند ما را بنکشتیدید ایشان را.

ـ یدن (فا). i-dan
پسوند: مصدر

⊙ یادآوری

۱ ـ «**ـ یدن**» که آمیخته‌یی از «ی: میانوند + دن: پسوند اصلی مصدری» است پسوندی است که به پایان ریشه‌ی دستوری می‌پیوندد و مصدر می‌سازد: دمیدن، رسیدن، مکیدن.
۲ ـ در فارسی، فعلهای ساده را به دو گروه منظم (بسامان) و غیرمنظم (نابسامان) دسته‌بندی می‌کنند: الف ـ فعلهای منظم آنهایی هستند که مصدرشانَ به «**ـ یدن**» پایان یافته باشد و اگر «**ـ یدن**» را از پایان مصدر برداریم ریشه‌ی فعل به دست آید: ترسیدن (ترس)، خندیدن (خند)، جنگیدن (جنگ)، آشامیدن (آشام). ب ـ فعلهای غیرمنظم آنهایی هستند که دو شرط بالا در آنها نباشد. همه‌ی فعلهایی که به «**ـ یدن**» پایان یافته‌اند منظمند بجز چند استثناء همچون: آجیدن (مصدر)، آجین (ریشه). آفریدن، آفرین. چیدن، چین. دیدن، بین. شنیدن، شنو. گُزیدن، گزین.
۳ ـ برای ساختن مصدر از واژگانی که از بن فعل نیستند و یا واژه‌هایی که از بنیاد فارسی نمی‌باشند، آن واژه‌ها را مایه‌ی

ریشه برای فعل برگزیده و با افزودن «ـ یدن» به پایان آنها، مصدر برای فعل درست می‌کنند. جنگ (جنگیدن)، آگاه (آگاهیدن)، خواب (خوابیدن).

۴ ـ برخی فعلهای «لازم» را با روشی ویژه که در زبان فارسی روایی دارد، می‌توان «متعدّی» کرد. پاره‌یی از فعلهای «متعدّی» را نیز می‌توان به همین روش دوباره «متعدّی» ساخت. برای متعدّی کردن، ریشه‌ی فعلی را که باید متعدّی شود می‌گیریم و به پایان آن «ان» می‌افزاییم تا ریشه‌ی فعل متعدّی به دست آید. حال با افزودن پسوند «ـ دن» یا «ـ یدن» به پایان این ریشه‌ی فراهم آمده مصدر متعدّی ساخته می‌شود. همانا افزودن پسوند «ـ دَن» بویژه در گفتگوهای روزمره روایی بیشتر دارد، مانند: پریدن ریشه‌اش «پَر» است، اگر بخواهیم از آن متعدّی بسازیم ریشه‌ی متعدّی «پر + ان = پران» و مصدر متعدّی آن «پران + دن» یا «پران + یدن» است که می‌شود «پراندن، پرانیدن». نمونه‌های دیگر: خواب، خوابان، خواباندن، خوابانیدن.

← ـ اندن، ـ انیدن، ـ دَن

۵ ـ در زبانها، برای ساختن فعل از واژه‌های دیگر، یک روش این است که یک پیشوند یا پسوند مخصوص به واژه می‌افزایند و بدین سان مصدر می‌سازند و از این نیز بر پایه‌ی آیینهای زبان صیغه‌ها و زمانهای گوناگون به دست می‌آید. این روش در زبان فارسی هم هست یعنی با افزودن «ـ یدن» به واژه (که بیشتر اسم است) مصدر ساخته می‌شود و برابر روشهای زبان فارسی زمانها و صیغه‌های گوناگون ازمصدر به دست می‌آید. برای نمونه با افزودن «ـ یدن» به جنگ، طلب، فهم مصدرهای ساختگی جنگیدن، طلبیدن، فهمیدن پدید می‌آید.

ـ یده

پسوند: تبعیت و سرنهادن

⊙ یادآوری

در فرهنگ دانشگر زیر واژه‌ی «شاهیده» šahida این چنین آمده است: شاهیده به معنای: شاهنده، نیکوکار، متقی. «ایده» در پایان این واژه پساوند تبعیت و سرنهادن است.

ـ یر (فا). ir

پسوند: اتّصاف و نسبت

⊙ یادآوری

«ـ یر» و «ـ یره» به پایان اسم افزوده می‌شود و صفت می‌سازد: دلیر، نبیر، نبیره.

← ـ ایر

ـ یره: ← ـ یر

ـ یز: ← ـ یزه

ـ یزه (فا). iza
پسوند: تصغیر، اتّصاف

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ایزه*» یا «*یزه*» یا «ایچه» یا «ـزه» یکی از نشانه‌های تصغیر است نسبت و اتّصاف را نیز می‌رساند. این پساوند به گونه‌های «ایزه، یژه، ایژه و ...» نیز دیده می‌شود: نایزه، نایژه، خمبلیزه (به معنای خمبره + خم بسیار کوچک)، کولیزه (کولیچه)، نیزه.

۲ ـ در برخی از واژه‌ها اتّصاف را رساند و در پایان واژه‌ی پاکیزه که ساده شده‌ی آن «پاک» است فراوان در معنای تأنیث (مادینگی) دیده می‌شود زیرا «پاکیزه» را در مورد زنان پاک و مؤمن آورده‌اند: پاکیزه، دوشیزه.

۳ ـ «*ـ یزه*» یا «ـزه» و نمونه‌های دیگر که نام آنها در پسوندهای تصغیر آمده از نشانه‌های تصغیرند. این نشانه‌ها گاه برای تصغیر سنی، گاه برای تصغیر مقامی و گاه برای رحمت و رقّت و عطوفت آید و گاهی برای مادینگی. در نوشته‌های گذشته بارها کلمه‌ی پاکیزه را که مصغر «پاک» است در باره‌ی زنان پاک و مؤمن به کار برده‌اند زیرا در پهلوی ملکه را «پانوی» و «شهرپانو» که مصغر «پان» است آورده‌اند.

۴ ـ «*ـ ایزه*» /ize-/ گرچه از لحاظ تاریخی گونه‌یی از پسوند «ـ چه» است ولی چون در یاد فارسی زبانان این دو وند دیگر با هم ارتباط پیدا نمی‌کنند می‌توان «*ـ ایزه*» را وندی جداگانه به شمار آورد.

۵ ـ این وند که سترون است با اندریافته «نسبت» در «پاکیزه، برگیزه» دیده می‌شود. «برگیزه» در سالهای تازه به جای «فیش» به کار می‌رود.

۶ ـ «*ـ ایزه* یا *ـ ایز*» در واژگانی چون: پشیز، دوشیزه، گشنیز، مویز دیده می‌شود؛ اما امروزه این واژه‌ها ساده به شمار می‌آیند.

۷ ـ کنیز (= کن «زن» + یز، پسوند تصغیر)، در پهلوی kanič, kanik بوده است. در فرهنگ معین به معانی: الف ـ زن ب ـ دختر (دوشیزه) پ ـ خدمتکار زن، پرستار زن، جاریه ت ـ برده‌یی که دختر یا زن باشد، آمده است. این واژه به گونه‌ی کنیزک هم به کار رفته است.

← ـ اچ، ـ ایچه، ـ ایزه، ـ چه، و (پسوندهای تصغیر)

ـ یژه: ← ـ چه، ـ ایز، ـ ایژه، و ...

ـ یک (فا). ik
پسوند: نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ /ik-/ وندی سترون است. در فارسی میانه به گونه‌ی /ik-/, /ig-/ بوده است.

۲ ـ این وند از پسوندهای نسبت است و در واژگانی چون: تاجیک، تاریک، تازیک، زندیک، نزدیک و مانند‌ه آن دیده می‌شود.

ـ یم (فا). im

پسوند: ضمیر (فرانام)

⊙ یادآوری

«یم» فرانام اول شخص جمع است: گفتیم، رفتیم.

← دیگر پسوندهای ضمیری (ام، ای، ایم، اید، اند، و ...)

ـَ ین (عر). ayn

پسوند: نشان تثنیه در زبان عربی

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـَ ین، ـِ ین» که دارای دو گویش است و درست آن ماقبل مفتوح است، زیرا در زبان عربی ماقبل مفتوح و در فارسی ماقبل مکسور است، مانند: طرفین، جناحین، ریتین. که معنای آنها می‌شود دو (طرف، جناح، ریه).

۲ ـ هنگام افزودن نشان تثنیه اگر در پایان واژه «ه» غیرملفوظ (همخوان) باشد به «ت» می‌گراید و آن گاه «ـَ ین» به آن می‌پیوندد: ریه، ریت، ریتین (دو ریه، دو شش).

ـ ین (عر). in

پسوند: نشان جمع در زبان عربی

⊙ یادآوری

۱ ـ برای جمع بستن در زبان عربی سه روش به کار می‌رود: الف ـ جمع مذکر سالم ب ـ جمع مؤنث سالم پ ـ جمع مکسر.

۲ ـ جمع مذکر سالم دارای دو نشانه است: الف ـ «ـ ون» ب ـ «ـ ین».

۳ ـ نشان «ـ ین» جمع، در زبان فارسی بیشتر از نشان «ـ ون» به کار می‌رود، مانند: مجروحین، متجاسرین، معلمین.

۴ ـ نباید گویش «ـَ ین» تثنیه را با «ـ ین» نشان جمع یکسان پنداشت. در نشان جمع حرف «ی» دارای آوای صوتی آزاد «اِی» /i/ است.

۵ ـ اسمهایی را می‌توان به جمع مذکر سالم درآورد که مشتق و از بن صفت باشند و نشان مادینگی «ه» یا «ت» نداشته باشند.

۶ ـ نشان جمع «ـ ین» در زبان فارسی پیش از یورش مغول بسیار کم دیده می‌شود و آن در مواردی آمده که تحت لفظ از عربی ترجمه شده یا لغتهای دینی را عیناً از عربی به عاریت گرفته‌اند و قاعده را نیز مراعات کرده‌اند: مؤمنین.

۷ ـ اما از روزگار صفویه به بعد، نشان جمع «ـ ین» رواج یافته و در جمع اسم فاعل، اسم مفعول و گاه صیغه‌ی مبالغه و

کلمه‌ی منسوب به کار رفته است: سارقین، ساکنین، مباشرین، محققین، معلمین، مهندسین، و ...

۸ ـ کاربردِ نشان جمع «ـ ین» بدانجا کشیده که آن را به پایان واژه‌های فارسی یا آمیخته از فارسی و عربی نیز پیوسته‌اند، چنان که در نامه‌های اداری و روزنامه‌ها واژه‌هایی چون بازرسین، داوطلبین و از این دست بسیار دیده شده که باید از کاربرد آنها خودداری گردد.

ـ ین (فا). in
پسوند: صفت عالی

⊙ یادآوری

«ـ ین» پسوند صفت عالی است که به پایان صفت تفضیلی و در اندک واژگانی در پایان صفت مطلق آید و صفت عالی سازد. یعنی انحصار و تخصیص را می‌رساند و موضوعی را در صفتی بر همه‌ی افراد همجنس افزونی می‌دهد: بزرگترین، خوشترین، بدترین، زیباترین، زشت‌ترین.

ـ ین (فا). in
پسوند: معنایی نزدیک به «صفت فاعلی»

⊙ یادآوری

«ـ ین» گاهی به پایان اسم می‌پیوندد و اندریافتی نزدیک به صفت فاعلی می‌دهد: غمین (دارنده‌ی غم)، نوشین (دارنده‌ی نوش).

ـِ ین (فا). yen
پسوند: مکان

⊙ یادآوری

گاهی «ـ یِن» مزید مؤخر مکان و آبادی است، مانند: اسفراین، قاین، ناین، اوین، اشترین، زمین (جای سرد)، جُوِین.

ـ ین (فا). in
پسوند: نسبت و اتّصاف

⊙ یادآوری

۱ ـ «ـ ین» پسوند نسبت است و در موارد گوناگون به کار می‌رود: الف ـ به اسم می‌پیوندد و صفت نسبی می‌سازد: زر، زرین. سیم، سیمین. گلین. ب ـ به صفتهای متضّاد پیوندد: زیر، زیرین. زَبَر، زبرین. مه، مهین. که، کهین. ج ـ گاه به اعداد ترتیبی می‌پیوندد: دو، دوم، دومین.

۲ ـ گاهی «ی» و «ـ ین» به قیدهای زمان و مکان می‌چسبند و صفت نسبی می‌سازند: زیرین، پیشین، زبرین، قبلی، رویی، دوشین، و ...

۳ ـ گاهی «ـ ین» به پایان عدد ترتیبی افزوده می‌شود و اعداد ترتیبی تازه به دست می‌آید که گویا از نظر معنی چندان

جدایی با اعداد ترتیبی ندارد و تنها به معنای واژه تأکید بیشتر می‌بخشد و نیز بیشتر جنبه‌ی ادبی دارد تا گفتاری و محاوره‌یی: اوّلین، نخستین، دومین، پنجمین.

۴ - «- ین» معنای «ساخته شده یا پدید آمده از چیزی یا آلوده شده به چیزی» می‌دهد: زرین، مسین که معنای ساخته شده از زر و مس می‌دهد. خونین، رنگین معنی آلوده شدن به خون و رنگ می‌دهد.

۵ - یکی از معانی صفت نسبی بازنمودن جنس و بن و شالوده‌ی چیزی است، مانند: درِ آهنی، کوزه‌ی سفالین. در این موارد به جای «ی» می‌توان «- ین» نیز به آخر اسم افزود، مانند: آهنین، سفالین.
← - ی نسبت

۶ - در پایان «- ین» بسیار کم حرف «ه» غیرملفوظ (همخوان) می‌افزایند و آن را به گونه‌ی «- ینه» به کار می‌برند: زرینه، پشمینه. ← - ینه

۷ - «- ین» در پایان واژه‌ی «چند» معنای کثرت می‌دهد: چند نفر آمدند، چندین نفر آمدند. نگارنده‌ی زبان پاک کاربرد این پسوند را در پاره‌یی کلمه‌ها درست ندانسته برای نمونه به جای «سنگین» به معنای «گران» بهتر دانسته که واژه‌ی گران به کار رود. شیرین (≠ تلخ) را «شلپ» آورده و شیرین را پدید آمده از شیر می‌داند، و ...

▣ نمونه

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق من است آن که به دیدار توزشت است

(سعدی)

به گرز گران دست برد اشکبوس
زمین آهنین شد سپهر آبنوس

(فردوسی)

نرگسین چشما بگرد نرگس تو تیر چیست؟
وان سیاهی اندرو پیوسته همچون قیر چیست؟

(سنایی)

- ینه (فا). ine
پسوند: نسبت، اتّصاف

⊙ یادآوری

۱ - این پسوند که آمیخته‌یی است از «-ین + ه» به گونه‌ی «اینَه» /ina/ هم گفته می‌شود. «- ینه» پساوند نسبت و اتّصاف است و نمودار جنس است: سیمینه، زرینه.

۲ - «- ینه» مانند «- ین» نشان نسبت است و به پایان اسم می‌پیوندد و صفت نسبی می‌سازد: زرینه، چوبینه، گنجینه، مادینه، پلنگینه، دوشینه، گرگینه، و ...

یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده
که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن

ایـن که در شهنامه‌ها آورده‌اند
رسـتم و رویـینه‌تن اسـفندیار
تا بدانند ایـن خـداونـدان مـلک
کز بسی خلق است دنـیا یـادگار
(سعدی)

۳ - «ـ یــنه» پسـوند نسـبت است. نگارنده‌ی وندها می‌نویسد: «[اینه = ینه] کـه در پـهلوی (اینک) است از پسوند (آنک) و (آنه) درست شده و در پـارسی کنونی (اینه) گردیده است، مانند: نرینه، مادینه، ...».

۴ - این پسوند برای بـازنمودن جـنس نیز به کار برده می‌شود و بیشتر به دنـبال اسـم، و گـاه نـیز در پایان صـفت و قـید درمی‌آید، مانند: آهنینه، دیرینه، نرینه.

۵ - از سه ساختار پسوند «ـ یـنه» دو سـاختار آن در فـارسی امـروز یکسـره غیرفعال است. تنها ساختار این پسوند که در سالهای تازه فعّال شده، یک سـاختار ادبی است که شالوده‌ی چند صفت زمان است، مانند: پار، پارینه. دیر، دیـرینه. در ساختار دوم که به زبـان گـفتاری بسـتگی دارد «ـ ینه» سرچشمه‌ی ساختار چند نام خوراک است، مانند: آرد، آردینه. خاگ، خاگینه.

در واپسین ساختار «ـ ینه» به کمک نام چند جانور، اسم پوشاک می‌سازد: پلنگ، پلنگینه. گرگ، گرگینه. گفتنی است که دو ساختار از سه ساختار بالا به زبان گفتاری وابسته است.

۶ - پسـوند «ـ اینه» /-ine/ بـا اسـم (نـقشینه) و یـا بـا صـفت (سـبزینه) درمـی‌آمیزد و اسـم (گـنجینه) یـا صـفت (دیرینه) می‌سازد، مانند: پارینه، پشمینه، پیشینه، چرمینه، دوشینه، زرینه، سیمینه، کمینه، نقدینه.

۷ - این وند در «مکینه» با ستاک حال فعل «مکیدن» آمیخته شـده و اسـم ابـزار (آلت) ساخته است.

۸ - «ـ ینه» که اندریافته نسبت دارد در سـنجش بـا پسوند «ـ ایـن، ـ یـن» /-in/ کاربردی کمتر دارد.

▣ نمونه

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ ایـن خـرقه‌ی پشـمینه بـینداز و بـرو
(حافظ)

سحرگه مـیان بست و در بـاز کـرد
هـمان لطـف دوشـینه آغـاز کـرد
(سعدی)

← «ـ ی، ـ ین» نسبی

ـ یون (فا). yun
پسوند: شباهت

⊙ یادآوری

«ـ گـون» ونـدی است کـه بـه ریـخت «ـ یـون» هـم بـه کـار می‌رود. «ـ یـون» /-yun/ بـا انـدریافته‌ی «شـباهت» در واژگانی چون: آذریون، زریون، همایون و مانند آن دیده می‌شود. این وند سترون است.

← ـ گون

ـ یه (فا). iyye
پسوند: تأنیث (مادینگی)

⊙ یادآوری

«ـ یه» از برون برای نسبت است؛ اما به گفته‌ی کسروی برای تأنیث (مادینگی) به کار برده شده، چون کردیه که به نقل شاهنامه و دستور گردیه است، مثال:

وراگُردیه هیچ پاسخ نداد
نه از رأی آن مهتران بود شاد
(فردوسی)

← یّه (مکان، نسبت)

ـ یّه (عر). iyye
پسوند: مکان.

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ ائیه*» /-iyye/ که واژکی تازی است، در فارسی با اندریافته‌ی «مکان» یا «نسبت» با اسم، خواه عربی خواه غیرعربی، می‌آمیزد و اسم (نظریّه) یا صفت (هجویّه) می‌سازد. مثال برای حالت پسوند مکان: امامیّه، امانیّه، امیریّه، بلدیّه، ترکیّه، حسینیّه، داودیّه، روسیه، سوریه، شمشیریه، عدلیه، فرمانیه، کامرانیه، مالیه، محمودیه.

۲ ـ «*ـ یّه*» مانند پسوند «ـ آباد» برای نامگذاری مکانها به کار می‌رود. بیشتر به پایان نام کسی که می‌خواهند مکان را به اسم او نامگذاری نمایند افزوده می‌شود، مانند: امانیه، جمشیدیه، صاحبقرانیه، کامرانیه، محمّدیه، محمودیه.

۳ ـ واژه‌های بلدیه، نظمیه، عدلیه، مالیه در فارسی امروز کم‌وبیش کاربرد خود را از دست داده‌اند و به جای آنها شهرداری، شهربانی، دادگستری، دارایی دیده می‌شود.

ـ یّه (عر). iyye
پسوند: نسبت

⊙ یادآوری

۱ ـ «*ـ ائیه*» که واژکی تازی است در فارسی با دریافته‌های «نسبت» یا «مکان» با اسم، خواه عربی خواه غیرعربی، می‌آمیزد اسم (بیانیه) و یا صفت (هجویّه) می‌سازد.

۲ ـ این وند که کاربرد فراوان دارد در نامهای خاص نیز با اندریافته‌ی «نسبت» به کار می‌رود: افشاریه، جعفریه، زندیه، قاجاریه.

۳ ـ هنگام پیوند «*ـ یّه*» با واژه‌هایی که به «ی» /i/ پایان یافته‌اند گونه‌یی افتادگی رخ می‌دهد بدین معنی که واکه‌ی پایانی /i/ در واژه، با واکه‌ی آغازین /i/ در پسوند «*ـ یّه*» یکی می‌شود: مهدی، مهدیّه (= مهدی + یّه).

← ـ یّه (تأنیث، مکان)

ـ یی: ← ـ ی ـ میانوند واسطه‌ی جمع، ـ ی نسبت، ـ ی نکره، ـ ی وحدت، و ...

کـتابنـامـه «فرهنگِ‌وَندهای زبان فارسی»

۱ ـ آیین درست نویسی، دفتر نخست، گردآورنده حسین عماد افشار، مؤسسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی، خرداد ماه ۱۳۴۹ خورشیدی.

۲ ـ آیین نگارش و سخنوری، حسن طالبی، وزارت آموزش و پرورش، آموزشگاه عـالی بهداشت مدارس تهران.

۳ ـ از کلمه تا کلام، علی سلطانی، انتشارات مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی، ۱۳۴۵ خورشیدی.

۴ ـ اسم جنس و معرفه و نکره، دکتر محمّد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹ خورشیدی.

۵ ـ اسم مصدر، حاصل مصدر، دکتر محمّد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.

۶ ـ اشتقاق پسوندی در زبان فارسی امروز، خسروکشانی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۱.

۷ ـ اصول دستور زبان فارسی، سیّدکمال طالقانی، مؤسسه انتشارات مشعل اصفهان، چاپ دوازدهم، ۱۳۵۴.

۸ ـ اضافه، دکتر محمّد معین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰.

۹ ـ برهان قاطع، محمّد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمّد معین، دوره ۵ جلدی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.

۱۰ ـ پارسی پرکاش (فرهنگ سـانسکریت ـ فـارسی؛ فـارسی سـانسکریت)، تألیـف کریشناداس، به تحقیق و تصحیح وکوشش سیّد محمّدرضا جلالی نایینی، ن.ش. شوکلا، چاپ و صحافی شرکت اُفست (سهامی خاص)، تهران ۱۳۵۴.

۱۱ ـ پژوهش واژه‌های سُریانی در زبان فارسی، جلیل اخوان زنجانی، چاپ و صـحافی بهمن، چاپ اوّل تابستان ۱۳۶۹.

۱۲ ـ پژوهشی تازه در دستور زبان فارسی، امید علی جعفری، انتشارات ثقفی، اصـفهان، آبان ۱۳۶۲.

۱۳ ـ پژوهشی در تبار مشترک ایرانیان و تورانیان، دکتر محمّد علی سجادیّه، بنیاد نیشابور، چاپ نخست ۱۳۶۸.

۱۴ ـ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران، دکتر سیّد حسین حجازی کناری، انتشارات روشنگران، چاپ نخست، تهران، ۱۳۷۲ خورشیدی.
۱۵ ـ تاریخ زبان فارسی، دکتر مهری باقری، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۳.
۱۶ ـ جمله و تحول آن در زبان فارسی، نگارش دکتر خسرو فرشیدورد، انتشارات امیرکبیر، چاپ اوّل، تهران ۱۳۷۵.
۱۷ ـ خودآموز خطّ و زبان اوستایی، هاشم رضوی، سازمان انتشارات فَروَهَر، چاپ نخست، تهران، خرداد ۱۳۶۶.
۱۸ ـ خودآموز سنسکریت، تألیف سیّد محمّد علی حسنی داعی‌الاسلام، چاپ دانش، چاپ دوم، ۱۳۶۱.
۱۹ ـ دائرةالمعارف نو، عبدالحسین سعیدیان، انتشارات علمی، چاپ هفتم، دوره ۴ جلدی، تهران، ۱۳۴۹.
۲۰ ـ دبیره، ذبیح بهروز، سازمان انتشارات فروهر، چاپ دوم، مهرماه ۱۳۶۳.
۲۱ ـ درآمدی بر چگونگی شیوه‌ی خطّ فارسی، دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، انتشارات امیرکبیر، ویراست دوم، تهران ۱۳۷۱.
۲۲ ـ درآمدی بر دستور زبان اوستایی، محمّد تقی راشد محصل، انتشارات کاریان، تهران، چاپ نخست، بهار ۱۳۶۴.
۲۳ ـ دریغ از فارسی، محسن فرزانه، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۷۲.
۲۴ ـ دستور زبان فارسی، پنج استاد، برای سال اوّل و دوم دبیرستانها، کتابخانه مرکزی.
۲۵ ـ دستور زبان فارسی، پنج استاد، برای سال سوم و چهارم دبیرستانها، کتابخانه مرکزی.
۲۶ ـ دستور زبان فارسی، پنج استاد، به‌کوشش امیر اشرف‌الکتّابی، نشر جهان دانش، چاپ یازدهم، ۱۳۷۳.
۲۷ ـ دستور زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس، چاپ چهارم، ۱۳۶۳.
۲۸ ـ دستور زبان فارسی، شامل بحثی درباره انواع «ی»، ر.ذوالنّور، مؤسسه مطبوعاتی کورش کبیر، چاپ اوّل، اردیبهشت ۱۳۴۴.
۲۹ ـ دستور زبان فارسی، دکتر طلعت بصّاری، انتشارات طهوری، چاپ اوّل، ۱۳۴۵.
۳۰ ـ دستور زبان فارسی، عباسعلی مولوی، انتشارات تابان، چاپ بیست و یکم، تابستان ۱۳۷۴.
۳۱ ـ دستور زبان فارسی، عبدالعظیم خان قریب، کتابفروشی علمیه‌اسلامیه، طبع سی‌ام، تهران، ۱۳۳۹ ـ ۱۳۳۸.
۳۲ ـ دستور زبان فارسی، علی احمدنیا دیسفانی، نشر نیایش، چاپ اوّل، پاییز ۱۳۷۳.
۳۳ ـ دستور زبان فارسی، کتاب حروف اضافه و ربط، دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات مهتاب، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۲.
۳۴ ـ دستور زبان فارسی، محمّد جواد شریعت، انتشارات اساطیر، چاپ ششم، ۱۳۷۳.
۳۵ ـ دستور زبان فارسی، محمّد روایی، جهانگیر معصومی گیوی، انتشارات علوی، چاپ پنجم، زمستان ۱۳۷۱.

۳۶ ـ دستور زبان فارسی، مهدی معینیان، انتشارات معینیان، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۳.
۳۷ ـ دستور زبان فارسی و فنون ادبی، عبدالحسین سعیدیان، چاپخانه خرّمی، چاپ اوّل، مردادماه ۱۳۴۲.
۳۸ ـ دستور زبان فردوس، تألیف فردوس، ۱۳۵۶.
۳۹ ـ دستور ساده برای درست گفتن و درست نوشتن، نوشته‌ی ضیاءالدّین سجادی، انتشارات دانشسرای عالی، آبان ۱۳۴۹.
۴۰ ـ دستور کامل زبان فارسی، دکتر بهمن محتشمی، انتشارات اشراقی، چاپ اوّل، تابستان ۱۳۷۰.
۴۱ ـ دستور نامه در صرف و نحو زبان پارسی، تألیف دکتر محمّد جواد مشکور، مؤسسه مطبوعاتی شرق، چاپ دوم ۱۳۴۰.
۴۲ ـ دستورنامه در صرف و نحو زبان پارسی، تألیف دکتر محمّد جواد مشکور، انتشارات شرق، چاپ دوازدهم، تابستان ۱۳۶۶.
۴۳ ـ دستور و ساختمان زبان فارسی، حسین عماد افشار، ناشر مؤلف، مرکز پخش زوار، تهران، ۱۳۶۴.
۴۴ ـ راهنمای ریشه‌ی فعلهای ایرانی، دکتر محمّد مقدم، مؤسسه مطبوعاتی علمی، شهریور ۱۳۴۲.
۴۵ ـ راهنمای نگارش و ویرایش، دکتر محمّد جعفر یاحقی، دکتر محمّد مهدی ناصح، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ هفتم، ۱۳۶۸.
۴۶ ـ روش تألیف و نقد و اصلاح، قاسم صافی، چاپخانه ارشاد، ۱۳۶۴.
۴۷ ـ زبان پاک، احمد کسروی، چاپ رشدیه، چاپ چهارم، ۱۳۵۶.
۴۸ ـ زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، ژاله آموزگار + احمد تفضلی، انتشارات معین، چاپ نخست، ۱۳۷۳.
۴۹ ـ زبان‌شناسی و زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس، چاپ چهارم، ۱۳۶۱.
۵۰ ـ زبان فارسی و سرگذشت آن، دکتر محسن ابوالقاسمی، انتشارات هیرمند، چاپ اوّل، ۱۳۷۵.
۵۱ ـ سبک‌شناسی، محمّد تقی بهار «ملک‌الشعرا»، دوره سه جلدی، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۹.
۵۲ ـ سیری در شاهنامه اندر کشف رمز ضحّاک، محسن فرزانه، ناشر مؤلف، چاپ نخست، تهران ۱۳۶۹.
۵۳ ـ سیری در دستور زبان فارسی، دکتر مهین بانو صنیع، انتشارات کتاب‌سرا، چاپ نخست، ۱۳۷۱.
۵۴ ـ شاهنامه فردوسی، ژول مول، دوره ۸ جلدی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳.
۵۵ ـ شاهنامه فردوسی، به تصحیح و مقابله و همت محمّد رمضانی، دوره ۵ جلدی، انتشارات کلاله خاور، تیر ماه ۱۳۵۴.

۵۶ ـ شناخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، دکتر ایران کلباسی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، چاپ نخست، تهران ۱۳۷۱.
۵۷ ـ شیوه‌نامه نگارش، نقطه‌گذاری، پانوشت، کتاب‌شناسی، دکتر مرتضی کاخی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۳.
۵۸ ـ غلط ننویسیم، ابوالحسن نجفی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ سوم (با تجدید نظر)، ۱۳۷۰.
۵۹ ـ غیاث‌اللغات، به‌کوشش منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر، چاپ نخست، ۱۳۶۳.
۶۰ ـ فارسی را از یاد نبریم، دکتر م.ح. شهری، نشر آینده، چاپ دوم، تهران، تیرماه ۱۳۶۱.
۶۱ ـ فرهنگ اشتقاقی، عربی به فارسی، دکتر علی اکبر شهابی، انتشارات اقبال، ۱۳۶۰.
۶۲ ـ فرهنگ بروخیم، فارسی فرانسه، بروخیم، کتابفروشی یهودا بروخیم و پسران، تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی.
۶۳ ـ فرهنگ بزرگ جامع نوین، عربی فارسی، احمد سیّاح، دوره ۴ جلدی در ۲ مجلد، چاپ نهم، کتابفروشی اسلام.
۶۴ ـ فرهنگ بیان، عربی ـ فارسی، فارسی ـ عربی، تألیف ولی‌الله جهانبخش، دنیای مطبوعات و انتشارات حجتی، آذرماه ۱۳۶۱.
۶۵ ـ فرهنگ بیان اندیشه‌ها، دکتر محسن صبا، نشر فرهنگ، ۱۳۶۶.
۶۶ ـ فرهنگ جامع فارسی ـ انگلیسی، سلیمان حییم، دوره ۲ جلدی، کتابفروشی یهودا بروخیم، ۱۳۴۸ خورشیدی.
۶۷ ـ فرهنگ جامع نامهای شاهنامه، محمّدرضا عادل، نشر صندوق، چاپ نخست، تهران ۱۳۷۲.
۶۸ ـ فرهنگ جدید فارسی ـ فرانسه، دکتر مرتضی معلّم، دوره ۲ جلدی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۶۲.
۶۹ ـ فرهنگ حسابی، انگلیسی ـ فارسی، پژوهش و نگارش دکتر محمود حسابی، دانشگاه صنعتی امیرکبیر واحد تفرش، با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ نخست، زمستان ۱۳۷۲ خورشیدی.
۷۰ ـ فرهنگ دانشگر، «اعلام» فارسی، تألیف احمد دانشگر، انتشارات حافظ نوین، بهار ۱۳۷۰.
۷۱ ـ فرهنگ زفان‌گویا و جهان پویا، بدرالدّین ابراهیم، به قلم س.ا. بایفسکی، مسکو، ۱۹۷۴ میلادی.
۷۲ ـ فرهنگ عمید، حسن عمید، انتشارات جاویدان، چاپ هفتم، ۱۳۵۳.
۷۳ ـ فرهنگ غلطهای رایج، تألیف استاد حسن عرفان، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، چاپ نخست، تابستان ۱۳۷۲.
۷۴ ـ فرهنگ فارسی به پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی، سلسله انتشارات آثار ملّی، ۱۳۵۲.
۷۵ ـ فرهنگ فارسی، تألیف حسین وفایی، ویراسته تِن هُوی جُو، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اوّل، زمستان ۱۳۷۴ خورشیدی.

۷۶ ـ فرهنگ فارسی خرد، م سعیدی‌پور، آذینفر ـ [تهران]، فخر رازی.

۷۷ ـ فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، دوره ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۳.

۷۸ ـ فرهنگ فارسی زانسو، خسروکشانی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۷۲.

۷۹ ـ فرهنگ فارسی ـ فرانسه، پروفسور ژیلبر لازار، نشر آلفا، چاپ نخست، ۱۳۷۴.

۸۰ ـ فرهنگ مترادفات و اصطلاحات، تألیف محمّد پادشاه متخلص به «شاد»، زیر نظر بیژن ترقی، کتابفروشی خیام، ۱۳۴۶ خورشیدی.

۸۱ ـ فرهنگ محتشمی، پرویز البرز، انتشارات فتحی، ۱۳۷۰ خورشیدی.

۸۲ ـ فرهنگ مصدر، علی سلطانپور، ناشر سلطانپور، چاپ نخست، ۱۳۷۰.

۸۳ ـ فرهنگ منوچهری، فارسی ـ فرانسه؛ فرانسه ـ فارسی؛ تألیف منوچهر نوری، چاپ اوّل، تهران، صفر ۱۳۳۵ / دسامبر ۱۹۱۶.

۸۴ ـ فرهنگ نامهای شاهنامه، نویسنده علی جهانگیری، انتشارات برگ، چاپ نخست، تهران ۱۳۶۹.

۸۵ ـ فرهنگنامه شعری، دکتر رحیم عفیفی، دوره ۳ جلدی، انتشارات سروش، چاپ نخست، تهران ۱۳۷۲.

۸۶ ـ فرهنگ نظام، سیّد محمّد علی داعی‌الاسلام، دوره ۵ جلدی، شرکت دانش، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.

۸۷ ـ فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی (به یاری فریدون جنیدی)، دوره ۴ جلدی، بنیاد نیشابور، چاپ نخست، تهران، ۱۳۶۹.

۸۸ ـ فرهنگ واژه‌های دخیل اروپایی در فارسی «همراه با ریشهٔ هر واژه» تألیف دکتر رضا زمردیان، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ نخست، ۱۳۷۳.

۸۹ ـ فرهنگ واژه‌های همانند، ارمنی ـ اوستایی، پهلوی، فارسی، دفتر نخست، بخش «آ» بر پایه فرهنگ ریشه‌شناسی ارمنی هراچیا آجاریان، ترجمه و گزارش، ا. آرین، بنیاد نیشابور، چاپ نخست، ۱۳۶۳ خورشیدی.

۹۰ ـ فصلنامه هستی، در زمینه تاریخ، فرهنگ و تمدن؛ صاحب امتیاز و مدیر مسؤول محمّد علی اسلامی ندوشن، اسفند ۱۳۷۱.

۹۱ ـ قاعده‌های جمع در زبان فارسی، دکتر محمّد معین، کتابخانه زوار، تهران، ۱۳۳۱ خورشیدی.

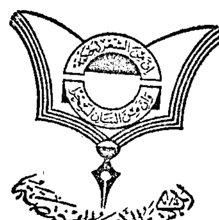
۹۲ ـ قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مستر هاکس امریکایی، مطبعه امریکایی بیروت، ۱۹۲۸ میلادی.

۹۳ ـ کاملترین دستور زبان فارسی درباره پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی، سیّد محمّد صمصامی، بنگاه مطبوعاتی مشعل، اصفهان، ۱۳۴۴.

۹۴ ـ که از باد و باران، به کوشش دکتر محمود امامی نایینی، انتشارات حافظ، چاپ نخست، بهار ۱۳۶۸ خورشیدی.

۹۵ ـ گفتارهایی درباره دستور زبان فارسی، ترجمه و نگارش دکتر خسرو فرشیدورد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۵.

۹۶ ـ لغت فُرس، ابومنصور احمدبن علی اسدی توسی، به تصحیح فتح‌الله مجتبایی، علی اشرف صادقی، انتشارات خوارزمی، تهران، شهریور ۱۳۶۵ خورشیدی.
۹۷ ـ لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، دوره ۲۲۲ جزوه‌یی (۵۰ مجلد)، از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۹.
۹۸ ـ لغت نامه دهخدا، علی‌اکبر دهخدا، دوره ۱۵ جلدی (مقدمه + ۱۴ جلد)، زیر نظر دکتر محمّد معین (تا آذر ماه ۱۳۴۵) و دکتر سیّد جعفر شهیدی، ناشر مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، زمستان ۱۳۷۳.
۹۹ ـ لغت نامه فارسی، دانشگاه تهران (دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مؤسسه لغت نامه دهخدا)، تا جزوه یازدهم، تهران دی ماه ۱۳۶۳ خورشیدی.
۱۰۰ ـ مفرد و جمع، دکتر محمّد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
۱۰۱ ـ نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، سال نهم، شماره اوّل، مهرماه ۱۳۵۰.
۱۰۲ ـ نقد و تحقیق، رحیم رضازاده ملک، دفتر سوم، انتشارات سحر، چاپ اوّل ۱۳۵۶.
۱۰۳ ـ نگارش و دستور زبان فارسی، سال چهارم آموزش متوسطه عمومی، ادبیات و علوم انسانی، مؤلف دکتر علی سلطانی گِرد فرامرزی، شرکت چاپ و نشر ایران، ۱۳۷۲.
۱۰۴ ـ واژگان اقتصادی (انگلیسی ـ عربی ـ فارسی)، دکتر حسین وحیدی، انتشارات تهران، چاپ نخست، تهران ۱۳۷۵.
۱۰۵ ـ واژگان فارسی در زبانهای اروپایی، مؤلف دکتر منیره احمد سلطانی، مؤسسه انتشارات آوای نور، چاپ نخست، تهران، ۱۳۷۲.
۱۰۶ ـ واژه‌نامک، تألیف عبدالحسین نوشین، انتشارات دنیا، چاپ دوم، تهران، مهرماه ۱۳۶۳.
۱۰۷ ـ واژه‌نامه زبان شناسی (فارسی ـ فرانسه ـ انگلیسی)، گردآورنده محمّد حیاتی، مؤسسه انتشارات آوای نور، چاپ نخست، ۱۳۷۳ خورشیدی.
۱۰۸ ـ واژه‌های ایرانی در زبان انگلیسی، دکتر محمّد علی سجادیه، بنیاد نیشابور، چاپ نخست، ۱۳۶۴.
۱۰۹ ـ واژه‌های فارسی سره برای واژه‌های عربی در فارسی معاصر، فریده رازی، نشر مرکز، چاپ نخست، ۱۳۶۶ خورشیدی.
۱۱۰ ـ واژه‌های متداول خارجی در فارسی، تألیف عبدالحمید حاجیان، شرکت کتاب و نوار زبان‌سرا، ۱۳۷۳ خورشیدی.



Dictionnaire des affixes de la langue Persane

Par. Dr. Z. HADJARi

هرست بخشی از کتاب‌های منتشره انتشارات آوای نور

دیف	عنوان کتاب	موضوع	مولف مترجم	چاپ	صفحات	قیمت
۱	مفاهیم پایه‌ای احتمال و امار جلد ۱	دانشگاهی	دکتر نور بلوچی	اول	۵۰۰	۶۰۰۰ ریال
۲	مفاهیم پایه‌ای احتمال و امار جلد ۲	دانشگاهی	دکتر نور بلوچی	اول	۴۰۰	۵۰۰۰ ریال
۳	کاربرد مصاحبه و گزارش نویسی در مددکاری اجتماعی	دانشگاهی	محمد رضا رنجبر	اول	۲۰۳	۴۶۰۰ ریال
۴	مسائل اقتصادی روز ایران و جهان	دانشگاهی	دکتر علی رشیدی	اول	۴۰۰	۱۵۵۰۰ ریال
۵	روانشناسی اجتماعی	دانشگاهی	هدایت لله ستوده	سوم	۲۸۶	۸۶۰۰ ریال
۶	اسیب شناسی اجتماعی(جامعه‌شناسی انحرافات)	دانشگاهی	هدایت لله ستوده	چهارم	۲۵۰	۸۰۰۰ ریال
۷	تاریخ اندیشه‌های اجتماعی در اسلام	دانشگاهی	هدایت لله ستوده	دوم	۲۱۹	۶۴۰۰ ریال
۸	جامعه‌شناسی (مفاهیم کلیدی)	دانشگاهی	دکتر قنادان، ستوده، مطیع	دوم	۲۹۸	۹۴۰۰ ریال
۹	روانشناسی جنایی	دانشگاهی	ستوده میرزائی پازند	اول	۳۰۰	۸۸۰۰ ریال
۱۰	سنجش و اندازه‌گیری در علوم تربیتی	دانشگاهی	ابوالقاسم نوروزی	اول	۲۳۰	۵۲۰۰ ریال
۱۱	درامدی بر سبک شناسی در ادبیات	دانشگاهی	دکتر عبادیان	دوم	۱۴۶	۲۲۰۰ ریال
۱۲	مبانی پژوهش در علوم رفتاری (جلد ۱)	دانشگاهی	دکترشریفی دکترنجفی	اول	۵۵۴	۱۴۵۰۰ ریال
۱۳	مبانی پژوهش در علوم رفتاری (جلد ۲)	دانشگاهی	دکترشریفی - دکترنجفی	اول	۵۵۷	۱۵۰۰۰ ریال
۱۴	مکتب‌های ادبی (به زبان انگلیسی)	دانشگاهی	دکتر حقیقی	اول	۲۶۱	۳۹۰۰ ریال
۱۵	توسعه و برنامه‌ریزی روستائی	دانشگاهی	دکتر کامران	اول	۲۸۸	۶۵۰۰ ریال
۱۶	واژه‌نامه کشاورزی	دانشگاهی	مجنون حسینی	دوم	۱۵۹	۳۵۰۰ ریال
۱۷	نظریه مردم شناسی	دانشگاهی	عباس محمدی اصل	اول	۱۴۶	۴۸۰۰ ریال
۱۸	اکروشیمی	دانشگاهی	دکتر فرزانه	دوم	۳۵۶	۸۸۰۰ ریال
۱۹	شناخت پویایی گروه	دانشگاهی	دکتر منصور قنادان	اول	۱۸۲	۴۵۰۰ ریال
۲۰	اصول و فنون اموزش و پرورش	دانشگاهی	اعتمادی ، راسخی	اول	۱۷۴	۵۳۰۰ ریال
۲۱	اصول سیاست خارجی ج.ا.ا	دانشگاهی	دکتر بخشایشی	اول	۱۶۴	۴۵۰۰ ریال
۲۲	اصول علم سیاست	دانشگاهی	دکتر بخشایشی	اول	۱۹۲	۵۲۰۰ ریال
۲۳	حقوق مدنی ۱ (اشخاص اموال مالکیت)	دانشگاهی	ناصر رسایی نیا	اول	۲۶۰	۷۰۰۰ ریال
۲۴	حقوق مدنی ۲ (عقود و تعهدات)	دانشگاهی	ناصر رسایی نیا	اول	۲۴۸	۸۶۰۰ ریال
۲۵	روانشناسی فیزیولوژیک	دانشگاهی	بهزاد گودرزی	اول	۱۴۸	۳۰۰۰ ریال
۲۶	اصول و مبانی مددکاری اجتماعی	علمی دانشگاهی	غنی ابادی	اول	۲۵۵	۶۷۰۰ ریال
۲۷	زنجیره‌های اعتیاد	علمی - دانشگاهی	دکتر صالحی	اول	۱۴۸	۲۳۰۰ ریال
۲۸	وارکان فارسی در زبان‌های اروپائی	علمی - دانشگاهی	دکتر احمد سلطانی	اول	۷۸	۱۲۰۰ ریال
۲۹	مشاوره ازدواج و خانواده	دانشگاهی - اجتماعی	سیدمهدی حسینی	دوم	۲۹۰	۹۵۰۰ ریال
۳۰	اجتهاد در بستر تغییرات زمان و مکان	دانشگاهی اجتماعی	حسن مبینی	اول	۱۴۰	۳۶۰۰ ریال
۳۱	دین شناسی تطبیقی و عرفان	دانشگاهی مذهبی	دکتر همتی	دوم	۲۸۰	۷۵۰۰ ریال
۳۲	سنت و سیاست در اسلام	مذهبی - دانشگاهی	دکتر همتی	اول	۱۲۴	۱۸۰۰ ریال
۳۳	اطلاعات اقتصادی و اجتماعی ایران و جهان	امار دانشگاهی	علی‌رضا شایان‌فر	اول	۱۰۶	۲۲۰۰ ریال
۳۴	واژه‌نامه زبانشناسی	علمی ادبی	محمد حیاتی	اول	۳۹۸	۷۰۰۰ ریال
۳۵	فقه فارسی	علمی حقوقی	دکتر ناصر دولت ابادی	اول	۱۲۰	۴۰۰۰ ریال
۳۶	فلسفه فعالیتهای تربیتی	علمی تربیتی	مرتضی زاهدی	دوم	۳۲۳	۹۹۰۰ ریال
۳۷	نگهداری میوه و سبزی	علمی	دکتر ایران‌نژاد	سوم	۱۲۸	۲۸۰۰ ریال
۳۸	فرهنگ وندهای زبان فارسی	ادبی علمی	دکتر هاجری	اول	۳۲۸	۱۲۰۰۰ ریال
۳۹	مثنوی عاشقانه و عارفانه یوسف و زلیخاه	دانشگاهی ادبی	دکتر ناصر نیکوبخت	اول	۲۹۰	۹۳۰۰ ریال
۴۰	نعل وارونه	تاریخی سیاسی	دکتر رزمجو	اول	۲۴۴	۶۵۰۰ ریال
۴۱	پوستین وارونه	تاریخی سیاسی	دکتر رزمجو	دوم	۳۰۲	۸۰۰۰ ریال
۴۲	حج انچه باید بدانیم	مذهبی علمی	ایت‌ا.. محسن مشایخی	اول	۱۴۴	۲۷۰۰ ریال
۴۳	علی و صلح جهانی	مذهبی	ایت‌ا.. سیدمحمد خامنه‌ای	ششم	۸۰	۲۶۰۰ ریال
۴۴	افتاب تجلی (گزیده اشعار عطار نیشابوری)	شعر	انتشارات‌اوای نور	اول	۱۰۰	۴۵۰۰ ریال

تهران - بلوارکشاورز - خیابان وصال شیرازی - بالاتر از خیابان ایتالیا - کوچه مریم - پلاک ۲۰۹
صندوق پستی: ۱۴۱۸۵/۸۳۵ تلفن: ۸۸۵۳۰۴۸ - ۸۸۶۶۲۲۱ فاکس: ۸۸۵۳۰۴۹